آیا افغانســـــتان
یک نام جعلی است؟

(مجموعهٔ ۲۰ مقاله)

کاندید اکادمیسین اعظم سیستانی (بارکزی)

سویدن ـ ۲۰۰۶

مشخصات کتاب

اسم اثر : آیا افغانستان یک نامجعلی است؟

اسم نویسنده : کاندیداکادمیسین محمداعظم سیستانی (بارکزی)

ناشر: دافغانستان کلتوری ودی تولنه(جرمنی)

زمان ومحل نشر : ۱۳۸۵/۲۰۰۶ ـ د دانش خپرندوی تولنه، پشاور

زمان ومحل نشردوم- پورتال افغان- جرمن (با تجدید نظر)

مصارف چاپ اول، از طرف فدانظری مقیم لندن پرداخته شده است.

حق چاپ وتکثیر برای مولف محفوظ است.

فهرست مقالات

مقدمه مولف ۵

مقاله اول: آیا افغانستان یک نام جعلی است؟ ۷

مقاله دوم: نظام فدرالی دراوضاع کنونی قبل از وقت ، و تحقق آن مقدمه برای تجزیهٔ کشوراست ! ۱۹

مقاله سوم: نقش جرگه ها ولویه جرگه ها درحیات سیاسی افغانستان ۳۳

مقاله چهارم: پاسخی به هواخواه «دریای خون وآتش»، صبور رحیل ۵۶

مقاله پنجم: جوابی به دستگیر پنجشیری وتشکری ازآقای سکندری ۸۰

مقالهٔ ششم: افغانستان ،خراسان، ایران ۹۲

مقاله هفتم: از افغان تا افغانستانی وفرازهایی ازمقالات نویسندگان ۱۲۳

مقاله هشتم: مقدمه یی برچگونگی ظهور افغانستان ۱۳۸

مقاله نهم: پاسخی به یک افغانستان ستیزمجهول بنام علی یاور ۱۶۰

مقاله دهم: افغانها یهودی اند یا آریائی؟ ۱۸۶

مقاله یازدهم: ۴۰۰۰ سال ازعمر پشتونهادرافغانستان میگذرد ، مگربرخی آنها را از باشندگان بومی کشور به حساب نمی آورند ، چرا؟ ۲۰۸

مقالهٔ دوازدهم: نگاهی به دوران خوشبختی افغانستان قبل از ۱۷۴۷ ..... ۲۱۸

مقاله سیزدهم: تأملی بر مقالهٔ سنگ شکن (پاکستان ،پشتونها وطالبان).... ۲۳۸
مقالهٔ چهاردهم: مقدمه یی برحاکمیت پشتونها درهند و... ..... ۲٤٦
مقالهٔ پانزدهم: توبه خدایا ، همه ره مار خورد ، ماره بقهٔ کور ! ۲۷۷
مقالهٔ شانزدهم:آیا تلاش برای تغییرنام کشور ،هدفش تجزیه نیست..... ۲۸٤
مقالهٔ هفدهم: **تکمله برکتاب"کودتای ثور وپیامد های آن در افغانستان** "..... ۳۰۲
مقالهٔ هجدهم: سیاست بی اعتنائی بزرگ منشانه نویسندگان پشتون..... ۳۲۸
مقالهٔنزدهم: **درویش دریادلی ،آنکه پشتونهارا توهین میکندکیست؟.....** ۳٤۱
مقالهٔ بیستم:هندیه دختر شاه امان الله، فعال کمک های بشردوستانه..... ۳۵۱

مقدمهٔ مولف

این مجموعه مقالات قبل ازاین از طرف موسسه نشراتی "دانش خپرندوی تولنه "در پشاور چاپ شده و بزودی نسخه های آن درداخل کشورنایاب گردید. نویسنده با اطلاع از این موضوع با تجدید نظر درمتن وتعویض وجابجائی چند مقاله دیگر در آن آنرا آماده چاپ مجدد از طرق انترنت کردم.

این مقالات که طی سالهای ۲۰۰۳- ۲۰۰۶ فقط بمنظوردفاع از منافع ملی وتمامیت ارضی کشوربه نگارش آمده اند ، صدای شکست سکوت صبورانهٔ یک قوم بزرگ ومؤثر درسرنوشت افغانستان است . دراین مقالات به دیدگاه های تعصب آمیزافرادی جواب گفته شده که بخاطر خوشنودی بیگانگان طماع تیشه بریشه وحدت ملی میزنند تا زمینه را برای تجزیه ونابودی کشور فراهم کنند. دراین مجموعه ما با نام ونشان وسر تمبگی های هموطنانی آشنا میشویم که مدعی روشنفکری اند مگردانسته یا ندانسته آب به آسیاب دشمن می ریزند و با نوشته های تُنُک مایهٔ خود نمک برزخم مادر وطن می پاشند.

همچنان دراین مجموعه ما باچهره ها وسیما های تابناک دانشمندان وطن پرستی آشنا خواهیم شد که شجاعانه به افشای توطئه ها ودسایس دشمنان افغانستان پرداخته اند و تمام تلاشهای خاینانه و ضد ملی را با نوشتن مقالات تحلیلی مستدل خود نقش برآب کرده اند ودر این مبارزهٔ ملی سربلند ونیک نام برمواضع خود استوار قرار دارند.

به هرحال" افغانستان ستیزها " حتما متوجه خواهند بود که افغانها بالاخره پیش گام شدند و در سال ۱۷۴۷م موفق به تاسیس دولت مستقلی در قندهار، جایی که افغانستان نامیده میشد ، گردیدند و بعد با توسعهٔ حاکمیت شان این نام بر تمام قلمروی اطلاق شد که از حکومت مرکزی فرمان برداری میکردند. تلاش

بخاطر تعویض نام کشور، تلاش بیهوده و ناکامی خواهد بود، چونکه این نام بر این کشور مفت و رایگان بدست نیامده است.افغانها برای بقا و دوام آن قربانیهای بیشمار داده اند و بازهم خواهند داد. سه جنگ معروف افغان وانگلیس صرف برای بقا وسربلندی افغانستان در قرن نزدهم وبیستم صورت گرفت وچهارمین نبرد برضد تجاوز ابرقدرت شوروی تا اخراج قشون سرخ از کشور، گواه این ادعای ماست.

دشمنان وحدت ملی افغانستان باید این واقعیت را بپذیرند که یک قوم زنده و موثر در سرنوشت و شکل گیری این کشور حضور فعال دارند که بزعم «افغانستانی» خواهان، بنام « پشتون» یاد میشوند. این قوم تا زنده باشد از هویت ملی خویش به عنوان «افغان» دفاع میکنند و حاضرهستند جان بدهند ولی وطن را از دست ندهند. هیچ قدرتی هم نمیتواند که تا این قوم در این کشور زنده باشد، نام افغانستان را تغییر بدهد، مگر اینکه افغانستان را از نقشهٔ جهان محو کند واین از توان انتی پشتونها وافغان وافغانستان ستیزان بدور است.

گوتنبرگ سویدن،اعظم سیستانی ، ۱۱/ ۵/ ۲۰۱۰

مقالهٔ اول

آیا افغانستان یک نام جعلی است ؟

میخواهم این مقاله را با سرودی آغازنمایم که همواره درگوش جانم طنین انداز است :

ځوچې دامـځکـه آسمـان وې ځو چې داجهـان ودان وي
ځوچې ژوند په دې جهان وي ځوچې پاتـه یو افـغان وي
تل به دا افغانستان وي

ترجمه:

تا کـه این زمین وآسمـان باشد تا کـه آباد این جهـان باشد
تا که زندگی دراین جهان باشد تا کـه زنـده یک افـغان باشد
پاینده افغانستان باشد

ابیات بالا،بندی از سرود ملی افغانستان درعهد ریاست جمهوری سردار محمدداود است که در هرمدرسه و مکتب و درهرمحفل ومجلس رسمی، خوانده میشد وحاضرین به احترام آن به پا می ایستادند. این سرود که طنینش تا هنوزگوش جان هرافغان را نوازش میکند ،متأسفانه برخی ها بخاطراینکه چرا درآن کلمهٔ "افغان" بکار رفته واسم سایراقوام بازتاب نیافته است؟[درحالی که لفظ "افغان" به حیث هویت ملی برای همه باشندگان افغانستان در قوانین اساسی کشور از ۱۹۲۲ ببعد مسجل شده است] برآن سرود اعتراض کردند وبا دلایل غیر موجه، سرانجام بجای آن سرود دیگری را پذیرا شدند و رسمیت دادند که بیشتر سرود مذهبی است تایک سرود ملی.

از دو سه دهه بدینسوجنجال برسر تغییر نام افغانستان وتغییر هویت ملی در برخی از حلقات روشنفکری غیر پشتون براه افتاده وبالاخره درنشرات برونمرزی از سوی قوی کوشان مدیرمسئول هفته نامهٔ امید ، وازجانب لطیف پدرام مدعی ریاست جمهوری افغانستان ، مطرح شد که افغانستان یعنی وطن پشتونها. و بنابراین نام "افغانستان" ازسایراتنیکها سلب هویت کرده است، پس اتنیک های غیر پشتون نباید خود را "افغان" بگویند و برای تبیین هویت خود باید کلمهٔ "افغانستانی" را بکار ببرند تا بدینوسیله نشان داده باشند که "افغان" نیستند ، بلکه باشندهٔ افغانستان اند. همچنان آنها مدعی شدند که نام افغانستان، یک نام جدید است و پیش از آن این سرزمین بنام "خراسان" و "آریانا" یاد میشده که سابقهٔ آن نامها به دوران قبل از اسلام وقبل از میلاد میرسد. پس باید نام افغانستان، به " خراسان" یا "آریانا" تعویض گردد. یکی ازجرایدیکه پیوسته وبلاوقفه این شیپور را از امریکا پُف میکند هفته نامه امید به مدیریت آقای قوی کوشان است.

لطیف‌پدرام(*)، طرح کننده تعویض نام افغانستان،وهویت ملی افغانها به پیشباز انتخابات ریاست جمهوری خودمیگفت: «... افغانستان یک نام جعلي است... تغییرنام افغانستان به "خراسان" و "آریانا" درمیان حلقات غیرپشتون مطرح است... اقوام غیر پشتون نه این اسم را دوست داشتند و نه درضمیر خود آن

را پذیرفته بودند...» (افغان رساله، شمارۀ می- جون ۲۰۰۴ص۱۴)

آقای پوهنیارکهگدای که در امریکا نشسته وبه هرکه دلش خواست، القاب بلند بالای "فرهنگ سالار»،«دانش سالار»، «مقاومت سالار» ،«مردسالار»، «جنگ سالار» وغیره وغیره اعطا میکند ، باری با نفرت شدید ازقوم وفرهنگ پشتون درسرمقالۀ شماره ۱۰۱ ماهنامۀ کاروان خود نوشته بود: «بدبختی‌ها و سیاه روزی ها و بدشگونی‌های بیشماری که در این یک قرن و ربع نصیب مردمان ما شده در هیچ دورانی چنین نبوده» ،«یک قرن و ربع سرزمین ما را دیگران براي ما افغانستان نامیدند...» ، «در قانون اساسي سابق و فعلي نام یک طایفه را بر دیگران جبراً گذاشتند» (منظورکهگداي از این«طایفه» پشتون‌ها است) وسپس تعویض هر چه زودتر نام افغانستان را به آریانا و یا به هر نام دیگر (بجز افغانستان) پیشنهاد میکند: «نام کشور به آریانا تعدیل شود.»(سایت راوا)

به نظر میرسد که دستان پنهانی ونابکاری درپشت سر این عناصرقرار دارندکه میخواهند وحدت ملی راکه بیش از هروقت دیگر آسیب پذیرشده است صدمه بزنند وکشور را بسوی یک جنگ داخلی وتجزیه ونابودی بکشانند.

نویسنده وطن خواه افغان، جناب داکترمیرعبدالرحیم عزیزاخیراً درمقالتی ممتع زیرعنوان« سیرسیاسی وتاریخی توطئه های استعماری در محو هویت ملی و تغییر نام افغانستان» به طور دقیق نامها و دستان دخیل در این حرکت ضد ملی را افشا نموده که در سایت افغان–جرمن قابل دریافت است. وهمچنان نویسنده توانمند افغان رؤوف روشنائی، جواب کوبنده ای تحت عنوان " درنگی برپاره ای از نوشتارآقای کهگدای " به آقای کهگدای داده است که در افغان رساله و همچنان در سایت " راوا " به نشر رسیده که باتحلیل جامعه شناسانه همراه است. (افغان رساله، اپریل- می ۲۰۰۵)

بدبختانه نشریاتی چون هفته نامۀ امید ، پیام مجاهد ،جریده فروغ، ماهنامه کاروان، ودر جمله سایتهای انترنتی "سایت خاوران "، "سایت آریائی " و "سایت

سرنوشت" ودر کتابهای چون: " تاریخ وزبان درافغانستان "ازنجیب مایل هروی، وکتاب «افغانستان،عصرمجاهدین وبرآمدن طالبان» ازچنگیزپهلوان ایرانی، وازاستادان پوهنتون کابل پوهاندجلال الدین صدیقی با نشر کتاب"قبیله سالاری" وحواشی برکتاب "افغانستان دردایرة المعارف تاجیک" و استادان دیگری چون مرحوم اکادمیسین داکترجاوید بانشرکتاب "اوستا" در۱۹۹۹ ومیر محمدصدیق فرهنگ باچاپ کتاب«افغانستان درپنج قرن اخیر» به درجات متفاوت به تفرقهٔ ملی درافغانستان دامن زده اند.

چنگیز پهلوان ایرانی که مدتها در درهٔ پنجشیر با احمدشاه مسعودهم کاسه بوده در کتاب خودمینگارد:«جهان بینی پشتونیزم نوعی جهان بینی عشیره ای است که با اتکا به شیوه های پدر سالارانه عمل میکند وبا جهان بینی مودرن وحقوق شهروندی بیگانه است. از نظرمتفکران پشتونیزم تمامی مردم افغانستان حیات و حیثیت خود را باید مدیون پشتونان بدانند و باید بپذیرند که کسی جز پشتونان نمی تواند و نباید برافغانستان حکومت کنند.»(ص۱۳۹)

این برداشت وتحلیل چنگیزپهلوان دید نفرت بار او را نسبت به پشتونها آشکار میکند ، درحالی که او از صحبت خود با هیچ شخصیت فرهنگی پشتون نام نبرده است، پس او از کجا دانست که پشتونها در مورد مردم و کشور خویش چگونه می اندیشند؟ ممکن است این برداشت را او از صحبت بالطیف پدرام دشمن شماره یک قوم پشتون و یا از احمدشاه مسعود گرفته باشد. چرا از احمدشاه مسعودگرفته باشد؟

بروس ریچاردسن به استناد کتاب:

-I is for Infidel-From Holy War to Holy Terrror-

(صفحه ۱۰ببعد)نوشتهٔ خانم "کاتی گانون***Kathy Gannon***" که مدت ۱۸ سال درمورد افغانستان مطلب نوشته، در مورد سیاست پشتون زدائی مسعود مینویسد که:« مسعود یک شخص پراگماتیک بود وقراردادهای زیادی با اتحادشوروی امضاء کرد ودرسالهای اول تجاوز واشغال شوروی گروه های قوم

پشتون را از دره های متصل به کوه های هندوکش که وطن آبائی اوبود ، نابود ساخت تا قدرت وتسلط مستقل خود را درشمال مستقر سازد ونشان بدهد که تاجکها درشمال کشور بی رقیب میباشند.»(آئینهٔ افغانستان، شماره ۱۰۱، ص۴۹) روایت دیگری هم دراین راستا موجود است. دوست فرهیخته ام جناب نوری صاحب مقیم پاریس ضمن تلفنی بمن گفتند:

با یکی از فرهنگیان نامدارافغانستان در مراسم فاتحه ای، شرکت جستم که درآنجا شارژدافرسفارت افغانستان درفرانسه همایون تندر- یکی از اعضای برجستهٔ شورای نظار- نشسته بود. دوست من درکنار همایون تندر(فعلاً سفیر افغانستان در لندن) نشست. درجریان فاتحه داری آقای "همایون تندر" درگوش دوست من چیزی گفت. وقتی ازمسجد بیرون آمدیم از وی پرسیدم شارژدافر صاحب درگوش شما چه گفت ؟ جواب داد ازآقای شارژدافر سخنانی شنیدم که اگربشنوی گریه ات خواهد گرفت. پرسیدم بگوببینم چه در سفتند؟ گفت از او پرسیدم فعلاً وضع شما در مقابل مخالفان چگونه است؟ تندر گفت: جنگ ما اکنون با شیعه های حزب وحدت دوام دارد ، وقتی از جنگ با آنها فارغ شدیم جنگ بزرگ با پشتونها را شروع خواهیم کرد . ازشنیدن این حرف شارژدافر به عمق فاجعه نفاق ملی پی بردم. (یادداشت از حافظه نگارندهٔ این سطور است.)

با شنیدن سخنانی این چنین از زبان یک دپلومات آیا نمیتوان حدس زد که اوبه تأسی ازافکار وایدیالهای رهبرشورای نظار چنین سخنی را بیان کرده باشد؟

اقای نوری این را نیز بمن گفتندکه وقتی مسعود با قوایش به کابل وارد میگردید ، این گفته از زبان اوروایت میشد که: " برخی ازتفنگ بدستان او هنگامی که برایش موفقیت ورود بکابل را تبریک میدادند ، او گفته بود: من آنوقت خود را خوشبخت احساس میکنم و آرزوی قلبی ام بر آورده خواهد شد که، وقتی بردروازهٔ خانه های کابل تک تک کنیم صدائی نشویم که جواب بدهد: " خوک ئی ! " (بی شک بزمقدس، بجا گفتی ودرسفتی !مگراین ارمان را شما وامثال تان بگور خواهندبرد.)

جنگ با پشتونها تا زمان نا بود کردن صدای شان یعنی " ثوک ئی ! " واقعاً بسیار بسیار نفرت انگیزاست و کینه ورزی شدید رهبران شورای نظار را در مقابل پشتونها بر ملا میکند ؟

من هرگز تصور نمیکردم که تاجیکان پنجشیر تا این اندازه از پشتونها نفرت داشته باشند !این تنفر را اگرهزاره ها ویا ازبکها ازپشتونها در دل میداشتند ، بدین جهت که در دورهٔ شاهی از ایشان کمتر رجالی در مقامات بلند دولتی تقرر داشته اند ، قابل فهم وتوجه بود ، اما از تاجیکهای پنجشیر وسایر فارسی زبانان که در ادارهٔ دولتی افغانستان دوشادوش رجال پشتون باکمی تفاوت صاحب صلاحیت ومقامهای موثر بوده اند ،چنین انتظاری نداشتم. آنها مگر فراموش کرده اند که در دورهٔ ظاهرشاه از برکت وجود رحیم غلام بچه، بیشترین بورس های تحصیلی نصیب فرزندان پنجشیری میشد ، و به همین جهت تعداد تحصیل یافته گان وخارج رفته گان ولسوالی پنجشیر از تمام تحصیل یافتگان ده ولایت پشتوزبان ازقبیل: قندهار وزابل وارزگان وهلمند و فراه و پکتیا و پکتیکا و میدان و کنر و ننگرهار درخارج کشور بیشتر است.

مگر نه اینست که اکثریت تخمین۹۰ درصد پشتونها دچار فقر وتنگدستی و بی سوادی و مرض و بیخانمانی اند ؟ مگر نه اینست که در راه طرد متجاوزین به وطن بیشترین قربانیها را اینها داده ومیدهند و هنگام گرفتن امتیازبه علت نداشتن رجال تحصیل کرده در صف آخر قرار دارند ؟ پس جای بسیار تاسف است که یک چنین طرزتفکر کاملاً فاشیستی از سوی کدرها و حتی رهبران شورای نظار شنیده میشود.

هرچند شورای نظاربا ائتلاف قوت های دیگرشمال، توان نابودی پشتونها را ندارند و آنها امتحان خود را دربرابر صرف هشت هزار طالب پشتون داده اند و اگر حادثهٔ ناگوار ۱۱سپتامبر تا چند هفته دیگررخ نمیداد ، شاید آنهای که درکنار آمودریا ، درخواجه بهاءالدین سنگر گرفته بودند از ترس طالبان همگی خود را به دریای آمو می انداختند. یاد آوری سخنان شارژدافر سابق شورای نظارکه اکنون

در مقام سفیر افغانستان در کشور انگلیس تکیه زده است ، بیانگر یک سیاست خشن ومردود "جنوساید " یا نسل کشی است که از یک طرز تفکرکاملاً فاشیستی نشأت میکند؟ واگر چنین طرزدیدی از سوی تاجیکان شورای نظار مردود باشد ،می بایستی قبل از همه روشنفکران وآگاهان تاجیک تبار به دهن سفیرهایی امثال تندرها بزنند که بابا تو چکاره وچندیکهٔ این ملک هستی که چنین سخنان آتش برافروز و نفاق برانگیز را از دهن می پراکنی؟ مگر قوم پشتون مرده است که هر سنگ دزد وآب فروش بی عرضه ای بتواند آنها را از هستی درافغانستان ساقط کند؟ همین حالا این قوم سرکش وپرغرور درمقابل یگانه ابرقدرت دنیا با ایتلافی مرکب از چهل کشورجهان بشمول پیمان انتلانتیک شمالی (ناتو) میرزمد تا ابتدا سایهٔ بیگانه را از سر خود بدور کند وبعد به خدمت آنانی برسد که با همیاری نیروهای بین المللی خانه وکاشانه ودار وندار وعزت شان را تباه کرده اند. برای این قوم چه امریکا باشد وچه روس وچه انگلیس ویا کشوردیگری، اکنون که درکشورشان دهات وقصبات آنها را بمباران میکنند ، بیگانه ومتجاوز پنداشته شده و برضد بیگانه میرزمند ، ولی متاسفانه که مافیای ایتلاف شمال و در رأس شورای نظار بخاطرخوش خدمتی به بیگانه با خفت و خواری مصروف اطلاع رسانی غلط به نیروهای بین المللی برای بمباران خانه وکاشانه وزنان وکودکان اقوام پشتون به بهانهٔ نابودی طالبان استند.

احسنت وصد آفرین مابرآیت الله شیخ آصف محسنی باد که باری با صراحت گفته بود: "زه اول افغان یم ، بیا شیعه ! "(یعنی من اول افغان استم وبعد شیعه !) "سازمان فدائیان افغانستان "(از پیروان آیت الله شیخ آصف محسنی)، درسال ۱۳۷۵ به جواب نشرات تفرقه افگنانهٔ امید مقالت مفصلی تحت عنوان« دربارهٔ فاحشه نامهٔ امید» نوشت که درآغاز آن، این سه نکته جلب توجه میکند:

۱- افغانستان ناموس ملی غیر قابل قسمت همهٔ ماست، همگی یک براریم.

۲- زه اول افغان یم، بیا شیعه ! (آیت الله شیخ آصف محسنی)

۳- ضد افغانستان، بی ناموس است.

پس از این نکات، نویسنده بحث تاریخی وجامعی دارد در مورد چگونگی پیدایش حرکت "ستم ملی" درافغانستان. وسپس از ستم ملی چنین تعریفی بدست میدهد: "ستم ملی" که در مرحلهٔ اول جنبهٔ احساساتی داشت واز طرف روسها و شوروی ها برای پشتون دشمنی خلق شده بود، طی یک قرن و مخصوصاً هشتاد سال اخیرتکامل کرد و دراین اواخر به یک استرتیژی تبدیل شده است. "ستم ملی" امروز کدام حرکت فقط ضد پشتونی نیست، بلکه اینها ضد هرآنچه که به حاکمیت ملی و تمامیت ارضی و لواحق آن یعنی قوم گرائی(افغانیت، پشتون بودن، هزاره وازبک وبلوچ وتاجک بودن وغیره)، مذهب، فرهنگ وتاریخ (که تمامیت وسلامت خاک وهویت ملی ما را تثبیت ومستند میکند) تعلق داردعمل میکنند. قابل توجه اینست که هرکه طرفدار تجزیهٔ افغانستان است و آگاهانه و نا آگاهانه برای اهداف استراتیژیک بیگانه(چه شرق وچه غرب) کار میکند و تاریخ را مسخ میکند و خراسان بازی میکند، نفاق ملی را به خاطر تجزیه دامن میزند، طرفدار فدرالیزم و تجزیه افغانستان است، اتحاد و برادری اقوام را برهم میزند و دولت ملی را نمیخواهد و... ستمی است. چه پشتون باشد، چه تاجک وغیره وچه شامل حزب سازا واصودباشد چه نباشد.

پس از آن نویسندهٔ مقاله زیرعناوین فرعی چون:چارگروپ عمدهٔ ستمیها، امیدیها کیستند؟ خصوصیات و اهداف امید و امیدیها، امیدیها را بشناسیم، سایر ستمیها، اصود(انجمن صلح ودموکراسی)، دربارهٔ خراسان، مطالب قابل توجهی نوشته میکند .اومی افزاید که نگاه مختصر به لست ستمیها کافی است تا بدانیم که ستمیها ،همانا تفرقه اندازان، رشوه خواران، جاسوسان وقاچاق بران دیروزی اند که در دورهٔ شاهی وجمهوریت سردار داود آن نظامها را چون موریانه خوردند وفاسد کردند، وملت را به ستوه و نارضایتی کشاندند و اکنون در امریکا وغرب، غرق درعیش ونوش اندودرمذمت آن نظامها و اقوام شریف افغانستان مقاله مینویسند.(آئینه افغانستان، شماره ۱۰۲، ص۱۸-۲۲)

همزمان با تسوید قانون اساسی جدید در۲۰۰۳، طرح فدرالی ساختن افغانستان نیز بشدت از سوی گروه مشهور به ستمی ها به پیش کشیده شد ودر وصف نظام فدرالی تا توانستند داد سخن دادند ،در این کارزارتبلیغاتی داکترعنایت الله شهرانی وبرادرش نعمت الله شهرانی معاون رئیس جمهورکرزی در دولت موقت ، لطیف پدرام کاندید ریاست جمهوری افغانستان، بصیرکامجو، بشیر بغلانی،دستگیر پنجشیری ، قوی کوشان وچند همکار قلمی دیگر جریده امید نقش محوری داشتند. اما تمام این تلاشها، اعم از طرح فدرالی کردن نظام سیاسی تا تغییر نام کشور وتغییر هویت ملی ، از سوی شخصیتهای آگاه ودانشمندوطن که به نیات شوم این گروه پی برده اند ، با نوشتن مقالات تحلیلی ومحققانه وعلمی خود نقش بر آب گردید. بدین معنی که اولاً نظام سیاسی کشور در قانون اساسی جدید ، یک نظام جمهوری ریاستی از سوی لویه جرگه پذیرفته شد واولین تیر دشمنان وطن که عبارت از تثبیت نظام فدرالی بود ،به خطا رفت وسپس دومین تیر شان که همانا تعویض نام کشوربه "خراسان "یا "آریانا " باشد ، نیز به هدف نخورد وحتی کسی جرئت پیشنهاد آن را در طرح قانون اساسی کرده نتوانست وبنابرین سومین تیرشان که همانا تغییر هویت ملی باشد، نیزبه تاریکی نشست و کلمۀ "افغان" یک بار دیگر به حیث هویت ملی باشندگان افغانستان در قانون اساسی تسجیل شد.

برخی از تندروان همین گروه،حتی عقب ماندگی وفقرو بدبختی کشور را محصول نام افغانستان دانسته وآن را حامل وعامل اصلی تیره روزی مردم در طول مدت ایجاد کشوری بنام افغانستان میشمارند.چنانکه کسی بنام "چهره نما "(نام مستعاراست) درنشریه فروغ چاپ تورنتو (شماره ۳۷ماه اکتوبر ۲۰۰۴میلادی) باکمال بلاهت نوشته میکند:

« برخلاف آنچه دیگران می اندیشند ، من بدین باورم که بدبختی کشورما نه ازکودتای داؤدخان شروع شده ونه از روزهای ۷ و۸ ثور. بلکه این روزهای سیاه محصول ریشه های ستبری است که درعمق افغانستان نهفته میباشد. به پنداشت من سال ۱۷۴۷ میلادی راباید یک روز شوم وسرآغاز تمام بدبختی های بیش از

دونیم قرن وطن شناخت.»

یکی از هموطنان آگاه ماجواب محکمی به این چهره نمای بی چهره داده است که درشماره های ۸۵ و۸۶ ماهنامهٔ " مردم افغانستان " چاپ امریکا ونیز در افغان رساله (شماره های اپریل وجون وجولای واگست ۲۰۰۵ درتورنتوی کانادا به چاپ رسیده است، مگر من جواب این آقا راتحت نام «نگاهی به دوران خوشبختی؟ افغانستان قبل از۱۷۴۷» در مقاله ای به بررسی گرفتم و در سایت های "افغان-جرمن آن لاین" و "دعوت نت"و " مهر " و "تول افغان" و " ژواک" وغیره به نشرسپرده ام. تا دیده شود که دوران قبل از ۱۷۴۷ چگونه دوران خوش وخرمی بوده است که آقای چهره نما در حسرت آن می سوزد ومی سازد.

مضحکتر از این طرز دید ، طرز دیدیک داکتر از همین گروه است. این داکترکه خودرا " لعل زاد " می نامد ، اساساً منکرتاریخ وجغرافیای افغانستان قبل از امیرعبدالرحمن خان است. وی درسایت آریائی خوابهای را تعبیر میکند که هیچ آدم خواب برده یی اگراندک سوادهم داشته باشد به آن باور نمیکند. داکتر لعلزاد صاف وپوست کنده مینویسد:« شگفت آوراست که یک تعداد تاریخ نگاران درباری و تاریخسازان سرکاری مبداء ایجاد افغانستان کنونی را سال۱۷۴۷م یعنی بقدرت رسیدن احمدخان رئیس قبیله ابدالی درکندهار میدانند ، درحالیکه درواقعیت امرتا زمان عبدالرحمن، دولتی ویا کشوری باین نام(افغانستان) نه تنها درتاریخ بلکه حتی درجغرافیه نیزوجود ندارد.»(سایت آریائی، آرشیف مسایل سیاسی)

نوشته هایی از این دست دیگر به اصطلاح ایرانی ها "گندش" را درآورد، واز دیدن آنها آدم هرقدربا حوصله هم باشد ، حوصله اش سر میرود واز خودمی پرسد که چگونه کسی که سند دکتورا دارد ،میتواند یک چنین کلام پوچ ولایعنی را به نگارش آورد؟ به این داکتر بایدخاطر نشان کرد که جناب،اگر از نظر شما ، بالفرض تاریخ های استادکهزاد وتاریخ های پوهاند حبیبی، وتاریخ های پوهاند داکتر حسن کاکر وتاریخ های ملا فیض محمد هزاره، وتاریخ میرمحمدصدیق فرهنگ، همگی تاریخ های سرکاری وتاریخ سازی شده وغیر

قابل اعتماد باشند ، آیا تاریخ مرحوم غبار(افغانستان درمسیرتاریخ) که مولف آن نیم عمر خود را در زندان های استبداد گذرانده است ،وباربار درخارج از کشور تجدید چاپ شده، باز هم یک تاریخ بی اعتبار سرکاری است که جناب شان بخود زحمت نداده تا یک بار آنرا بخواند وبداند که افغانستان هم مثل کشورهای منطقه از خود تاریخ وتمدنی درخشان داشته،و جغرافیای آن نیز درخشان وبسیار پهناورتر از جغرافیای کنونی بوده است. ونام آن یک نام جعلی وساخته گی وبه اصطلاح ایرانیها من دراوردی نیست. تاریخنامه هرات تالیف در۷۱۸ هجری بیش از سی مرتبه این نام راذکر کرده وحمدالله مستوفی درتاریخ گزیده (تالیف ۷۳۰هجری) در بسی از صفحات خود ازمحاربات افغانان با شاهان آل مظفر در حدود سال ۷۵۰هجری وهمچنان عبدالرزاق بن اسحاق سمرقندی مورخ عهد تیموری در مطلع السعدین ومجمع البحرین خوداز افغانستان به عنوان جزئی از قلمرو تیموری یادکرده است.

ملاحظه ومطالعۀ نوشته های اشخاص فوق الذکر، سبب شد تا مقالات توضیحی و جوابیه هایی در رد اینگونه نظریات گمراه کننده ارائه دهم وسپس آنها را دریک مجموعه گرد آورم ودرفرا دید قضاوت خوانندگان ارجمند قرار بدهم. اکثریت مقالات این مجموعه برمبنای اسناد ومدارک معتبرکتبی استوار است، وبرخی بطور مشخص درجواب کسانی نگاشته شده که سعی کرده اند پشتونها را از باشندگان بومی کشور به حساب نیاورند و به قوم یهود نسبت بدهند. این پاسخها به اثبات میرساند که نظریۀ یهودی بودن افغانها ، اولاًیک نظریۀ بی پایه است وبرعکس افغانها متعلق به گروه نژادی آریائی اند که قرنها قبل ازمهاجرت یهودیها به سرزمین غور، از شمال آمو دریا ابتدا به بلخ یا باخترآمده وبعد به جنوب هندوکش، در وادیهای رودخانۀ کابل وکرم وگومل وارغنداب وهیرمند وترنک وغیره دره ها وکوه پایه های سپین غر(سفیدکوه) وتورغر(سیاه کوه) ودامنه های کوه های سلیمان متمکن شده اند و از اصیل ترین باشندگان این سرزمین بشمار میروند. وثانیا همین قوم قدیمی آریائی (پشتونها) است که مدتها قبل ازعهد امیرعبدالرحمن خان هم درهند شالودۀ سلطنت های مستقل را

بنیاد گذاشتند وهم درافغانستان کمر وحدت بستند وبا شجاعت ودلیری کم نظیری ، یوغ سلطهٔ بیگانگان مستبد وغارتگر را از گردن بدور انداختند وطبل آزادی کوفتند وحاکم برسرنوشت خود شدند. وسرانجام برویرانه های خراسان تاریخی که از زمان یورش مغولان چنگیزی در۱۲۱۷میلادی دیگرنامش متروک شده بود ، کشوری به اسم افغانستان بنیاد نهادند(۱۷۴۷) که از آمودریا تا بحیرهٔ عمان وازدهلی تا دریای خزر در غرب خراسان را دربر میگرفت وافغانستان موجوده بخش کوچکی از آن امپراتوری بزرگ است.

گوتنبرگ سویدن- سپتمبر۲۰۰۲

بگفتهٔ داکتر خاکستر،لطیف پدرام در نیمه اول سالهای ۱۳۶۰،در روزنامه " حقیقت انقلاب ثور " [نشریه کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان] با مدیریت محمود بریالی ،مسوولیت " شعبه مارکسیسم و لینینسم " و بعد تر معاونیت ان نشریه را به عهده داشت. و اندکی بعد تر ، در سال شصت و هشت از دولت برید و با شورای نظار پیوست و در آنجا هفته نامه " پیام مجاهد " را پی افگند. آنهم درست پس از پیوستن " سازاییان و سفزاییان " با دولت داکتر نجیب.داکتر خاکستردر برابر این ادعا که پدرام بنیادگزاربریگادهای نظم اجتماعی جوانان افغانستان در سال ۶۰ بود، می پرسد: آیا در حضور ملموس و بی چون و چرای " خاد " ، میسر بود "بریگاد های نظم اجتماعی و محفل جوانان " را پیریزی کرد و آنهم در درون دولت نظامی / تکحزبی ای بسا نظارتگر و در درون نشریه مرکزی حزب در کابل؟و آیا بریگاد های نظم اجتماعی را ،سازمان جوانان تحت رهبری " غیاثی " و " مزدک " در سال شصت ایجاد نکرد ؟ مگر مدیریت آن را در دفتر مرکزی "نظر برهان "ودر کابل "تمیم "به عهده نداشت؟ (سایت اریائی زیرنام داکترخاکستر دیده شود)

مقالهٔ دوم

نظام فدرالی در اوضاع کنونی قبل از وقت ، و تحقق آن مقدمه برای تجزیهٔ کشور است !

همزمان با طرح تسوید قانون اساسی جدید افغانستان ، شیپور فدرالزم نیزاز طریق مطبوعات برون مرزی افغانها به نوا درآمد و قبل از همه گروه شهرانی ها به نواختن این شیپور از امریکا پرداختند وبزودی صدای آن تا اروپا و آسیا بگوش افغانها ، اعم از موافق و مخالف رسید و برخی بنابرطرز دید شخصی یا گروهی از آن حمایت کردند وبعضی بنابر مصلحت های ملی و تحلیل های علمی به صف مخالفین آن قرار گرفتند وتحقق آن را در اوضاع و احوال کنونی برای افغانستان نا درست و دور از صواب تشخیص دادند و عکس العمل نشان دادند. اینجانب با نگارش مقالهٔ زیر ، دست به واکنش زدم و درصف مخالفین قرارگرفتم واینک متن مقاله:

در شماره **۴۵** مجله درد دل افغان ، زیر عنوان«پلان تقسیم افغانستان به هفت ایالت» و در در شماره **۹۰** مجله آئینه افغانستان زیرعنوان «غوغای فدرالی ساختن افغانستان» مضامینی توجهم را جلب کرد که بلادرنگ هردوی آنرا بخوانش گرفتم واز دسایس پشت پرده گروه تجزیه طلب خود خواه با فریب دادن برخی از مقامات امریکائی شگفت زده شدم. از فعالیت های تحریک آمیزو تلاش های قوم پرستانه برخی عناصرمشکوک منسوب به «ستم ملی» ونیز وابسته به «پان ترکیستها» قبلاً در نشرات برون مرزی افغانها ، چیزهایی شنیده و خوانده

بودم.

پس از تجاوز شوروی بر افغانستان و بعد از آنکه جنبش مقاومت برضد تجاوز شوروی به اوج خود رسید ، زمزمه های تقسیم افغانستان به دو بخش (افغانستان شمالی وافغانستان جنوبی) ازطرف برخی از حلقات حزب دموکراتیک خلق که بقای خود را درکابل در خطر میدیدند در نیمه دهه ۸۰ نیز شنیده میشد وبرای این منظور بخشی از اپارات دستگاه صدارت به شهر مزارشریف انتقال گردید و یکی از معاونین صدارت بنام نجیب الله مسیرغرض تنظیم و سازماندهی یک چنین منظوری به بلخ گسیل شد ، اما تغییر رهبری در اتحاد شوروی که تغییر رهبری در افغانستان را نیز بدنبال داشت و دکتور نجیب الله را روی کار آورد ، مانع تحقق چنین طرز دید وبرآوردی گردید. پس از سقوط دکتور نجیب الله و تبارز جنرال دوستم در رأس جنبش ملی شمال، یک بار دیگراین اندیشه تقویت یافت و نسیم این اندیشه با افراشتن شعاری در دروازه جنوبی تونل سالنگ که : «به خراسان خوش آمدید !» وزیدن گرفت .در ۱۹۹۴ هنگامی که سروکله طالبان در پشت دروازه های کابل دیده شد ، جنرال دوستم اخطار داد که در صورت پیشروی طالبان بسوی شمال هندوکش ، او جدائی شمال را از جنوب اعلان خواهد نمود. این مصادف به زمانی بود که جنرال عبدالرشید دوستم دولتکی در درون دولت ربانی ایجاد کرده بود و پول چاپ میکرد و آن پولها در چلند افتاده بود. دوستم ضمن سفرهایی به امریکا ، مقامات امریکائی را درجریان گذاشته بودکه قصد دارد بخش شمالی هندوکش را از پیکر افغانستان جدا اعلان کند ، ولی جواب رد شنیده بود که امریکا از تمامیت ارضی افغانستان حمایت میکند. این مطلب حتی در روزنامه های معتبر استرالیا در همان وقت نیز بچاپ رسید .

درسپتامبر سال ۱۹۹۴ در روزنامه پر تیراژ «ایزویستیا» در مسکو از قول اداره استخبارات خارجی روسیه مطلبی پیرامون تجزیه افغانستان و الحاق بخش شمالی آن به تاجکستان ازجانب ربانی به نشر رسید که سر وصدای بسیاری را درمطبوعات روسی بلند کرد ، علاوتاً موضوع درسرویس جام جهان نمای رادیو بی بی سی نیز انعکاس یافت، و سرانجام ربانی مجبور شد از اظهار چنین نظری

انکار کند.مگر تحقیقات بروس ریچاردسن نشان میدهد که این خبرواقعیت داشته است و نامبرده ازقول جنرال لیاخوفسکی مولف کتاب " تراژیدی وشهامت افغان "(که به زبان انگلیسی ترجمه شده و شامل ۸۰۰ صفحه و ۳۴۰ تصویراز جنگ شوروی درافغانستان است) ودرصفحات ۲۳۰ تا۲۷۴آن کتاب تمام نامه های خصوصی وقراردادهای رسمی احمدشاه مسعود با اولیای امور شوروی درج است.... مینویسد که: "احمدشاه مسعود پلان تجزیه افغانستان را از ابتدا روی دست داشت. تا کشور "تاجکستان بزرگ" راتحت زعامت خود تاسیس کند. " (آئینه افغانستان،شماره ۱۰۰، ص۱۲)

بی نظیر بوتو صدراعظم پاکستان نیز باری در ۱۹۹۱ بفکر تجزیه افغانستان افتاد و راه حل معضله این کشور را با تقسیم آن میان پاکستان و ازبکستان و ایران مطرح نمود ، مگرچون امریکا از تمامیت ارضی افغانستان حمایت کرد ، طرح بی نظیربوتوناکام شد.(رک: مقدمه یی برکودتای ثوروپیامدهای آن در افغانستان، ازنگارنده ، ص۳۶۱)

پس از سقوط طالبان با قوت امریکا ، و برسرقدرت آمدن ایتلاف شمال، اینک بار دیگردشمنان وحدت ملی و تمامیت ارضی افغانستان میخواهند نیات خود را به بهانه پیاده کردن نظام فدرالی در کشور، تحقق بخشند. کشوریکه با گذشت ۱۸ ماه پس از سقوط طالبان، با وجود نیروهای امریکا وقوای بین المللی صلح (ایساف) تاهنوز فاقد امنیت سراسری و یک دولت مقتدرمرکزی است و در هرگوشه آن جنگ سالاران محلی چون سلطانی مطلق العنان حکومت میکنند و با ملیشه های تحت فرمان خویش مانع تحقق امنیت برای بازسازی کشور و حتی خطربرای جان و مال و زندگی مردم و موسسات کمک رسانی بین المللی میگردند ، ادعای فدرالیسم به معنی فرار ازمرکز و ایجاد حکومت های ملوک الطوایفی درتحت سلطه همان جنگ سالاران مسلط بر سرنوشت مردم محل است. بدون شبهه نظام فدرالی برای جوامعی که به بلوغ سیاسی رسیده اند و از سطح بلند شعور اجتماعی برخورداراند ، نظامی دموکراتیک و دلخواه است ، مانند جوامع امریکا ، آلمان و سویس ، اما افغانستان ، نه امریکاست و نه آلمان و نه

سویس . در کدام یک از این کشورها ، رئیس جمهور آن هفت معاون داردکه هریک ازآنها بجای شایستگی مسلکی و کاری، از روی انتساب خود به یکی ازاقوام کشور به چنین مقامی قرار گرفته باشد؟ در کدامیک از این کشورها رئیس جمهور حق ندارد ، معاون یا وزیر نامطلوب و بی کفایت خود را از کرسی کنار بزند و بجای آن شخص باکفایت دیگری را نصب نماید؟ در کدامیگ از این کشورها ،یک فرمانده جنگجوی هم والی وهم جنرال نظامی است واز خود اردوی شخصی داردکه به اتکای آن، حاضر نیست از عواید گمرکی و نقض حقوق اقلیت های قومی زیر سلطه خود به دولت مرکزی جواب بدهد؟ در کدامیک از این کشورها ، اردوی ملی متشکل از ملیشه های قومی است ؟ این نابسامانیهاو بی نظمی ها فقط درکشورجنگ زده ما افغانستان و در میان مردم بی سواد ونا آگاه از حقوق خود و شهروندان خود که فقر و مرض و تفنگسالاری در آن بیداد میکند ، سراغ میشود و بس .

پس درکشور و جامعه ای که بجز خود باهیچ کشور و جامعه دیگر شباهت ندارد ، پیاده کردن نسخه نظام های بسیار تکامل یافته و پیشرفته یک کار ناشیانه و ماجراجویانه است وبسیار امکان دارد که این قدح بشکند و افغانستان عزیز دچار تجزیه و جنگ های دوباره گردد.ادعای فدرالیسم به این شعاررهبران کودتای ثور میماند که در نخستین روزهای پیروزی خود میگفتند : «انقلاب ثور» جامعه فلاحتی افغانستان را یک مرحله تاریخی به پیش حرکت داد و به سوسیالیزم رسانید. در حالی که دیدیم که جامعه برخلاف ادعای رهبران کودتای ثور، توان چنین خیز بلندی را نداشت و این خیز بی جای هم کمررهبران کودتای ثور و هم کمر جامعه وکشور عقب افتاده ما را شکستاند. اکنون هم پافشاری برای برقراری نظام فدرالی در افغانستان خیلی پیش از وقت به نظر می آید و پیاده کردن آن در افغانستان که اقوام بسیاری با ادعاهای فراوان ازموقعیت سیاسی و اجتماعی و نظامی گرفته تا اقلیت و اکثریت ، بر مشکلات عدیده این کشور جنگ زده و تا هنوز درحال جنگ می افزاید و بجای رفاهیت ، مصیبت ببار خواهد آورد ، و حتی در شرایط پادرمیانی سازمان ملل، آن را دچار تجزیه وبه

سرنوشت یوگوسلاوی گرفتار خواهد کرد.

با توجه به ساخت و بافت قومی و زیست بومی جامعه ما، فدرالیزم به معنی تقسیم رسمی کشوراز روی قوم و لسان وکشیدن هویت های کاذب ملی است. فدرالیزم به معنی رسمیت دادن و تعمیم بخشیدن به تبعیضات نژادی، لسانی و فرهنگی میان مردم بر حسب پیوند های قومی است. فدرالیزم به معنی رهبر تراشیدن از میان مرتجع ترین احزاب وخون ریزترین افراد برای مردم مناطق مختلف کشوراست. فدرالیزم بمعنی به عقب راندن نیروهای روشنفکرترقی پسند است که برای استقرار یک نظام سکولار و غیر مذهبی و غیر قومی، مبتنی بر برابری و برادری مردم کشور، تلاش میکند. هرنوع تلاش بر ای تعریف حاکمیت ملی بر حسب قومیت، به بهانه حل مسئله ملی، تلاش خاینانه است که به یک فاجعه ملی منجر می شود و بنا گزیر کل مردم را به کام خود میشکد. ابعاد فاجعه ایکه تحقق این افق ارتجاعی قوم پرستانه میتواند در کشور ما ایجاد کند، چنان عظیم خواهد بود که رویدادهای یوگوسلاویا در قیاس با آن رنگ می بازد. و در یک کلام طرح فدرالیزم، زمینه ساز یک کشمکش خونبار و طولانی در سطح کل کشور است، که طراحان اصلی پشت پرده از آن سود خواهند برد، نه مردم افغانستان.

ترکیب اجتماعی اهالی ولایات در کشور ازاستیلای صفویه در ۱۵۱۰ وحتی از حمله ازبکان شیبانی در ۱۵۰۲ میلادی به اینسو چنانست که هیچ ولایتی مرکب از یک یا دو قوم نیست و در هرولایتی اقوام مختلفی زندگی میکنند که یکی از اقوام در اکثریت است و اقوام دیگر در اقلیت قرار دارند. آیا در صورت فدرالیزم در کشوریکه مناسبات عشیره ئی و قوم گرائی هنوز درصدر مسایل دیگرقرار دارد، احتمال این خطر وجود ندارد که اقلیت های قومی مورد بی عدالتی قوم مسلط بر ایالت قرار بگیرد و نقاضت های قومی نه تنها در یک ایالت، بلکه در سایر ایالات نیز شیوع یابد؟ هیچ تضمینی وجود ندارد که با پیاده کردن نظام فدرالی، آتش مناقشات قومی و جنگ های قدرت طلبی و لسانی و مذهبی، یک بار دیگر در میان مردم افغانستان شعله ور نمیشود و اوضاع را بدتر از وضع

موجود نمی کند؟ هیچیک از اقوام مسکون در افغانستان در صورت تحقق فدرالیزم برنده نخواهد بود، و در بهترین حالت آن اقوام ترک زبان که در شمال کشور در مجاورت هم قرار دارند و از لحاظ منابع طبیعی غنی تراند، اگر ازمداخله ازبکستان درامان بمانندباز هم احتمال نقض حقوق اقلیت های قومی تاجیک، پشتون و هزاره مسکون در آن ایالت مورد تخطی و اجحاف قرار خواهد گرفت.

سوال این است که چرا شعار فدرالیسم در کشورهای همسایه ما از جمله در ایران یا کشورهای آسیای میانه و ترکیه که دارای ثبات سیاسی قوی و مردم آنها از سطح بلندترشعور اجتماعی برخوردارا ند، مطرح نمی شود، ولی در افغانستان نا امن وبی ثبات قبل از تحکیم پایه های دولت مرکزی ، در میان مردم ناگاه وبی سواد تا دندان مسلح، مطرح میگردد؟ علت این است که روسها از مدتها قبل برخی ازگروه های هوادار خود را تشویق به طرح فدرالیزم در افغانستان (به بهانه حل مسئله ملی ، که در خود آن کشور ناکام گردیده بود) نمودند و از آن پس افرادی منسوب به جریانهای سیاسی ، نغمه فدرالیسم را سردادند و درعین حال پشتونها را به عنوان قوم ستمگردرحق سایر اقوام نشانه رفتنند. تا آنجا که پس ازسقوط دولت نجیب الله در ۱۹۹۲، متاسفانه در ولایات فاریاب و جوزجان وبلخ وکندز و بغلان گروه های افراطی مسلط در شمال، بر محلات مسکونی پشتونها، حملات مسلحانه کردند و خانه و کاشانه شان را غارت نمودند و به آتش کشیدند.

بدبختانه پس از سقوط طالبان، مجدداً اقوام پشتون درمناطق تحت سلطه ایتلاف شمال بیشتر ازگذشته مورد تبعیض وآزار نیروهای مسلح قرار گرفته اند، تا آنجایی که ده هاهزار خانواده پشتون از مسکن و ماوای خود در ولایات شمال و شمال غرب با از دست دادن مایملک خود بزور مجبور به کوچیدن به مناطق جنوب هندوکش در ولایات قندهار و هلمند وجلال آباد وپیشاور شده اند. وتا هنوز در کمپ های آوارگان افغان واقع در سپین بولدک و جلال آباد در شرایط بسیار بدی زندگی میکنند. با آنکه سازمان های نظارت برحقوق بشر بارها

تبعیض علیه اقلیت های قومی را در مناطق شمال وشمال غرب کشور محکوم کرده اند ، اما وضع در آن مناطق بهبودی نیافته است. در تداوم تصفیه های قومی در ۲۸ ماه اپریل۲۰۰۳ نیروهای اسماعیلخان برچند روستای پشتون در بالامرغاب حمله کردند و ۳۸ نفر بشمول ۳ زن و دو کودک را کشتند و دارائی مردم را غارت کردند. در اوایل ماه می، در برخوردهای جناحی در ولایت بادغیس وفاریاب پنجاه تن کشته و ۱۵ زن و کودک از ترس ، خود را در رودخانه بالامرغاب پرتاب کردند و غرق شدند.و خانه ها و فروشگاه های قریه جات پشتون غارت شدند.(bbc ۵ می، سایت آریائی ۲۸اپریل)

چنان به نظر میرسد که برخوردهای جناحی عمداً بمنظور تصفیه های قومی به راه انداخته میشود و درپایان هرجنگ ، بر محلات و روستاهای پشتون نشین یورش برده میشود وبا غارت دارائی و دست درازی برناموس مردم محل ، آنان را وادار به فرار از محلات مسکونی شان میکنند.چنانکه لخضر ابراهیمی نماینده ویژه سازمان ملل در امورافغانستان، روز ششم می در شورای امنیت با نگرانی هشدار داد که در گیریهای قومی ازیکطرف و حملات بقایای طالبان ونیروهای گلبدین حکمتیار بر مواضع نیروهای ایتلاف بین المللی و قوای دولتی و همچنین اهداف غیر نظامی از طرف دیگر، بر وخامت اوضاع امنیتی افغانستان افزوده و بخش بزرگی از کشور را بی ثبات ساخته است . وی اعمال خشونت و تبعیض علیه اقلیت های قومی درشمال غرب را محکوم نمود و ازتشدید نا امنی و اعدام های بدون محاکمه، تجاوز برحقوق اقلیتهای قومی، تجاوز جنسی و تداوم ارعاب روزنامه نگاران در افغانستان، ابراز نگرانی کرد و از شورای امنیت خواست تا برای تطبیق برنامه های بازسازی و اصلاحات در مسایل امنیتی توجه بیشتر نماید . (رادیو بی بی سی، ۷ می)

اخیراً هشتاد موسسه امداد رسانی بین المللی در پای نامه یی هشدار دهنده از وخامت اوضاع امنیتی افغانستان، امضا گذاشتند و آنرا برای کوفی عنان سرمنشی سازمان ملل متحد فرستادندتا از شورای امنیت سازمان ملل بخواهد که به حال این کشور جنگ زده و از هم گسیخته توجه نموده ، ساحه فعالیت

نیروهای صلح بین المللی را به خارج از کابل گسترش دهد، .زیرا به نظر سازمانهای امدادرسانی بین المللی ،رهبران قومی و فرماندهان محلی در ولایات دور از کابل با خود سریها و ایجاد رعب و وحشت و تجاوز به حقوق شهروانداان خود عامل عمده بی ثباتی در کشورند.(بی بی سی،۱۸ جون) به دنبال این هشدار کمیساریای عالی سازمان ملل در امور پناهندگان نیز از اوضاع امنیتی در افغانستان اظهار نگرانی نموده گفت که اوضاع در ۹ ولایت افغانستان :از جمله در هلمند ، قندهار، زابل ، ارزگان ، غزنی ، پکتیا ، پکتیکا ، بامیان ، مزارشریف بر اثر جنگ های قومی ، حزبی و گروهی ، سرقتهای مسلحانه همراه با قتل و حمله به مدارس و مامورین منع کشت خشخاش وخیم است.

با توجه به تشدیدنا امنی و تهدید آزادی مطبوعات که رکن اساسی دموکراسی است ، و نشانه های تمرد برخی از والیان در برابر دولت مرکزی که بدون شک تاپایان دوره انتقالی و تدویر لویه جرگ قانون اساسی آینده رفع نخواهد شد ، آیا بهتر نیست بجای شعار فدرالیزم ، در جهت تحکیم و استقرار یک دولت باثبات مرکزی که در آن افراد و اشخاص تحصیل کرده و معتقد به دموکراسی بر سر کار بیایند ، تلاش نمود؟ فقط در اینصورت است که میتوان وحدت ملی و برادری همه خلق های کشور را با سپردن کار به اهل آن ، تأمین کرد.

موضوع را از زاویه دیگری نیزمیتوان مورد توجه قرار داد ، و به طرح تقسیماتی نظر انداخت که ازقول داکترشهرانی در مجله درد دل افغان به نشر رسیده است:

۱.ولایات ننگرهار ، لغمان،کنر،پکتیا ، و پکتیکا بنام ایالت «پشتونستان»{بنابر نقشه ارسالی داکترهاشمیان، پکتیکا جزوایالت هزارستان است}

۲. ولایات هزاره جات، شبرغان، سرپل، فاریاب، سمنگان،کندز، بنام ایالت «ترکستان»{بنابرنقشه،بجای کندز ، بلخ جزوایالت ترکستان است}

۳.ولایات بامیان، غزنی، وردگ بنام ایالت «هزارستان»{بنابرنقشه فوق الذکر ، اروزگان وپکتیکا نیزجزوایالت هزارستان است}

۴ـ ولایات قندهار، زابل ، ارزگان ، هلمند ، بنام ایالت « لویه کندهار»(بنابر نقشه ارسالی هاشمیان ، اروزگان جزو لوی کندهار نیست}

۵ـ ولایات هرات،غور،بادغیس، فراه و نیمروز، بنام ایالت «آریانا»{بنابرنقشه ارسالی داکترهاشمیان، ولایات فوق شامل آریانا است}

۶ـ ولایات بدخشان، تخار، بغلان، بنام ایالت «خراسان»{بنابرنقشه چاپی ،کندزنیزجزو ایالت خراسان قرارگرفته است}

۷ـ ولایات کابل ، کاپیسا ، لوگر، بنام ایالت « پامیر»{ بنابر نقشه، میدان ، لوگر، کابل وپروان وکاپیسا شامل ایالت پامیر است}

نگاهی گذرا به کتب تاریخی و جغرافیائی عهد اسلامی مانند : فتوح البلدان بلاذری، مسالک و ممالک اصطخری ، و صورت الارض ابن حوقل ، واحسن التقاسیم مقدسی و الاعلاق النفیسه ابن رسته ، والبلدان یعقوبی و مسالک و مملک ابن خردادبه، حدودالعالم ، تاریخ گردیزی ، تاریخ بیهقی ، تاریخ سیستان ، تاریخ بخارا ، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی از لسترانج ، جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد ، جغرافیای حافظ ابرو هروی، معجم البلدان از یاقوت حموی بغدادی ، افغانستان بعد از اسلام از پوهاند حبیبی ،و افغانستان در مسیرتاریخ از میر غلام محمدغبار و سایر منابع تاریخی و جغرافیایی و سفرنامه ها و متون ادبی به صراحت این نام گذاری را تردید میکنند ، زیرا در منابع فوق الذکر ، نام های تاریخی تمام ولایات و شهرها وشهرک های موجود در قلمرو کنونی افغانستان با حدود و ثغور آنها مشهود است و در هیچیک از این مآخذ ، چنین نامگذاری را سراغ کرده نمی توانیم. بنابر همین منابع در دوره حکومت اسلامی(از آغاز اسلام تا ظهور صفاریان) ، افغانستان به دو بخش تقسیم شده بود:

۱ـ سیستان بزرگ: شامل نیمروز، فراه ، هلمند و قندهار ، زابل ، غزنی و کابل و نواحی آن. (مرکز اداره و سوقیات نظامی این نقاط سیستان بود.)

۲ ـ خراسان بزرگ : شامل نیشاپور، مرو، هرات (بشمول بادغیس و غور)، بلخ(بشمول شبرغان،جوزجان و" اندخوی و فاریاب و سمنگان وبامیان)، مرکزفرماندهی نواحی متذکره نیشاپور و زمانی هم بلخ بود. تخارستان (بشمول بدخشان و بغلان وکندز و مربوطات آن) اگرچه جزو خراسان نبود، مگر ازسوی حکمران بلخ اداره میشد.

در دوره صفاریان ، نیز افغانستان بدو بخش بزرگ تقسیم شده بود، یکی سیستان بزرگ و دیگری خراسان بزرگ . سیستان بزرگ شامل فراه و نیمروز، هلمند و قندهار و زابل و غزنی و کابل و لواحق آن میشد. وخراسان بزرگ شامل: نیشاپور، مرو، هرات و بلخ و ملحقات آن بود.

در عهد غزنویان ، در متون ادبی و تاریخی این عهد ، افغانستان امروزه شامل این چهار بخش بود. زابلستان ، کابلستان، بلخ و نیشاپور(ابرشهر).

زابلستان که مرکز آن غزنی بود ، در غرب ولایات زابل ، قندهار وسیستان (هلمند و نیمروز و فراه) را در برمیگرفت. و کابلستان شامل: ولایات کابل، لوگر، پروان تا لغمان و ملحقات آن بود. صرف نظراز اینکه خراسان تا تهران و پاکستان امروزه نیز جزو قلمرو غزنوی بشمار میرفت.

پس از دوره عزنویان ساحه افغانستان گاهی کوچک شده و زمانی وسعت یافته است . مثلاً در دوره مغول و ملوک کرت هرات (در نیمه قرن هفتم هجری)، نام افغانستان به مناطق جنوبی هرات یعنی حوزه رود فراه ، حوزه رود هیلمند و حوزه رود ترنک و مناطق اطراف کوه های سلیمان تا رود اتک در شرق پیشاور اطلاق میشد ودر تاریخ نامه هرات از سیفی هروی بیش از ۳۰ بار نام افغانستان برده شده که شامل نواحی فوق الذکر بوده است . و اما در زمان حکمروائی احمدشاه درانی قلمرو افغانستان از نواحی دریای حزردرغرب خراسان تا دهلی در شرق و از آمودریا درشمال تا دریای عمان در جنوب وسعت پیدا کرد ونام افغانستان بتدریج برتمام قلمروی اطلاق میشد که یااز روی صلح ویا بزورشمشیردرتابیعت دولت احمدشاه درانی درآمده بود ، کما اینکه این قلمرو بنام خراسان نیزاز ازمنه

باستان زبانزد مردم بود.

با شرح نکات فوق در هیچ روزگاری دیده نشده که کابل بنام «پامیر» یاد شده باشد ویا تخار و بدخشان بنام «خراسان» و یا غزنی و بامیان و وردک بنام «هزارستان» و یا«لویه کندهار» کاربرد تاریخی داشته باشد. ویا پشتونستان که محصول تنش های سیاسی منطقه پس از تقسیم نیم قاره هند بدو بخش بزرگ هند و پاکستان در ۱۹۴۷ می باشد. نام ترکستان نیزهیچ سابقه تاریخی ندارد و فقط در تشکیلات اداری عهد سطنت امیر شیرعلی خان بچشم میخورد که محض غرض جمع آوری مالیات توسط یکی از برادران بارکزائی صورت میگرفت، حتی مرکزمزارشریف بنام «تخته پل» نامیده میشد نه مزارشریف یابلخ.

ماهیت و هدف این تقسیمات:

بنابر آنچه در مجله درد دل افغان و مجله آئینه افغانستان، چاپ امریکا ،گزارش شده،(پس از سیمنار یکروزه داکتر نعمت الله شهرانی معاون رئیس جمهور کرزی و رئیس کمیسیون تدوین قانون اساسی که چندی قبل در شهر مزارشریف در مورد فدرالی ساختن نظام آینده افغانستان تدویر یافته بود) درکنفرانسی که تحت ریاست داکتر عنایت الله شهرانی برادر داکتر نعمت الله شهرانی در شهر تالقان ،دراوایل ماه مارچ برگزار شده بود ، فقط نمایندگان ایتلاف شمال درآن شرکت داشتند و از اقوام پشتون دعوت نشده بود تا در این جلسه اشتراک نمایند و جریان کنفرانس و بحث و فحص های سخنرانان و گردانندگان کنفرانس را بشنوند. اما پر واضح است که رجال ارشد و موثر ایتلاف شمال قبلً ازتدویر این کنفرانس در مورد نحوه و چگونگی این تقسیمات باهم به تفاهم و توافق رسیده اند. از قول داکتر عنایت الله شهرانی گفته شده که در کنفرانس اظهارکرده بود: «...برادران پشتون ما طرفدار انقسام ایالات افغانستان نیستند و کمی وقت لازم دارد تاایشان را قناعت دهیم.»(درددل افغان، ش۴۵،ص۱۰)

خوانندگان ارجمند حتماًتوجه دارند که تقسیمات فوق ، درست بگونه ایست که

همین اکنون این ایالات تحت سیطره سران ایتلاف شمال و سایر فرماندهان محلی قرار دارد. به عبارت دیگر، ایالت«ترکستان»(شامل مزارشریف ، شبرغان، سرپل، فاریاب، سمنگان،کندز)تحت ریاست جنرال دوستُم (به اشتراک جنرال عطا و حاجی محمدمحقق)، ایالت «هزارستان»(ارزگان ، بامیان ، غزنی ، وردک) تحت ریاست کریم خلیلی(به اشتراک سران احزاب شیعه)، ایالت «آریانا»(هرات ، غور ، بادغیس ، فراه و نیمروز) تحت ریاست یا امارت اسماعیل خان ، ایالت «خراسان» (بدخشان ،کندز ، تخار، بغلان) تحت ریاست جنرال داودً(یا استادربانی) وایالت «پامیر» (کابل ،میدان ، لوگر، کاپیسا و پروان) تحت ریاست مارشال فهیم. ایالت «پشتونستان»(ننگرهار، لغمان، کنر) تحت ریاست حاجی دین محمد(که درصورت یکجاساختن ولایات پکتیا و پکتیکا با ولایات شرقی ،جنگ میان پاچاخان جدران و حاجی دین محمد، اجتناب ناپذیرخواهدبود) و ایالت «لویه کندهار»(قندهار، زابل ، هلمند) تحت ریاست گل آقا شیرزوی. اینست دلیل تقسیمات افغانستان به هفت ایالت و امیران یا سلاطین بلا منازع این ایالات درآینده که نقش دولت مرکزی را به صفر تقرب میدهد.

بدینسان دیده میشود که افغانستان در میان تنظیم هایی چون: جمعیت اسلامی ، شورای نظار و حزب وحدت اهل تشیع و حزب اسلامی مولوی خالص و محاذملی و جنبش ملی شمال تقسیم گردیده وبار دیگر قوماندانان و فرماندهان جهادی بر سرنوشت کشورمسلط شده ومیشوند .چنانکه دو ایالت شمال شرقی و شمال غربی ، برای جمعیت اسلامی ، و یک ایالت در شمال ، برای جنبش ملی جنرال دوستم ، یک ایالت برای احزاب شیعه و یک ایالت برای حزب مولوی خالص در جنوب شرق و یک ایالت هم برای محاذ ملی پیرگیلانی در جنوب غرب و ایالت مرکزی هم برای شورای نظار، در نظر گرفته شده و دیگر نیروهای دموکرات و سکولار، که هوادار دموکراسی و حکومت باثبات مرکزی اند و رهبران و فرماندهان تنظیمی را برای حکومت کردن و تعمیم دموکراسی در کشورشایسته نمیدانند ، در این تقسیمات ازنظر انداخته شده اند، درحالی که

مردم افغانستان خاطرات تلخ حکومت تنظیمها را در سالهای ۱۹۹۲_۱۹۹۶ خوب بخاطر دارند که منجر به ظهور طالبان و اسامه بن لادن در کشور شد.

علت اینکه با برادران پشتون صحبت و از آنها در کنفرانس تقسیم کشور در تالقان دعوت نشده ، اینست که وقتی دیده میشود پاچاخان جدران و گلبدین حکمتیار در هم آهنگی با طالبان ، نیرو و توانائی رزمی خود را درجهت تضعیف دولت کرزی و بی ثبات ساختن اوضاع سیاسی کشور بکار می برند و به توطئه ایکه برای تجزیه کشور درحال تکوین و تحقق است بی توجه اند ، و با سر تنبه گی، بیهوده و لجوجانه بایگانه ابرقدرت جهان (امریکا) زور آزمائی میکنند ، این بهترین بهانه بدست مخالفان شان میدهد که ضرورت برای مذاکره با آنها را منتفی میکند و وقتی پشتونها در برابر یک عمل انجام شده باموافقت و پشتی بانی امریکا قرارگرفتند ، خواهی نخواهی سرانجام یا به همان گوشه ایکه از خیرات سر ایتلاف شمال به آنها رسیده قناعت خواهند نمود. ویا اینکه دست به مخالفت و جنگ خواهند زدکه باحضور امریکا ودر صورت حمایتش از ایتلاف شمال دست شان به هیچ جایی نخواهد رسید. اینست عمق فاجعه !

با این یادکرد تاریخی ـ سیاسی، فکر میکنم هیچ افغان آگاه و وطن خواهی که طرفدار تمامیت ارضی کشورباشدحاضر نخواهدشد این تقسیم بندی را که پیامدی جز تجزیه و جنگ های قومی ثمره ای در برنخواهد داشت، بپذیرد وآنرا تائید کند ، مگر آنکه منافع کاملاً شخصی و گروهی در آن نهفته داشته باشد ،که از نظرمامردود پنداشته می شود ! من باور دارم که ملت فدارکار و وطنخواه افغانستان در لویه جرگه ایکه در پیش روی است هرگز اجازه نخواهد داد که به بهانه فدرالیسم یا به بهانه حل مسئله ملی و تامین دموکراسی، و دیگر بهانه ها ، کشور شان دچار تجزیه و جنگ داخلی گردد. (*)

پایان اپریل ۲۰۰۳

(*) این مقاله ابتدا در سایت انترنتی آریائی ازتاریخ ۱۳ اپریل ۲۰۰۳ و سپس در مجله درد دل افغان درشماره ۴۶ می ۲۰۰۳ و بعد در مجله صلح وافغانستان امروزدر شماره هشتم چاپ المان به نشر رسیده است.

مقاله سوم

نقش جرگه ها و لویه جرگه های تاریخی در حیات سیاسی افغانستان

بررسی جامعه شناسی تاریخی درافغانستان نشاندهنده این امراست که رشد مناسبات زمینداری (فیودالیزم) درمیان اقوام مختلف کشور بصورت متفاوت ونامتوازن و بطی شکل گرفته است. مخصوصاً در میان اقوام مسکون در مناطق کوهستانی تخت سلیمان تا مدت طولانی، مناسبات ما قبل فیودالی و سنت عنعنوی «جرگه» برقرار بوده و بطور کلی نظام زندگی درید قدرت «جرگه‌ها» اداره میشد.

داکتر اکرم عثمان ضمن مقالتی بحوالهٔ **bbc** در مورد جرگه مینویسد:«جرگه کهن ترین نهاد سیاسی سنتی درمدیریت اجتماعی است وریشه درتاریخ وفرهنگ قبیله دارد. جرگه به کدام قوم، قبیله، ملت، محل وفرهنگ خاصی تعلق ندارد. وبه گونه هایی در میان همه جوامع بشری دیده شده است.اما در جوامعی که از سازمان وساختار سیاسی واجتماعی پیشرفته برخورداراند، نقش آن کمرنگ ترشده، کاربرد آن کم کم از میان رفته است. درافغانستان هنوزهم جرگه رهگشای سیاسی-اجتماعی شمرده میشود واز کارائی خوبی برخورداراست. در مورد بهره برداری سیاسی از جرگه ها جای بحث است و در بیشتر موارد وسیله ای بوده است برای مشروعیت بخشیدن به خواست های از پیش تعیین شده دولت های افغانی.

»(bbc ۸-۵-۲۰۰۲)

ازلحاظ تاریخی «جرگه» اساساً یک «سازمان عنعنوی قبیله ئی» یا «یک موسسهٔ حقوقی عرفی» متعلق به دورهٔ پدر سالاری است که برای حل و فصل امور قبیله تشکیل میشد. سنت جرگه در میان قبایل آریائی در عصر ویدی و اوستا رواج داشته متناسب با رشد مناسبات اجتماعی، جرگهها از حالت ساده ابتدائی که شکل خالص مشورتی «ریش سفیدان» قبیله را داشت، بیک شورای اشرافی و فیودالی قبیله یا قبایل تبدیل شده رفت.

در افغانستان هر وقتیکه در بین افراد قبیله بر سر استفاده از چراگاه یا جنگل و یا برسراراضی قابل کشت و استفاده از حقابهٔ آن در میان پلوان شریکان و یا برسرتقسیم میراث میان ورثه در یک خانواده نزاعی از قبیل قتل، جراحت شدید، طلاق یاپرداخت شیربها درازدواج مشکلی رخ میداد، جرگه ریش سفیدان برای رفع غایله و صلح میان طرف های درگیردایر میشد و برموضوع مورد نزاع حکمیت صورت میگرفت وهرفیصله ای که جرگه مینمود، برای طرفین قابل احترام و مرعی الاجرا پنداشته میشد. و در صورت تخلف از تصایم جرگه، برای متخلف جزاهای سنگینی مانند: تبعید از سرزمین قبیله و آتش زدن خانه و دارائی و حتی محکومیت متخلف به مرگ را در بر داشت و ظاهراً این نورمها تاهنوز هم درمیان قبایل مسکون دردو طرف «خط دیورند» بقوت خود باقی است.

ازرشهای اجتماعی قبایل بصورت کلی در قانون خاص پشتونولی، باز تاب می یابد که عبارت انداز: مهمان نوازی، انتقام یا بدل، ننواتی یا پناه بردن بکسی برای شفاعت ونجات از انتقام، شجاعت وآزادمنشی ومیهن دوستی، قوم پالنه یا قوم دوستی، افتخار به اصل ونسب و گردن نهادن به تصامیم جرگه. به توضیح مختصر این ارزشها با اتکا به تحقیقات مهم الفنستون در دو قرن قبل پرداخته میشود.

جرگه به مثابهٔ یک شورای قضائی:

«پشتون ولی» به هرکس حق می دهد تا صدمه ای که به او رسیده، جبران کند و

انتقام یا بدل خود را از کسی که این صدمه را به او وارد کرده بگیرد . در نظر قبایل تثبیت حق به عزت وشرف وننگ هرکس پیوستگی دارد ، ونهانکاری درآن جای ندارد ، مگر آنکه جرگه به نادرستی وخطای او گواه باشد.

جرگه متشکل از خانان، ملکان و بزرگان وملایان قبایل است. حتی اشخاص با تجربه از طبقات پائین تر نیز درجرگه شرکت کرده میتوانند. تمام محاکمات جزائی در برابر «جرگه» انجام میگیرد. قضایای جزئی در جرگۀ قریه(یا کلی جرگه) یا در محل حادثه حل وفصل میشود. اما فیصله رخداد های مهمتر در اولسهای منظم، برحسب اهمیت به جرگۀ خانها وبزرگان قوم ارجاع میشود ، اما بخشهای غیر تابع مستقلاً عمل میکنند.

جرگه را معمولاً یک رئیس محلی تشکیل میدهد ، اما در بیشتر قبایل هرکس که عضوجرگه باشد ، میتواند جرگه را تشکیل بدهد. کسانی که درجرگه حاضر نگردند مکلف به پرداخت جریمه میگردند. پس از گردهمائی اعضا ، رئیس جرگه پس از دعای مختصری توسط ملا ویا در صورت عدم حضور ملا ،خود بیتی را به زبان پشتو میخواند که مفهوم آن چنین است:« همه امور از جانب خداست، ولی برای بنده هم اجازه فکر ومشورت داده است.»

سپس ماجرای مدعی شنیده میشود واگر دفاع متهم مغایرآن باشد ، شاهدان فرا خوانده میشوند ومی پرسند تا حقایق کاملاً آشکار شود. چنانکه بیشتر معمول است، اگرمتهم حقایق را نپذیرفت و دلایلی برای حقانیت خویش داشت، جرگه موضوع را بررسی میکند و فیصله مناسب در مورد به عمل می آورد. برای هر جُرم جزائی معین است. بجز در میان بردرانیان که جرگه مجازات را تعیین میکند ، این ماجرا پیوسته با تسلیم و پوزش خواهی همراه است. مراسم تسلیم متهم به مدعی وانتخاب «**بدل**» در برابر جرگه برگزار میشود. همه میدانند که این کار باید براساس توافق جرگه صورت گیرد. مدعی آنچه را که جرگه تعیین میکند باید بپذیرد. سپس طرفین با درود وسلام وگفتن«سلام علیکم» ودست دادن وبوسیدن دست مدعی به مهمانی همدیگرمی روند و در بسیاری از قبایل به این صورت

آشتی وصلحی بادوام حکمفرما میشود.

اگر متهم حاضر به شرکت دراین جرگه نشود ، در برخی از قبایل فیصله یکطرفه در غیاب او صادر میشود. در برخی دیگر از قبایل یا مجرم را به جرگه میکشانند ، یا ملایان به سرزنش او می پردازند ودارائیش را تاراج وخودش را از اولس (قبیله) تبعید میکنند. همین رفتار در برابر هرکس که از فیصله جرگه سرپیچی کند ، عملی میشود. جرگه معمولا در صورت امتناع متهم از پرداخت تاوان معین- مدعی را به تحصیل آن مختار میسازد. جرگه پس از تعیین غرامت در سطح بالا ، غالباً مدعی را تشویق میکند تا مقداری از آن را تخفیف دهد و ببخشد. الفنستون با شگفتی دریافته است که جرگه ها بیشتر از بررسی جُرم متهم به تحقیق و داوری و قضاوت وضعیت وشرایطی می پرداختند که متهم درآن مرتکب جرم شده است، ونیز در مورد تاوانی که باید متهم به جانب ستم دیده بپردازد ، به قضاوت می پرداختند.

در کُل،جرگه های قضائی سازمان های مفید اند. در بیشتر موارد این جرگه ها بیطرفی نسبی رارعایت میکنند ، هرچند نمیتوانند از تاثیر دوستی ها ودشمنی ها دور بمانند وحتی ممکن است گاهی واسطه ورشوه هم درآن ها راه یابد. طبیعتاً شاید کسانی مباحثات این جرگه ها را پرآشوب و نامنظم پندارند ، اما من دریافته ام که همیشه چنین نیست و در برخی از قبایل این جرگه ها بسیار منظم و موقرند و مورد پذیرش مردم خویش اند.

گاهی این جرگه ها ، با قدرت فوق العادۀ خان، غیر ضروری وگاهی هم باعدم رعایت قانون توسط مردم بی اثر میگردند. با وجود این نیرومندترین خان هم وقتی موضوع مهمی را روی دست دارد ، از مطرح شدن آن در جرگه خوشحال میگردد و در میان درانیان که رئیس قبیله به صلاحیت تفویض شده از جانب شاه وبا حمایت او عمل میکند ، بازهم ترجیح میدهد که کارش با مصلحت ومشورت جرگه باشد ، این ملاحظه در تمام موضوعات ونیز در بحث وبررسی مجازات جرایم رعایت میشود.

همه دعوا ها- درجایی که جرگه رواج کامل هم دارند- به جرگه محول نمیشود. شکایت بردن به جرگه نشانهٔ ضعف وگرفتن حق به زور دلیل عزت وحمیت است. بزرگان وتوانمندان(که خویشاوندان بیشتری دارند)، پیوسته ترجیح میدهند که در صورت برابری خسارت طرفین، باهم آشتی کنند وبا مراجعه به جرگه، خود را سبک نسازند. این روش تا وقتی اعمال میگردد که جانب مظلوم- که به جرگه شکایت برده- حاضر به آشتی نشود.

در برخی از قبایل جرگه ها تاشکایتی دریافت نکنند مداخله نمیکنند. برخی وقتی مداخله میکنند که هردو طرف حاضر به پذیرش فیصله جرگه باشند. در بعضی قبایل هنگامی که رئیس قبیله از یک خلاف کاری مهم آگاه میشود، جرگه را به گرد همآئی فرامیخواند.(رک: الفنستون ، افغانان،ترجمه آصف فکرت ، ص۱۷۲-۱۷۳)

پشتونولی چیست؟

پشتونوَلی به مجموعه ای از آداب ورسوم افغانی چون: عشق به آزادی، وفاداری به دوستان، قوم پالنه یا قوم دوستی، مهمان نوازی، شجاعت، میهن پرستی وبیگانه ستیزی(ضدیت با سلطهٔ بیگانه) وهمچنان خصایلی از قبیل: انتقام یا بدل، غرور وتسلیم ناپذیری و خودبرتر بینی، اطلاق میشود. به توضیح فشردهٔ مهمترین ازرشهای اجتماعی قبایل پشتون یعنی مهمان نوازی، انتقام یا بدل، ننواتی یا پناه بردن بکسی برای شفاعت وحمایت ،عشق به آزادی، شجاعت واز خودگذری با توجه به تحقیقات قیمت دارمردم شناسی محقق ودپلومات نامدار انگلیس الفنستون که دوقرن قبل در باره مردم افغانستان نموده ، پرداخته میشود.

مهمان نوازی:

یکی از بارزترین مشخصات افغانها، مهمان نوازی است واین صفت یکی ازافتخارات ملی آنان بشمار میرود. هرکه مهمان نوازنباشد، گویند که افغانیت یعنی «پشتونولی» ندارد.هرکس میتواند بدون تفاوت از این حق استفاده کند.

اگر مسافری با دست خالی در سراسر کشور سفر کند ، گرسنه نخواهد ماند ، گرچه شاید در شهرها چنین نباشد.برای یک افغان تحقیرآمیزتر کاری از این نخواهد بود که کسی بزور مهمان او را از خانهٔ اش بیرون ببرد. در چنین صورتی خشم میزبان بر کسی است که مهمان را وادار به رفتن کرده است.

رسم پناه بردن وحمایت خواستن،از رجال وشخصیت های با اعتبار محل یک رسم بخصوص افغانی است. اگر کسی از شخصی توقع وخواهش مهمی داشته باشد ، به خانهٔ فردصاحب رسوخ محل رجوع میکند وتا بخواهش وتوقع او جواب مثبت نگوید ، از نشستن برفرش یا از خوردن طعام صاحب خانه خود داری میکند. رَد تقاضای مهمان صدمه ای برشأن ومقام صاحب خانه است. این رسم چنان قوی است که فردی که بیم دارد بزودی گرفتار دشمن میشود ، به خانه شخص دیگری داخل میگردد واز او پناه وحمایت میخواهد وصاحب خانه هم برای آنکه مهمان برفرش او بنشیند ویا دست به طعامش ببرد ناگزیر تقاضای شخص "دخیل "(میارآورده یا حمایت خواه) را می پذیرد. صاحب خانه تنها هنگامی از پذیرش تقاضای میارآورده (حمایت خواه)، خود داری میکند که یا از هرگونه مداخله ای ناتوان باشد و یا وجود شرایطی، مداخله او را ناموجّه سازد. چنین عملی، حمایتخواه را درحمایت صاحب خانه درمی آورد. حمایت خواه اگرچه دشمن سرسخت میزبان باشد ، تا درحمایت او است درامان است. این اصل ضرورت تأمین امنیت شخص فراری را- هرجرمی که داشته باشد- به میان می آورد. با همین خاطرجمعی اتفاقات بسیاری مانند فراردادن یک زن یا قتل وفرار ودخیل شدن در اولس دیگر رخ میدهد. حفاظت از ننواتگرمحدود به حوزهٔ روستا یا منطقه است وبیرون از آن محدوده رعایت نمی شود.(افغانان یابیان سلطنت کابل، ص۱۷۰_۱۷۳)

دشوار ترازپناه خواستن، رسم چادر انداختن است. واین رسمی است که زنی چادرش را در جلوپای مردی هموار کند ویا به منزل یک افغان چادرش را بفرستد واز او برای خود ویا خانواده اش یاری وکمک بخواهد. درچنین صورتی برمرد واجب میگردد تا خواستهٔ زن را هرچه باشد برآورده سازد. این رسم گرچه به قوانین

مهمان نوازی ارتباطی ندارد ،مگربه قانون برتری ارتباط میگیرد که در میان افغانان به «پشتون والی» معروف است. مادر زمانشاه ملکۀ تیمورشاه با همین تدبیر حمایت سردار پاینده خان را برای به سلطنت رساندن پسرش جلب کرد وبا حمایت او زمانشاه برسریر سلطنت قرارگرفت.{ با این همه اهمیتی که پشتونها به زن قایل اند ،متاسفانه براثرتسلط ذهنیت مردسالاری درجامعه، پشتونها تاهنوز به دختران خودحق نمی دهندهمسر زندگی را خود انتخاب کنند ، بلکه دختر مجبوراست رضائیت بشوهری بدهدکه پدربرای او انتخاب کرده است. بیسوادی بشدت درجامعه پشتون رواج دارد ، واین علت عمده ایست که مانع رشد وشکوفائی فرهنگ وارتقای سطح شعور اجتماعی درقبایل گردیده است.}

عشق به آزادی، یکی دیگر از صفات بارز افغانان است.این عشق در تمام افکار واعمالشان نمایان است. توصیف آنان از یک کشور آزاد ودارای ادارۀ خوب چنین است:«خود میکارند وخود میخورند»، یا «کسی به کسی غرض ندارد.» میهن دوستی یکی دیگر از خواص افغانهاست، گرچه خصلت قبایلی از روحیه میهن پرستی میکاهد ، {مگر افغانها به زادگاه ومیهن خویش چنان عشق میورزند که کوهسار خشک وبیابان های لم یزرع خود را با بهشت سرزمین های دیگر برابر نمیکنند.شاهد این ادعا غزلی از احمدشاه درانی است که میگوید :

د دهلی تخت هیـرومه چی رایاد کړم زما دشکلی پشتونـخوا د غرو سرونه

که تمامه دنیا یـوخوا ، ته بـل خوایی زما خوش دی ستـا خالی تش دګرونه

احمدشاه به دغـه ستا قـدر هیـرنه کا کـه وینـسی د تمـام جـهان ملکـونه

ترجمه:

(تاج وتخت دهلی فراموشم می شود ، وقتی قله های زیبای کوهسار افغان رابیاد می آورم.

اگـر تمام دنیا یکسو شود وتو یکـسو ، من میدان های خشک وخالی ترامی پسندم.

احمـد شاه هرگزاین قدرترا فراموش نمیکند ، ولو تمام کشورهای جهان را فتح کند.)

شجاعت ودلیری،نیزیکی دیگر ازخصلتهای افغانان است که دراین خصلت خود نیز کم نظیراند وگاهی زنی یک تنه با لشکری می جنگند. قوم دوستی وبرخورد محبت آمیزبا آنان وافراد خون شریک نیز از خصوصیات دیگر حیات اجتماعی قبایل پشتون است.این ذهنیت که قدرت هرشخص متناسب باتعداد طایفه وخویشاوندان او است، باعث افزایش علاقه میان افراد طایفهٔ خویشاوند میگردد ، وافغانی نیست که در برابرمسایل قوم وطایفهٔخویش بی تفاوت باشد. افغانان با وابستگان بلافصل خویش بسیار مهربانند و ابراز خودمانی ویک جهتی میکنند وبرای ابرازیگانگی میگویند: "زما عزیزدی "(عزیز منست).

تکیه براصالت خانوادگی ونسب قومی‌نیز یکی از خصوصیات افغانهااست وبنابرین افغانان بیش از دیگران به نسب شان می نازند. در میان درانیان فهمیدن نام هفت پشت نیاکان ازشرایط ضروری افغانیت(پشتونولی) است. دشوار است کسی را که نتواند تا هفت پشت نام نیاکانش را یاد کند افغان بشمارند. به همین دلیل آنان حتی در گفت وگوهای معمولی که از کسی نام می برند به ذکر نام های پدر ونیاکانش می پردازند.{الفنستون میگوید: به یاد دارم که با یک تن از قبیله دولت خیل درباره تُک ودامان صحبت میکرد که بزرگترین شهر منطقه دولت خیل است. او درجواب سوالی گفت: تک شهر سرورپسر کتل خان، پسر سلیم خان، پسرسلطان خان، پسرشاه عالمخان، پسر ظفرخان، پسر زمانخان است که در روزگار جهانگیر- از دودمان تیمورلنگ - می زیست.} (افغانان، ص۱۷۰-۱۷۳)

انتقام یا بدل:

این باور که وظیفه وحق هرانسان است که خود مجری عدالت باشد وانتقام بیدادگری هایی را که بروی شده خود بگیرد ، در میان افغانان چنان ریشه دار وپایدار است که هرگز به این زودیها ازمیان نمیرود. این رسم بایست هنگامی رایج شده باشد که حکومت توان حمایت افراد را نداشته است. کسی که ظلمی

درحقش شده باشد ،قویاًحق دارد از ظالم انتقام بگیرد. در چنین احوالی این رواج نه تنها مفید ، بلکه لازم است. گرچه در بسیاری نقاط کشور عدالت از طریق دیگر تأمین میگردد وهرچند ملایان مردم را از انتقام جوئی برحذر میدارند وحکومت هم آن را منع کرده است، بازهم این کار، حق قانونی، روا وحتی افتخارمحسوب میشود که هرکس خود شیوه انتقام رابرگزیند. چشم بجای چشم ودندان بجای دندان.

اگرمتجاوز از دسترس مظلوم دور باشد ، ممکن است انتقام از خویشاوندان ظالم گرفته شود. در مواردی ممکن است از هرفردی از اقوام ظالم که به چنگ او افتد انتقام بگیرد واگر فرصت نیابد ، شاید سالها انتقام را به تاخیراندازد ، ولی مایه شرمساری است که آن را از یاد ببرد یا ازانتقام منصرف شود. بر خویشاوندان وگاهی براقوام اوفرض است که او را در گرفتن یاری کنند. البته چنین انتقامی دشمنی ودر گیری های تازه می آفریند ودشمنی ها وجنگ ها را دایمی تر میسازد و گاه کشمکش هایی پیدا میشود که از نسل پدران به پسران منتقل می گردد.این است که در هر قبیله، کوشش هایی برای مهارکردن این خشونتها از طریق تدویر «جرگه» به عمل می اید.

در برخی از قبایل، رئیس وبزرگان قوم جانب مطلوم را به گذشت ومصالحه تشویق میکنند. اما اگر ظلم یا جراحت چنان کاری وعمیق باشد که مظلوم حاضر به مصالحه نشود ، او را به خود او میگذارند تا انتقامش را بگیرد.در بیشتر قبایل- جرگه در چنین موارد دخالت میکند و طرف را مجبور میسازد تا به فیصله مردم گردن نهد ،در غیر آن از قبیله خارج میگردد. هدف عمدۀ از این حل وفصل ها ، آشتی طرفین واز میان رفتن کدورت وپیش گیری ازدشمنی قومی است. در بعضی احوال، جرگه یا خان- اگر نیرومندباشد- نه تنها متجاوز را مجبور میکند تا رضائیت مظلوم را حاصل کند ، بلکه جریمه ای هم برای دولت از او میگیرد. در عهد حضورالفنستون در پشاوریعنی در ۱۸۰۸ ،{در میان پشتونهای غرب، بَدَل یک قتل، ۱۲ زن جوان(۶ با جهیز و۶ بدون جهیز)بود. بدل قطع یک دست، گوش، یا بینی، شش زن، بدل شکستن دندان سه زن، بدل جراحت بالای پیشانی یک زن

بود. جراحت زیر پیشانی(که بهبود آن یک سال را در برگیرد) وجرایم کوچک با تسلیم وعذرخواهی فیصله میشود. در میان قبایل شرقی در **بَدَل**، تعداد این زنان جوان کمتر ومبلغ پول بیشتر وبصورت عموم مجازات سبکتر است. تاوان گیرنده میتواند در صورت تمایل به بجای **بَدَل** مبلغ معینی پول بگیرد.الفنستون علت این رسم را در پرخرچ بودن ازدواج وسختگیری های مالی پدر عروس می داند.ص ۱۷۲ح} ولی امروز معمولاً یک دختربه عنوان "بد "(بدل) به طرف شخص مظلوم داده میشود که البته زندگی برای چنین دختری بسیارتحقیرآمیز وهمراه باخشونت همراه خواهد بود.

ننواتی

در موضوعات جدی، مانند قتل، مجرم غالباً میگریزد ، اما اگر نخواهد یا نتواند که قبیله اش را ترک گوید ، برآن میشود که تسلیم مظلوم گردد واز او بخشایش جوید. پس به خانه یکی ازبزرگان پناه می برد وبه او متوسل میشود تا به شفاعتش برخیزد. برطبق سنت افغانان، پناه جو وشفاعت خواه به ندرت رانده میشود ومیزبان، خود را موظف به قبول توسل وشفاعت خواهی او میداند وبا تنی چند از نام آوران قوم وسادات وملایان به اتفاق آن شخص به خانه مظلوم ستم رسیده می روند. اکنون اینان همه پناه جو وشفاعت خواه شمرده میشوند. اگر ستم رسیده نخواهد توسل وشفاعت را بپذیرد ، پیش از رسیدن آنان خانه خود را ترک میگوید ویا پنهان میشود. اگر اورا بیابند شخص گناهکار کفن می پوشد وشمشیری برهنه به گردن خود می آویزد ، یعنی اینک گردن من وشمشیر تو ، میخواهی گردنم را بزن، والازندگی را برمن ببخشای ! در آن حال بزرگان وملایان با التماس از جانب مظلوم بخشایش میطلبند و در نتیجه ستم رسیده متهم را می بخشد و تاوان را می پذیرد. این نمونهً اقوامی است که آمیخته از عناصر قومی مختلف نباشد. اما اگرچه این معمولی ترین شکل جامعه است، بازهم از استثنا آت خالی نیست. ممکن است بخشهای دوگانه قبیله در یک روستا زندگی کنند. آنان با آنکه هریک رئیسی دارند ، جرگهٔ شان مشترک ورفتار شان واقعاً مانند

یک بخش است.

در میان قبایل مردمانی هم زندگی میکنند که پشتون نیستند وهمسایه خوانده میشوند. آنان در جرگه جایی ندارند ،اما بخشی که با آن زندگی میکنند حافظ منافع شان است، نیزافرادی که با آنان ارتباط دارند ، از حقوق ومنافعشان دفاع میکنند. حمایت «همسایه» عمل افتخار آمیزی است و در نتیجه مقام«همسایه» فروتر ازفرد اصلی قبیله است. بصورت عموم شمار همسایه گان کمتر از افراد قبیله است که عموماً زمین ندارند. (همان اثر،ص ۱۷۴)

پیشنیهٔ جرگه های ملی :

اکنون که تا حدودی به قانون "پشتولی" پی بردیم، باید گفت: تاجائی که تاریخ گواهی میدهد ، اولین لویه جرگه مذهبی در عهد سلطنت «کنیشکا» درنیمه اول قرن دوم میلادی (۱۲۰-۱۶۰م) درپای تخت زمستانی او یعنی پیشاور به اشتراک ۵۰۰ تن از روحانیون بودائی تدویر یافت که درآن لویه جرگه برفلسفه دیانت بودائی و طرق گسترش آن درداخل افغانستان بحث وفحص صورت گرفت و در نتیجه مبلغین بودائی با حمایت کنیشکا اجازه یافتند تابرای تبلیغ دین بودائی بداخل افغانستان بروند و چنانکه میدانیم این دین تا قلب کوه پایه های هندوکش یعنی تابامیان نفوذکرد و بت های بزرگ ۵۳ متره و ۳۶ متره بامیان (که درمارچ ۲۰۰۱ توسط رژیم طالبان نابودگردیدند) میراث های گرانبهای عصرکوشانی ها بودند.

بدون تردید پس از عصرکوشانیها در افغانستان، سنت جرگه همچنان ادامه یافت و ازآغاز قرن هژدهم ببعد دولتهای افغانستان تشکیل این جرگهها را روی مسایل مهم ملی، از سرگرفتند. درسال ۱۷۰۷میلادی میرویس خان هوتکی برای نجات مردم از زیر ستم صفویان ایران، جرگه یی را در محل کوکران قندهار دایر ساخت و درآن راه دفع مظالم حکام صفوی را مطرح کرد. این جرگه، گرچه لویه جرگه نبود ، اما درآن تصمیم گرفته شد تا شکایت نامه یی از دست والی خودکامه قندهار نوشته شود و رؤسای اقوام آنرا امضاء و به دربار اصفهان بفرستند. این

نامه بجای رسیدن به دربار اصفهان، بدست کسان والی افتاد و به زندانی شدن میرویس خان و چند تن دیگر انجامید که به عنوان محرکین شورش، تحت الحفظ به اصفهان فرستاده شدند. اما میرویسخان با درایت و هوشیاری اتهام های والی قندهار را از خود رد کرد و دوباره به قندهار برگشت، درحالی که فرمان شهرداری قندهار را نیز با خود داشت. متعاقباً میرویس خان در ۱۷۰۹ جرگه مانجه را بطور سری دایر و وظایف عملی قیام را به رؤسای اقوام قندهار و حومه روشن کرد و بدنبال آن قیام کنندگان گرگین (والی قندهار) را با سی هزاز سپاه آن از دم تیغ گذشتاندند و استقلال قندهار را اعلام نمودند(۱۷۰۹م). خصوصیت عمده این جرگه آن بود که تا هنگام آغاز قیام و نابودی کامل دشمن، فیصله های این جرگه محرم نگهداشته شد و هیچکسی از جواسیس صفوی از آن مطلع نگردید.

پس از جرگه مانجه در قندهار، ماشاهد مهمترین جرگه سرنوشت ساز برای افغانستان هستیم و آن جرگه معروف «شیرسرخ» در قندهار است که سران اقوام و قبایل مختلف برای انتخاب یک رهبر و یک قاید از میان خود افغانها تدویر گردید و پس از نه روز گفت و شنید ، سرانجام احمدخان ابدالی را به حیث پادشاه افغانستان انتخاب کردند و بدینوسیله طبل استقلال ملی را به نوا در آوردند. از این تاریخ ببعد افغانستان وارد مرحلهٔ جدیدحیات سیاسی خود گردید و قلمروسیاسی افغانستان در تحت زعامت احمدشاه در ظرف پنج سال از غرب خراسان تادروازه های دهلی درشرق و از آمودریا درشمال تابحرهند در جنوب گسترش یافت.

از جرگه های مهم تاریخی دیگر، جرگهٔ امیردوست محمدخان در۱۸۳۶ دربالاحصار کابل برای اعلان جهاد بخاطر استرداد پشاوراز چنگ رنجیت سنگ بود. درهمین جرگه است که سرداردوست محمدخان حکمران کابل خود رابه عنوان امیر افغانستان مطرح کرد واز سوی اعضای جرگهٔ کابل به حیث امیرشناخته شد و روحانی بزرگ شهر میرحاجی در مسجد سیاه سنگ دعای امارت او راخواند. از «باغ علم گنج» کابل در جولای ۱۸۳۹ است که امیر دوست محمدخان آن را دایرساخت و در آن از تجاوز قشون انگلیس برافغانستان سخن زد

و از مردم خواست تا نیروی افغانی و اسلامی خود را برای دفاع از کشور بکار گیرند ، مردم کابل آمادگی نشان دادند و در ارغنده برای مقابله با متجاوزین موضع گرفتند ولی متأسفانه که پول و تبلیغ دشمن ، اراده سران و خوانین کابل را متزلزل ساخت وبرخی از خوانین بشمول خان شیرین خان که سپاهسالار لشکر امیر بود ، از سنگر ارغنده تا وردک و میدان به پیشواز دشمن شتافتند و کابل را بدون دفاع به انگلیسها و شاه پوشالی (شاه شجاع) تسلیم کردند (۹اگست ۱۸۳۹).

یکی دیگر از جرگه های تاریخی، جرگه سران کابل در تاریخ اول نوامبر ۱۸۴۱ در منزل عبدالله خان اچکزائی در کوچه باغ نواب است. این جرگه به قیام ملی مردم کابل و حومه انجامید که سرانجام قشون متجاوز انگلیس را واداشت تا به سلطه خویش در افغانستان خاتمه دهند و افغانستان را هرچه زود ترک کنند که درنتیجه از۱۲۵۰۰ نفر قشون انگلیسی در بین راه کابل - جلال آباد در روزهای ۲-۱۳ جنوری ۱۸۴۲ فقط یک نفر نیم جان بنام داکتر برایدن خود راتا جلال آبادرسانید و خبر شکست و نابودی قشون انگلیس را به جنرال سیل در جلال آباد رساند.

در عهد امارت امیرشیرعلیخان درسال ۱۸۶۹ نیز درکابل جرگه ای تدویر یافت تا برموضوع سرکشی وتمرد سردار محمدامین خان والی قندهار وبرادر امیرکه از دستورات مرکز سرپیچی میکرد ،تصمیم بگیرد. جرگه به امیر مشورت داد تا برای تنبیه والی قندهار لشکرکشی صورت بگیرد که در نتیجه گرچه قندهار تابع کابل شد مگربه قیمت جان دوتن از وابستگان امیر یعنی پسر امیر سردار محمدعلی وسردار محمدامین برادرامیر تمام شد. از جرگه های پر اهمیت دیگر، از جرگه های پر اهمیت دیگر، جرگه برزگان هرات و سران اقوام فراه وغور و هزاره و هلمند وقندهار در ۱۸۸۰ میلادی است که بر اثرفراخوانی سردار محمد ایوب خان صورت پذیرفت و در آن، قیام بر ضد دومین تجاوز انگلیسهامطرح گردید و مردم وطن پرست و شجاع غرب افغانستان باهمراهی چند پلتن ازسپاه کابلی مقیم هرات صدای اعتراض خود را یک بار دیگر برای طرد انگلیسها از کشور ابراز داشتند و با ازجان گذشتگی دشمن را که با توپخانه قوی مجهز بود در تحت

رهبری مدبرانه سردار محمداوب خان ، دردشت سوزان میوند در روز آفتابی وداغ ۲۷ ماه جولای ۱۸۸۰ شکست دادند و افتخار بزرگ تاریخی را برای فرزندان خودکمائی کردندکه در تاریخ کشور با خطوط درشت ثبت است.

درسال ۱۹۱۴ که جنگ جهانی اول درگرفته بود ، امیرحبیب الله خان لویه جرگه ملی را درکابل دایرکرد و درآن مسئله بیطرفی افغانستان را در جنگ جهانی مطرح ساخت ، لویه جرگه بر بی طرفی افغانستان تأکید ورزید وبدین وسیله مردم افغانستان از تباهی جنگ نگهداشته شدند. بگذریم از جرگه های کوچک تابرسیم به لویه جرگه تاریخی ۱۹۲۲ (۱۳۰۱(ش) که پس از استرداد استقلال کشور در جلال آباد تحت ریاست شخص اعلیحضرت شاه امان الله غازی تدویر یافت. دراین لویه جرگه مسوده نخستین قانون اساسی افغانستان مطرح و تصویب گردید. و برای نخستین بارافغانستان درتاریخ چندهزارساله اش صاحب یک قانون اساسی مبنی برمبادی عالی حقوقی وانسانی خود گردید. این قانون اساسی که در ۷۳ ماده تننظیم و تصویب شده بود ، درآن اصول برابری و آزادی شخصی و لغواسارت و بردگی، آزادی مطبوعات و شغل و پیشه و تدریس و حق ملکیت شخصی و مصئونیت مسکن و منع مصادره دارائی، و لغو بگیارو شکنجه و مجازات های غیر قانونی و غیره نکات برجسته و اساسی بازتاب یافته بود. افزون برین مزایا در ماده ۱۲ درج شده بود که: « تمام اتباع افغانستان بر طبق شریعت و قوانین دولت از حقوق و وجایب مساوی برخوردارانـد.» افزون براین نام لویه جرگه، برای نخستین بار درعهد شاه امان الله، در قانون اساسی افغانستان ثبت و مسجل گشت. و قبل ازآن شاید بنام ملی جرگه یاجرگه مشران و بزرگان نامیده شده باشد.

دومین لویه جرگه عهد امانی در ۱۹۲۴ برای خاموش کردن اعتشاش خوست برهبری ملاعبدالله معروف به ملای لنگ تدویرشد که در پشت سر این غایله دست برخی از روحانیون متنفذ دخیل بود. معهذا تصامیم این لویه جرگه سرانجام به خاموشی شورش ملای لنگ و پیروزی صلح درکشور انجامید. سومین لویه جرگه عهد امانی در ۱۹۲۸ برای تطبیق مرحله دوم اصلاحات اجتماعی در کشور

تدویر یافت که با مخالفت جدی برخی از روحانیون متنفذ روبروشد و سرانجام به سقوط دولت امانی انجامید.

در اینجا باید به این نکته مهم اشاره کنم که در افغانستان دو مرجع به حاکمیت دولتی مشروعیت می دهد: یکی توافق قبایل و دیگری تائید روحانیت سنی. به همین دلیل دولتهای افغانستان همواره سعی در راضی نگاه داشتن سران این دومرجع از طریق دادن تیول و اقطاع و معاش مستمری،مبذول داشته اند. شاه امان الله پس از تصویب نخستین قانون اساسی کشور وبه پیروی از این اصل قانونی که: « تمام اتباع افغانستان بر طبق شریعت و قوانین دولت از حقوق و وجایب مساوی برخوردارانـد.» هنگام تطبیق رفورمهای اجتماعی خود ، امتیازات رایگان رؤسای قبایل و روحانیون و نیز منسوبین خانواده محمدزائی را قطع کرد ، ولی دیری نگذشت که با شورش و بلوای قبایل سمت جنوبی برهبری ملای لنگ و ملا عبدالرشید که از مریدان حضرات مجددی بودند روبروگردید و تقریباً مدت یکسال وقت دولت را با مصارف هنگفت پولی دربرگرفت تا شورش قبایل خاموش گشت،آنهم به برکت لویه جرگه ایکه به همین منظور تدویر یافت.

رژیم حزب دموکراتیک خلق نیز درآغازقدرت این دو مرجع را نادیده گرفت و به نفی آن دو پرداخت، ولی دیری نگذشت که روحانیت متنفذبر پشت رژیم انقلابی تاپه کفر والحاد زد و دومی سلاح بردوش دهقان گذاشت وخود در رأس شورش قرارگرفت و تا رژیم را سرنگون ننمود ، سلاح از دوش برزمین نگذاشت. پس میتوان گفت: یکی از دلایلی که روحانیت متنفذ را تا هنوز به قوت خودش نگهداشته، نفوذ آن درقبایل وتحت تاثیر قراردادن اشرفیت قبیلوی و عشایر بی سواد اما مسلمان ارثی است.

« از مطالعه پروگرام اصلاحی دوره امانی مبرهن میگرددکه از لویه جرگه (باخصوصیت ترکیبی اش از لحاظ انتخابی ویا انتصابی) توقع میرفت به حیث عنصر رابط بین سلطنت و مردم زمینه افهام وتفهیم را درمسایل مهم کشور مساعد سازد. به همین منظور چنین پیش بینی شده بودکه حد اقل در هرسه سال یک بار و حد اکثر درهردو سال یک بار لویه جرگه دایرشود .با وجودی که

پروگرام های اصلاحی اعلیحضرت امان الله بنابر عوامل داخلی و خارجی با ناکامی روبروشد و خودش نیز سقوط نمود ، اما نقش لویه جرگه درحیات سیاسی کشور از میان نرفت و همچنان پا برجای ماند و درقانون اساسی عهد نادرشاه (۱۹۳۰=۱۳۰۹ ش) از لحاظ شکل اصلاح شد. این موسسه در دوره نادرشاهی و ظاهرشاهی الی قانون اساسی (۱۳۴۳ش= ۱۹۶۴) تصامیم بالاتراز مشوره دادن محض اتخاذ مینمود ، ولی باوجودآن نه در نظامنامه اساسی و نه در کدام نظامنامه بخصوصی دیگردوره امانی و اصولنامه اساسی دوره نادرشاهی و ظاهرشاهی ، موسسه لویه جرگه تنظیم نیافته بود ، بلکه بصورت ضمنی اشاره میشدکه قوانین مذکور توسط لویه جرگه تصویب شده است.(رک: صلح و افغانستان امروز، شماره۴، صص ۱۷،۱۲)»(رک: پس از سقوط دولت امانی ما شاهد لویه جرگه دیگری هستیم که جنرال نادرخان بعد از پیروزی بررژیم سقاوی، یارژیم ترور و غارت و تجاوز بر مال و ناموس مردم ، در۱۹۳۰ درکابل دایرساخت و در آن انتخاب پادشاه کشور را مطرح نمود. در نتیجه ازطرف لویه جرگه مزبور، شخص نادرخان بحیث پادشاه افغانستان انتخاب گردید و پس ازآن در عهد سلطنت محمدظاهرشاه چندین لویه جرگه روی مسایل مهم ملی تدویر یافت که سه تا از آن لویه جرگه ها قابل یادکرد استند:

یکی از آن میان لویه جرگه تاریخی ۱۹۴۱(=۱۳۲۰ش) پیرامون حفظ بیطرفی افغانستان از جنگ جهانی دوم است و دیگر لویه جرگه اضطراری **۱۹۵۵**م (۱۳۳۴ش) در کابل است که در آن مسئله پشتونستان و تجاوزات مکرر پاکستان بر قبایل دو طرف خط مرزی نام نهاد « دیورند» مطرح گردید و در نتیجه لویه جرگه مذکور با بطلان «خط دیورند» و عدم برسمیت شناختن آن اجازه احضارات عمومی را برای مقابله با تجاوزات پاکستان به حکومت سردار محمدداود داد. علاوتاً دراین لویه جرگه به حکومت صلاحیت داده شد تا برای تقویت نیروی دفاعی کشوربه خریداری سلاح و جنگ افزارهای مدرن ازکشوری بپردازد که با شرایط سهل تری در اختیار دولت افغانستان قرار بدهد. وبنابرین حکومت سردار محمد داود بعد از گرفتن جواب رد از حکومت امریکا، به حکومت اتحاد

شوروی مراجعه کرد و مقداری جنگ افزار (باقیمانده از جنگ جهانی دوم) از آن کشور و کشور چکوسلواکیا خریداری نمود و سپس تعدادی از محصلان پوهنتون حربی را به اتحاد شوروی فرستاد تا استعمال و کاربرد سلاح های ساخت شوروی را فرا گیرند.این جوانان در مدت تحصیل خود در اتحاد شوروی، ضمن فراگیری تخنیک نظامی، با ایدیولوژی مارکسیزم - لنینیزم نیز مجهز شده بکشور باز میگشتندو همین تحصیل یافتگان شوروی سرانجام باعث سقوط رژیم داود و نابودی او وخانواده اش شدند. سومین لویه جرگه تاریخی در عهدظاهرشاه تدویرلویه جرگه ۱۹۶۴ است که در آن قانون اساسی جدید کشور مطرح و به تصویب رسید. در این قانون اساسی که بعد بنام قانون اساسی دموکراسی معروف شد ، نظام شاهی مشروطه درافغانستان به رسمیت شناخته شد. دست خاندان شاهی از حکومت کوتاه و شخص شاه به عنوان مظهر وحدت ملی افغانستان پذیرفته شد. بنابر این قانون اساسی قوای ثلاثه دولت از هم تفکیک گردید وانتخابات پارلمانی افغانستان بصورت سری و مستقیم عملی گردید. و زنان از حقوق مساوی با مردان در عرصه قانون برخوردارگردیدند. همچنان آزادی مطبوعات و آزادی تشکیل احزاب و آزادی برپا کردن تظاهرات خیابانی و دیگرآزادیهای مدنی نصیب ملت افغان گردید. در همین دوره احزاب افراطی چپ و راست (مارکسیستی و اسلامی سیاسی) و احزاب میانه رو ملی سربلند کردند و چون دست غرض برخی از کشورها در سازماندهی و بکارگیری این احزاب دخیل بود ، پس هریک از احزاب تندرو متکی به یک منبع خارجی بود و از آن منبع تغذیه میکرد تا اینکه کشورگرفتارطاعون کودتا هاگردید.

کودتای سرطان ۱۳۵۲، گرچه نظام شاهی مشروطه را به نظام جمهوری تغییر شکل داد ، اما از آنجا که دررهبری این کودتا یک شخصیت شناخته شده ملی قرارداشت، سبب بی ثباتی و هرج و مرج داخلی نگردید ، اماکودتای ثور ۱۳۵۷ش(=اپریل ۱۹۷۸) که به رهبری حزب دموکراتیک خلق براه انداخته شده بود ، بزودی سبب ایجاد نا آرامی و عکس العمل مردم در برابر رژیم جدید گردید و صدورفرمانهای ناشیانه ۲و۷ و۸ شورای انقلابی، با سرعت جامعه را بسوی

تباهی و یک جنگ فرساینده داخلی سوق نمود. شیوه حکومت سرکوبگرانه تره کی -امین از یکسو و شعله ورشدن آتش شورش های مردم از سوی دیگر، منجر به تهاجم شوروی در دسامبر ۱۹۷۹ به افغانستان گردیدکه آخرین نشانه های مشروعیت رژیم را در نظراکثریت مردم ذایل ساخت.

رژیم حزب دموکراتیک خلق، برای تداوم حاکمیت خویش در دستی شمشیر و در دست دیگرپول گرفته بود و نه تنها با تمام امکانات نظامی بر فرق اپوزیسیون میکوفت ، بلکه از راه پیشکش نمودن رشوه های کلان به برخی از قوماندانان تنظیم ها ، تلاش میکرد تا از مقاومت در برابر متجاوزین شوروی بکاهد. همچنان سعی مینمود آتش نفاق را در میان گروه های مقاومت ملی نیز روشن نگهدارد. افزون بر این با ایجاد کندکها و غند های قومی و دفاع خودی ، این غند های قومی را برضد اقوام دیگر به جنگ وامیداشت که طبعاً بسیار فاجعه بار بود. به باورناظرین سیاسی «حوادث اثبات کردکه : حزب دموکراتیک خلق وقت کافی نیافت تا ثمرات سیاست«تفرقه بیندازو حکومت کن»خود راجمع آوری کند ، اما تاثیرات این سیاست پس ازخلع حزب مذکورعامل اساسی در تداوم حوادث کنونی افغانستان بوده است.»(اوستا اولسن، اسلام و سیاست درافغانستان،ص ۱۵۳)

پس از سقوط حاکمیت رژیم چپی درکشور و روی کار آمدن تنظیم های جهادی بر اثرجنگ های قدرت طلبی،کابل پایتخت کشوربه ویرانه موحشی تبدیل شد ، انتقام کشی در میان گروه های اتنیکی وقومی ومذهبی چنان اوج گرفت که ازکوبیدن میخ های آهنین برفرق سرقوم دیگر وبریدن پستان زنان وگوش وبینی و لب ودریدن شکم و مثله زدنها و سربریدن ها و به نمایش گذاشتن صحنه های رقص مرده ، داستانهای جانکاه و تکاندهنده ئی در کابل حکایت میشد. این جنایات چنان عظیم وچنان وحشتناک بودند که نظیر آنرا تاریخ ما بیاد ندارد. جنرال اسماعیل خان باری در جولای ۱۹۹۴ دست به تدویر یک جرگه ملی- مذهبی زیر نام «شورای عالی اسلامی» در هرات زد که برای اولین مرتبه حدود یکصدتن از روشنفکران افغان مقیم اروپا و امریکا درآن شرکت ورزیده بودند ، شورای

عالی اسلامی در هرات برای نجات کشور از بن‌بست جنگ ، تدویر یک «لویه جرگه عنعنوی» را کلید حل بحران افغانستان تشخیص و سفارش نمودند که با مخالفت برهان الدین ربانی روبرو گردید ودایر نشد. این درحالی بود که هرروز صدها تن از باشندگان کابل و شهرهای دیگر افغانستان براثر ادامه جنگ جان میدادند و تمام جلسه های جستجوی خروج از بن بست جنگ در جلال آباد و پیشاور و کویته پاکستان به نا کامی منجر شده بود ، بر اثر این لجاجت قدرت طلبی استادربانی و هرج ومرج سرتاسری ، بالاخره کشور درچنگ گروه مذهبی قرون وسطائی«طالبان» بعد از فتح کابل درسپتامبر ۱۹۹۲ افتاد. رهبران این گروه تصور میکردند علت تمام بدبختی های جامعه ما بخاطر رفتن به مکتب و رواج پوشیدن لباس پاکیزه و شنیدن موسیقی و دیدن تلویزیون و کمبود ریش است. این گروه متعصب و عقبگرا که از مظاهر مدنیت جدید بیخبر و از نعمت سواد لازم بی بهره بودند ، بدبختی های را که براثر ادامه جنگ برادرکشی و مداخله اجانب دامنگیر جامعه ما شده بود ، همه را تقدیر مردم بی دفاع و بی دوا و بی نوای افغان میدانستند و حاضر نبودند زمینه‌صلح و ثبات و امنیت را فراهم کنند درحالیکه توانائی حکومت کردن بر مردم را تا دراز مدت نداشتند.

بدینسان مردم افغانستان در طول ۲۵ سال اخیر شگرد حاکمیت رژیم سلطنتی و رژیم جمهوری وحاکمیت روشنفکران مترقی(موردحمایت شوروی)، حاکمیت اسلامی و طالبی را تجربه کردندو دیدندکه حاکمیت توأم با امنیت در عهد ظاهرشاه چگونه بود و در عهد جمهوری محمد داود چطور و در عهد رژیم حزب دموکراتیک خلق چسان بود؟ ازدیدگاه حزب دموکراتیک خلق، حاکمیت دموکراتیک یعنی انقیاد و اطاعت مطلق به دستورات رهبر یا رهبری حزب ، و از نگاه روشنفکران اسلامی یا اخوانی حکومت اسلامی یعنی تعدد مراکزقدرت حتی در پایتخت ، بی بند وباری و هرج و مرج و غارت اموال دولتی و تجاوز و دست اندازی به دارائی و ناموس مردم وکشتن و بستن و زورگوئی و محروم کردن مردم از حقوق طبیعی و عدم مصئونیت جانی و مالی و غیره وغیره و حاکمیت اسلامی رژیم طالبان، بی توجهی به حقوق طبیعی وانسانی مردم، دست و پا

بریدن انسانها بخاطر ربودن یک قرص نان، دراز کردن ریش و تراشیدن سر و اختناق و ضدیت با تمام مظاهر تمدن و فرهنگ در کشور.

حوادث ناهنجار ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ جهان را تکانه زد و یگانه آقای جهان را از خواب بی تفاوتی نسبت به سرنوشت افغانستان بیدار ساخت. حادثه ناگوار ۱۱ سپتامبر، مسبب زمینه ئی شد تا غرب وآن هائی که گروه طالبان را ایجاد وبر افغانستان مسلط ساخته بودند، آستین برزنند وبا ریختن بمب های هفت هزار کیلوئی برمواضع شان، آنها را از سرراه تاریخ جاروب کنند و شرایط را برای استقرار صلح و دوباره سازی کشور فراهم کنند.

هم مردم افغانستان و هم کشورهای ذیدخل در قضایای افغانستان در طول مدت جنگ های داخلی بارها به شاه سابق افغانستان رجوع کردند و از وی خواستند تا بااستفاده از تجارب سیاسی و وزنه شخصیت خود نقشی برای استقرار صلح در کشور بازی نماید. محمد ظاهرشاه با شناخت دقیق از روحیات جامعه افغانستان در ده سال قبل از امروز اعلامیه‌ئی پخش و در آن جنگ بخاطر قدرت را محکوم کرد و پیشنهاد نمود تا یک لویه جرگه اضطراری از سران و مشران افغان دایر گردد و این لویه جرگه رهبری موقت دولت افغانستان را تعیین نماید. سپس قانون اساسی و قانون انتخابات تدوین شود و بر طبق آن انتخابات تحت نظارت سازمان ملل برای حکومت آینده افغانستان صورت گیرد. اما متاسفانه که افراطیون قدرت طلب و انحصار گرا به این پیشنهاد شاه توجهی نکردند و بیش از پیش بررسوائی خود و بر مصیبت و آلام مردم افغانستان افزودند.

باتدویر کنفرانس بن نسیم صلح و دوباره سازی افغانستان وزیدن گرفت، مردم ما بهتر از هرکسی دیگر میدانندکه قبل از هرچیز، صلح نیازمبرم و حیاتی جامعه ماست. بدون صلح نمی توان به هیچ چیزی دست یافت. نه به بازسازی کشور، نه به وحدت ملی، و نه به حاکمیت ملی و نه به تأمین عدالت اجتماعی و غیره و غیره. صلح پیش شرط تمام خواسته های انسانی و مدنی ماست. باید به صلح سرتاسری و وطنی دست یافت تا راه برای تأمین وحدت ملی و تأمین حقوق افراد جامعه هموار گردد. و این مهم وقتی برآورده میشود که تدابیری برای خلع سلاح عمومی

تجویزگردد و این خلع سلاح عمومی هنگامی ممکن شده میتواند که رهبری کشور از میان شخصیت‌های اجتماعی که دارای وجاهت ملی و بین‌المللی باشد و به هیچیک از احزاب حالیه و سابقه افغانستان منسوب نباشد، از طرف لویه جرگه اضطراری و تاریخی ماه جوزای ۱۳۸۱ برگزیده میشد. این رهبری وظیفه داشت تابا تشکیل یک اردوی ملی به خلع سلاح عام و تام مردم به هرنحو ممکن مبادرت ورزد. متاسفانه در لویه جرگه ایکه در ماه جوزای ۱۳۸۱ در کابل برگزار شد، چنانکه دیدیم عناصرنابابی بدون خواست مردم با زورگوئی وقلدری وارد لویه جرگه شدند و مسیر تصمیمات لویه جرگه را به نفع خود یا گروه خود تغییر دادند و دوباره کسانی در رهبری دولت قرار گرفتند که امتحان درستی در دولت مؤقت نداده بودند. پس نا امنی و تجاوز به حقوق شهروندان همچنان به قوت خود باقی ماند وبا وجود تلاش های حامد کرزی ، برخی از والیان از مرکزدستور پذیری ندارند وعواید گمرکی ولایات خود را به مرکز نمی فرستند وبه تقویت مواضع خود می افزایند و بر اتباع تحت سلطه خویش از تبعیض و خشونت کار یگیرند. این خود سری ها سبب گردید تا گروه طالبان وبقایای القاعده دوباره خود را جمع و جور کنند و برمواضع نیروهای ایتلاف بین المللی برهبری امریکا از یکسو وبر اهداف نظامی و غیر نظامی دولت عبوری ، از سوی دیگر پیهم حمله کنند وبخش بزرگی از کشور را بی ثبات سازند.

در تاریخ کشورما ، هر زمانی که اوضاع سیاسی و اجتماعی بحرانی شده و از کنترول دولت مرکزی میخواسته خارج شود و یا خطر خارجی ویا درونی حاکمیت ملی را تهدید میکرده است ، دولت اقدام به تدویر لویه جرگه ملی مینمود و درچنین حالات خطیر و سرنوشت ساز ، لویه جرگه تصمیم میگیرفت که دولت برای رفع بحران یاخطر چه بکند و چه نکند ؟

تجربه تلخ ۲۳ سال زندگی شرارت بار گذشته بما آموخت که صلح و امنیت چه موهبت عظیم و گرانبهائی است که بایستی قدر آن را دانست و آنانی را که توانائی تأمین صلح و امنیت و وحدت ملی در کشور را دارند، بایستی قدر کرد و پاس داشت. امروز همه مردم افغانستان بدرستی میدانند که یگانه شخصیتی که

توانائی جمع کردن مردم را بدور محور وحدت ملی درکشور داشت، همانا شاه سابق محمدظاهرشاه بود. او یگانه ناجی میهن از شرجنگ داخلی بود. او کسی بود که امتحان رهبری خودرا به عنوان یک شخصیت دموکرات وآگاه از شرایط ملی و بین المللی به ملت داده بود. او همان کسی است که وقتی داود ازو خواست تا از مقام سلطنت استعفا بدهد، درجوابش نوشت: هرکه بتواند برای مردم افغانستان بهتر خدمت نماید، من او را تائید میکنم و با این روحیه استعفایش رابه داود فرستاد. او تشنه قدرت طلبی نبود و نه تشنه انتقام جوئی از کسی بود. بدون تردید او تشنه تأمین وحدت ملی وصلح سرتاسری در کشور بود. او تشنه تأمین حاکمیت ملی و استقلال کشور بود. با تأمین صلح سراسری و اتحاد همه مردمان وطن میتوان درپروسه باز سازی و احیاء مجددکشور شرکت جست وتوفیق یافت.

ما امیدواریم که لویه جرگۀ اضطراری که قراراست درماه جون۲۰۰۳تدویرشود این فرصت را به مردم افغانستان میسرکند تا بار دیگر دست اتحاد و برادری بهم داده و با تفاهم و تبادل نظربرادرانه از خود خواهی ها و بلندپروازی های غیرمعقول بپرهیزند وبا استفاده از عقل و خرد سلیم خود کسی را که دستش به خون ملت آلوده نباشد و از وجهه ملی و بین المللی برخوردار باشد، برهبری کشور مصیبت دیده برگزینند و نگذارند که این شانس طلائی مفت و رایگان از دست برود.

با بخاطر آوردن گفتار و رفتار رهبران دو دهه اخیر درکشور به نظر میرسد که هیچیک از آنها در مقایسه با شاه سابق، آن وزن واعتبار و محبوبیت راندارند تا بدیلی برای رهبری کشور باشند، پس چه بهتر که دست اتحاد بهم داده او را برای یک دوره مؤقت به رهبری خود برگزینند و فریب این یا آن رهبرتفنگ سالار را نخورند که آزموده را باز آزمودن خطاست و جزپشیمانی، سودی بدنبال ندارد.(شاه سابق پس از ۲۹ سال زندگی در ایتالیا بتاریخ ۱۸ اپریل ۲۰۰۲ دوباره بکورش بازگشت و اکنون با لقب بابای ملت در افغانستان زندگی میکند. این مطلب وقتی که شاه حیات داشت نوشته است.)

قشر تحصیل کرده و آگاه جامعه می بایستی از هرگونه اقدامی که بسود استقرار

صلح و امنیت سرتاسری درکشور صورت میگیرد ، حمایت کنند تا زمینه برای اشتراک تمام نیروهای فعال و آگاه جامعه در بازسازی وطن ویرانه فراهم گردد و البته نباید فراموش کرد که در حقیقت امروز مالک هرشئی غرب است...مالک ثروت، تخنیک، علم، سیاست وامکانات اقتصادی وغیره و غیره. من انتظار دارم همانگونه که زنان در دهه دموکراسی در سرنوشت جامعه سهیم بودند ، بار دیگر در باز سازی کشور خویش سهم داشته باشند و آزادی مطبوعات نقش مثبت خود را در احیاء وارتقای سطح آگاهی مردم و شگوفائی فرهنگ ملی ایفا نماید.

پایان فبروری ۲۰۰۶

مقالهٔ چهارم

پاسخی به هواخواه "دریای خون وآتش" جناب صبور رحیل !

{اولین حساسیت در برابر مخالفت من با تحقق نظام فدرالی دراوضاع کنونی، از طرف یکی از وابسته گان جمعیت اسلامی ، موسوم به صبور رحیل(اکنون خود را عصر دولت شاهی مینامد) و دومین عکس العمل از طرف داماد برادرآقای ربانی جناب «رحمت الله بیژنپور» ، و سومین عکس العمل از جانب دستگیر پنجشیری ، سابق عضو بیروی سیاسی رژیم حزب دموکراتیک خلق، فعلاً از پیروان شورای نظارمقیم امریکا ، چهارمین واکنش از جانب داکتر اکبر همت فاریابی(اُزبک) و پنجمین واکنش از جانب انجنیر عبدالمجید اسکندری عضوجریان سیاسی "سازا " در سایت آریائی پخش گردید. از میان این واکنشها سه نوشته را قابل پاسخ میدانم وبقیه را خموشی بهترتا جواب. اینک پاسخ فشرده من دربرابرآقای صبوررحیل و سپس آقای پنجشیری قضاوت را به هموطنان و علاقمندان این گونه مسایل وامیگذارم. ازآقای مچیداسکندری هم تشکر میکنم که مرا در روشنایی حقایقی تازه ئی قراردادند.}

اظهارنظر بیطرفانه و قضاوت سالم در مسایل مهم ملی، همواره از حوصله افرادی که تعلقات ایدیولژیک دارند، خارج است ، زیرا چنین اشخاص ، هرموضوعی را که با تعلقات ذهنی آنها ، رابطه مستقیم نداشته باشد ویا به نحوی خلاف منافع و سیستم تفکرانها مطرح شده باشد ، نمی پذیرند و دست به عکس

العمل میزنند و آنرا از دیدگاه منافع شخصی یا گروهی خود مورد قضاوت قرارمیدهد.

آقای صبور رحیل (عضو جمعیت اسلامی) ، نوشته مرا تحت عنوان « نظام فدرالی دراوضاع کنونی ، قبل از وقت و تحقق آن توطئه برای تجزه کشوراست» که درسایت انترنتی آریائی سر از تاریخ ۱۳ اپریل به نشر رسیده ،در همان سایت مورد اعتراض قرار داده و ضمن یک پیش درآمد احترام کارانه، تنوع نظرات ودیدگاه ها را دریک جامعه دموکراتیک، یک امر طبیعی و بجا میداند ، ولی وقتی به اصل موضوع میرسد ، صبوری و خونسردی آغازین خود را از دست میدهد وبه مسایل مطروحه در نوشته من با هیجان برخوردمیکند . بدفهمی آقای رحیل از اینجا آغاز میشود که عنوان نوشته مرا «نظام فدرالی» میخواند که اصلاً متعلق به نوشته من نیست وبعد مینویسد : عنوان بابحث اصلی (نظام فدرالی)هیچ ربطی ندارد و سپس ازکاربرد کلمات «عناصرمشکوک» و وابسته به «ستم ملی» یا «پان ترکیستها» دچار هیجان شده ، مرا محکوم به تناقض گوئی کرده است.

۱ ـ برای آنکه اتهام «تناقض گوئی» راپاسخ داده باشم وهم این پاسخ ها برای خواننده ملال آور نگردد ، از جواب به اعتراضات جزئی صرف نظر میکنم ولی به نکات مهم نوشته جناب رحیل اشاره خواهدشد ، و اما در شروع توجه خواننده را به این گزارش مجله(درد دل افغان، چاپ امریکا ، شماره ۴۵) جلب میکنم که نوشته است: «Sbaoon Onlineخبری را منتشر ساخته که گویا امریکا پلانی راجهت تقسیم افغانستان به هفت ایالت، تکمیل کرده است. به اساس پلان مذکور، امریکا مصمم است به منظور تقلیل نفوذ طالبان وقایم ساختن کنترول بیشتر، افغانستان را به هفت ایالت منقسم سازد. این وظیفه به عنایت الله شهرانی ، برادر نعمت الله شهرانی (معاون کرزی) سپرده شده است.به اساس اطلاع ازیک منبع معتبر ، امریکائیها برای این کار در قدم اول مبلغ ۷۵ ملیون دالر اختصاص داده اند...{ظاهراً این همان ۷۵ میلیون دالری است که «سیا» در آغاز عملیات خود علیه نیروهای طالبان به سران ایتلاف شمال داده است و در کتاب «بوش در جنگ

» ذکر شده است.دیده شود: مجله آئینه افغانستان ، شماره ۹۰ ، صص ۱۷-۲۵}

یک دیپلومات از کابل اظهار کرد: « عنایت الله شهرانی به واشنگتن احضار گردید ، بعداً دریک جلسه سری جنرالان امریکادر تالقان شرکت نمود.عنایت الله شهرانی سپس تحت حفاظت کوماندوهای امریکائی به کندزانتقال داده شد.» به اساس راپور، در کنفرانس مربوط به تقسیم افغانستان به هفت ایالت ، پشتونها سهم نداشتند.ولی نمایندگان تمام گروه های اتحاد شمال در کنفرانس اشتراک داشتند. عنایت الله شهرانی در کنفرانس اظهار داشت که نزد وی همه مردم افغانستان دارای اهمیت استند و درباره شان سعه صدر دارد. اما عدم حضور پشتونها در این کنفرانس را وی با این کلمات تائید کرد: «چون آنان (پشتونها) طرفدار انقسام ایالات نیستند ، بنابران کمی وقت لازم است تا ایشان را قناعت دهیم .» به اساس گزارش ، جنرال قونسل امریکا در مزارشریف نیز در کنفرانس تالقان شرکت نموده بود. این پروژه زیرنام «فدرالیزم»در وقتی آغاز شدکه عملیات نظامی بالای افغانستان (برای سقوط طالبان) رهبری میشد.» (همان مجله ، ص ۱۰)

با توجه به متن گزارش فوق ، در ذهن هرخواننده یی این سوال خطور میکندکه، چطور شد که امریکا از میان این همه تحصیل یافته گان و دانشمندان افغانی مقیم امریکا ،به عنایت الله شهرانی، یکی از استادان گمنام پوهنتون کابل رجوع میکند؟ آیا برادرش نعمت الله شهرانی که به نمایندگی از قوم ازبک در دولت انتقالی به صفت معاون کرزی حکم میراند ، کافی نبود که رئیس تسوید قانون اساسی بشود و درعین حال بدون توجه به عواقب کارش وبدون استیذان کابینه دولت در مورد نظام فدرالی در افغانستان جنگ زده و درگیرجنگ ، سیمنار دایر کند و کمپاین نماید ، که بار دیگر ازیک خانه و یک قوم یکنفردیگر برگزیده و محبوب القلوب امریکائیها میشود تا آنجایی که سرنوشت آینده کشور را رقم بزنند !! و هیچک نپرسد که این آقایان چکاره و چندیکه ملک استند که امریکا از میان همه دولتمردان افغانستان ، و از میان همه شخصیت های وطن پرست با نام و نشان افغانی ، به این دو برادر رجوع میکند و در مورد تقسیم افغانستان ،

بدون توجه به اوضاع بحرانی و خشونت بار کشور و بدون اعتنا به موافقت و موقعیت رئیس دولت انتقالی آنها راپیشکار این موضوع مهم ملی ساخته است ؟

آیا مردم افغانستان و ازجمله ما حق نداریم در مورد اشخاصی که برای تقسیم کشور آبائی ما افغانستان، تصمیم میگیرند و از واشنگتن تا تالقان و کندز، تحت محافظت کماندوهای امریکائی انتقال داده میشوند و زمینه سخن رانی ها و کمپاین شان فراهم میگردد ، شک و تردید بخود راه بدهیم و بگوییم که اینها چه کاره اند ؟ چه میخواهند ؟ چه میکنند ؟ و «عناصر مشکوک» استند ؟

همچنان از آنجایی که درکذشته چندین بار موضوع تقسیم افغانستان از سوی عناصر وابسته به گروه معروف شده به «ستم ملی» در جراید و نشرات برون مرزی افغانها انتشار یافته است ، و تلاش های جاری در راستای همان طرح ها صورت میگیرد ، بگوئیم که این برادران نیز وابسته به گروه «ستم ملی» خواهند بود ؟ شما نیز با آنکه مدعی شناخت نزدیک این دو برادر استید در نوشته خود بدرستی روشن نساخته اید که این بردران مربوط به تنظیم جمعیت اسلامی استند یا مربوط به جنبش ملی ؟ وصرف متذکر شده اید « وابسته به محافل علمای اسلامی هستند.» از اینکه این برادران منسوب به قوم اُزبک استند و در سالهای حضور شوروی در افغاسنتان و حاکمیت تنظیمی بازار قوم گرائی در افغانستان از هروقت دیگر بیشتر داغ بوده است ، پذیرفتنی تربه نظر می آید که بگوئیم اینان از جنرال دوستم و اندیشه های «پان ترکیسم» هواداری میکنند.زیرا تاکنون از جانب جنرال دوستم نیز چندین بار موضوع فدرالیسم در افغانستان مطرح شده است. واما از اینکه این برادران از لحاظ زادگاه خود مربوط به بدخشان و تحت تاثیر فرهنگ تاجیکی قراردارند ، از امکان بدور نیست که به جمعیت اسلامی نیزوابسته و سر جنبانده باشند که در این صورت بهتر بود پوست کنده میگفتید از برادران مجاهد مربوط به جمعیت اسلامی اند.

۲ ـ جناب رحیل ، به بهانه اعتراض برنظریات من ، از نیش زدن به حزب دموکراتیک خلق نیز دریغ ندارد و مینویسد: «جناب سیستانی میخواهند نشان دهند که فکر نظام فدرالی از ابتکارات و نقشئه های حزب دموکراتیک خلق بوده

است و بنابرین نظریست مردود و غیر قابل قبول ، یعنی با منسوب ساختن طرح نظام فدرالی به ستمیها و کمونیستان منفور خلق وپرچم، میخواهند از اعتبار این طرح بکاهند و به زعم خودشان آنرا بدنام کنند.»

یا للعجب ! من هرگز ننوشته ام که نظام فدرالی طرحی است از جانب حزب دموکراتیک خلق و آن حزب نیز تا اخیر حیات اقتدار خود در افغانستان چنین چیزی را مطرح نکرده است. پس بستن چنین تهمتی به حزب مذکور از زبان من که زنده ام و نوشته من در سایت آریائی تا هنوز درج است ، افترای محض است. اشاره من به تقسیم کشور به دوبخش شمالی و جنوبی ، به معنی نظام فدرالی نیست ، بلکه به معنی تقسیم آن، از گونه ویتنام شمالی و جنوبی و کوریای شمالی و جنوبی و یمن شمالی و جنوبی است.

به نظرمن اگر رژیم حزب دموکراتیک خلق ، در آغاز مرتکب خشونت و تند روی نمیشد و سپس مرتکب اشتباه فراخواندن قشون شوروی به کشور نمیگردید و در اداره کشور ، تلاش و ابتکارات خود را بکار می بست (ولو بجای ۱۴ سال حاکمیت توأم باجنگ تحمیلی ، ۴ سال دوام می آورد) شاید در مقایسه با اعمال حکوماتی که پس از آن رژیم در افغانستان رویکار آمدند ، درتاریخ به مراتب نیک نام ترثبت میشد. زیرا آن رژیم هرگز پستان زنان افغان را نبرید ، آن رژیم هرگز مییخ های شش انچه بر فرق مردم افغانستان نکوبید. آن رژیم هرگز دشمنان یا مخالفان خود را مثله نکرد و آدم ها را به جرم انتساب شان به این تنظیم یا آن تنظیم اسلامی ، مثل گوسفندگردن نبرید و رقص مرده ها را به تماشا ننشست وهرگز کسی را صلیب نکشید.، آن رژیمکما اینکه مرتکب خشونت بسیار درحق هموطنان خود شد ، از داشته های فرهنگی که بزرگترین سرمایه ملی کشور بود ، بدرستی نگهداری کرد ، موزیم ملی را بدست غارت نسپرد ، پر بها ترین آثار تاریخی کشور (یعنی ۲۱ هزار تکه طلای ناب مکشوفه از طلاطپه) را چون مردمک چشم در د افغانستان بانک همراه با شش تن طلای پشتوانه پولی محافظت نمود. در این مورد کتاب «کرباس پوشان برهنه پا» از دکترحسن شرق که در مخالفت با آن رژیم نوشته شده ، گواه زنده ایست.

افزون براین، من ضمن توصیف از نظام فدرالی در جوامع پیشرفته غرب ، گفته ام طرح فدرالیزم در کشورماکه هیچ شباهتی با دنیای پیشرفته غرب ندارد ، و اکثریت مردم ما از نعمت سواد بی بهره اند و شعور اجتماعی در سطح نازلی قراردارد و نا امنی ، فقر و تفنگ سالاری در کشور بیداد میکند ، یک طرح جنگجال برانگیز و ماجرا جویانه است که بسیارممکن است کشور را دوباره بسوی جنگ داخلی سوق بدهد و آنرا به سرنوشت یوگوسلاویا دچار نماید.

جنرال عطا ، قوماندان قول اردوی مزارشریف و یکی از رقیبان مقتدر جنرال دوستم در مصاحبه با رادیو بی بی سی روز ۱۹ اپریل گفت: « بحث در مورد داشتن سیستم فدرالی در شرایط کنونی به معنی تجزیه افغانستان و باعث جنگ های بیشترخواهد شد ، مذاکرات من با سناتور امریکا(روراباکر) در مورد سرمایه گذاری خارجی، تجارت و امنیت و دموکراسی می چرخید واگر با من موضوع فدرالی را مطرح میکرد ، برایش میگفتم از نگاه پرنسیپ من خواهان یک حکومت قوی مرکزی می باشم .» این نظر جنرال عطا در ادامه مصاحبه ای پخش شد که « روراباکر» سناتور امریکائی پس از ملاقات با جنرال دوستم و جنرال عطا ضمن مصاحبه خود با بی بی سی اظهار داشت که:«دوستم و عطا از سیستم اداره خود مختاری محلی پشتی بانی میکنند و در صورت تحقق چنین آرمانی ، آنان آماده هستندتا قطعات خود رامنحل نمایند. این نیروها با قوای دیگرمحلی تهدید عمده ای را در برابر حکومت کرزی تشکیل می دهند..این سناتور نیز برای جلوگیری از خون ریزی در افغانستان از سیستم خودمختاری محلی حمایت کرد.»(سایت آریائی، ۱۹ر۴ر۲۰۰۳) متاسفانه راهی که این سناتور و دیگر سناتوران برای کشورما نشان میدهند ، به ترکستان خواهد انجامید !؟

۳ـ از اشاره ها و کنایه های توهین آمیز اقای رحیل چنین استنباط می شود :که او مرا عضو حزب دموکراتیک خلق میداند ، در حالی که یک اخوانی دیگر بنام «رحمت بیژن پور» مرا عضو سازمان« افغان ملت» قلمداد کرده است. من در حالی که به هیچیک از احزاب سیاسی افغانستان در گذشته تعلق نداشته ام ، و در احزاب آینده کشور حق انتخاب را برای خود محفوظ میدانم، از انتساب به ملت

افغان، که هویت ملی منست خوشحالم. علاوتاً آقای رحیل ازآنانی که به دریافت لقب علمی اکادمیسین ویا کاندیداکادمیسن در رژیم حزب دموکراتیک خلق نایل شده اند ، و بعداً در باره آن رژیم نظریات انتقاد آمیز بیان کرده یا میکنند ،با استخفاف یادآور میشود.

من چنین نظری رامنطقی و پذیرفتنی نمی بینم. همین اکنون بسیاری ازاندیشمندان افغان که عضویت حزب دموکراتیک خلق را داشته اند و در مقامات بلند حزبی ودولتی منصوب بودند ، به بررسی عملکرد حزب دموکراتیک خلق و دولت وقت پرداخته ومی پردازند و رهبران و ایدیولوگ های حزب دموکراتیک خلق را که بدون در نظرداشت خصوصیات جامعه افغانی، با تقلید از ایدیولوژی و سیاستمداران اتحادشوروی سابق ، مرتکب اشتباهات تاریخی در حق وطن و نهضت روشنفکری در افغانستان شده اند انتقاد میکنند ، و با برشماری کجروی ها وتندرویهای رهبران و عناصر مؤثردرآن حزب ، میخواهند بر اساسات تیوریک مبارزات سیاسی خود تجدید نظر نموده دوباره متشکل ومجهز تر وارد صحنه سیاسی کشور شوند. اگر اطلاع ندارید ، باری به نشریه «نهضت آینده» زیر نظر دکتور سالم سپارتک و دکتور عبدالله نایبی، چاپ آلمان و نشریه« روشنی» به مدیریت صدیق رهپو ،چاپ آلمان ،رساله «پیام وحدت» از دکتور علوم کاندیداکادمیسین کبیررنجبر، سابق دستیار دکتورنجیب الله و رئیس اکادمی افغانستان ، کتاب «نظری به تاریخچه حزب دموکراتیک خلق افغانستان» نوشتهٔ قدوس غوربندی سابق وزیر تجارت وعضوبیروی سیاسی حزب دموکراتیک خلق و غیره طرحها و بررسی های گروه های منسوب به همان حزب در سایت های انترنتی و از جمله در سایت انترنتی آریائی، نظر بیندازید.

منکه هیچ پیوند ایدیولوژیک و سازمانی با آن حزب نداشته ام، چرا بخاطر نیل به لقب علمی در آن رژیم از حق بیان محروم شناخته شوم و از عملکرد آن رژیم در حد چشمدیدهای خودم انتقاد نکنم؟ من اگربه دریافت لقب علمی کاندیدای اکادمیسین در اکادمی علوم افغانستان نایل شده ام، چرا موجب ناراحتی وحساسیت شما شده است؟ درعین حالیکه هیچ ادعای فضل فروشی ندارم واگر

به این لقب علمی نایل هم نمیشدم از هیچ کسی شکایت نداشتم، مگر نه اینست که من صاحب ده ها اثر تحقیقی. تاریخی چاپ شده استم که در طول چهل سال کار پژوهشی و نویسندگی آنها را تهیه وبه نشر سپرده ام. باور کن برادر که بخاطر این لقب، گردنم به هیچ درگاهی خم نشده و هرگز دستم بخون کسی رنگین نشده است، بلکه سالها دود چراغ خورده ام و با آب کردن مغز و دماغ خود، از این و آن دانشمند وطن تلمذ جسته ام و فقط از نوک قلم خود نان پاک خورده ام. یاد اعضای کمیسیون علمی رژیم که نتیجه این زحمت کشی ها را به دیده قدر نگریسته اند و تا امروز من نام آنها را نمیدانم، گرامی باد !

۴ـ آقای رحیل درجای دیگری مینویسند: «..ایشان (من) ایجاد طالبان و اسامه بن لادن را نتیجه عملکردهای حکومت مجاهدین قلمداد میکنند. در اینجا شیوه علمی سیستانی صاحب چنان است که نه معلول بلکه علت رامیخواهند محاکمه کنند.یعنی طالبان هرچه بودند، به وجودآمدن آنها در اثراعمال حکومت مجاهدین بوده است.» «.. نظام طالبان که کشور میرفت به صوبه پنجم پاکستان مبدل گردد...»

آری برادر ، درست ترین تحلیل و تشخیص همین است که برای از میان بردن معلول مثلاً دزدی باید علت یعنی فقر را ریشه کن کرد تا دزدی از میان برود ،یا برای ازبین بردن پشه ملاریا ، می بایستی گندابها و باطلاقها را ازبین برد تا ملاریا نابود گردد. اگر مجاهدین توانایی استقراریک حکومت باثبات را میداشتند، و امنیت را درکشور تأمین میکردند و به تصفیه حسابهای شخصی وگروهی و قومی و زبانی خود نمی پرداختند و بخاطر منافع علیای کشور سیستم دولتی را در هم نمی شکستند و ازادعای سهم بزرگتر درقدرت میکذشتند ،و به وحدت ملی می اندیشیدند ، اصولاً زمینه ای برای ظهور طالبان فراهم نمی گردید و دلیلی برای پاکستان باقی نمی ماندتا طالبان را به عنوان الترناتیفی برای تامین صلح و امنیت بجای مجاهدین وارد صحنه سیاسی افغانستان نماید و سپس مسئله کشیدن لوله های گاز و نفت را از ترکمنستان به پاکستان توسط یونوکال مطرح کند. اما همین طالبان ساخته و بافته (ISI) وقتی بربخش عمده

کشور تسلط یافتند ،آیا رهبران ایتلاف شمال حاضر نشدند با طالبان همکاری کنند در صورتی که آنها را در قدرت باخود شریک سازند ؟آیا کمیسیون معروف به گروه ۲۲+ در ۱۹۹۷ و تلاش آن کمیسیون برای جلسه تاشکند در جولای ۱۹۹۹ به همین منظورتدویر نیافت تا سهمی از قدرت به ایتلاف داده شود ، اماطالبان که مدعی تسلط بر ۹۰ در صد از خاک کشوربودند ، مشروعیت اشتراک ایتلاف شمال را در جلسه تاشکند رد کردند وجلسه تاشکند ناکام گردید.

آیا اگر طالبان به دادن سهمی ولو اندک به ایتلاف شمال راضی می شدند ، آنگاه افغانستان به صوبه پنجم پاکستان مبدل نمی گردید ؟ این حرفها فقط تبلیغاتی بیش نیست که مخالفین خود را تسلی میدهند ، ورنه مادامی که ابر قدرت شوروی موفق به ادغام این کشور در امپراطوری شوروی نگردید ، پاکستان چگونه توان بلعیدن چنین لقمه گلوگیر را داشت؟ واما بن لادن، (این سازمانده جلب کمک های عربستان سعودی و شیخ های خلیج به مجاهدین افغان بخصوص به سیاف و حکمتیار و ربانی) زمانی از سودان اخراج ومجدداً وارد افغانستان شدکه در کابل دیگر ربانی و سیاف و حکمتیاری وجود نداشت. اوکه مرد ثروت مند و بنیادگرای سیاست مداری بود ، بزودی در وجود طالبان بنیادگرا وبی خبر از کارسیاست و دولتمداری رخنه کرد و آنان را برای پیروزی بر مخالفان شان حمایت نمود ، تا آنجا که به ترور رهبرمقاومت پرداخت و سپس حادثه ۱۱ سپتمبر را به میان آورد که جهان را تکان داد و درنتیجه امریکا برای انتقامکشی از اسامه بن لادن و طالبان به بمباردمان افغاسنتان پرداخت که منجر به نجات ایتلاف شمال از خطر نابودی قطعی گردید.

رحیل صاحب در ادامه اشاره به علت و معلول مینویسد: « بنا به چنین استدلالی ، آیا جناب سیستانی این را هم قبول میکنندکه به وجود آمدن مجاهدین هم از اثر خیانت ، ظلم ،کشتار، وطنفروشی و بربریت حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود که منجر به تجاوز شوروی در کشور شد ؟آیا این راهم قبول میکنندکه به وجود آمدن افکاری مانند ستم ملی وسازمان های مشابه دیگرنیز دراثر بی عدالتی اجتماعی، استعمال یک قوم(؟)در سرکوب اقوام دیگر، امتیازات قبیلوی ، و

خود کامه گی خانواده های حاکم در کشور بوده است ؟»

در این پراگراف قسماً با شما موافقم ، اما آنجاکه میگوئید: « استعمال یک قوم در سرکوب اقوام دیگر، امتیازات قبیلوی » با شما موافق نیستم، زیرا در اینجاست که ذهنیت «ستمی مآبانه» در نوشته شما تبارز کرده و از آن بوی دشمنی قومی و تفرقه ملی به مشام میرسد. اگر مقصد شما از استعمال یک قوم در سرکوب اقوام دیگربا امتیازات قبیلوی ، قوم پشتون باشد ، فکر نادرستی است .آخر این چگونه امتیازی است که با وجود قدرت دولتی، بیشترین افراد این قوم بی سواد مانده اندو تعداد تحصیل یافته گان این قوم در کشورهای غربی برابر نیمی از تحصیل یافته گان فارسی زبان ما نیستند و حتی تحصیل یافته گان لوی کندهار(زابل ، روزگان ، هلمند وکندهار) در عهد سلطنت ظاهرشاهی نمی تواند با تعداد تحصیل یافته گان ولسوالی پنجشیر در غرب برابری کند.پس در کجای این حاکمیت برای قوم پشتون امتیازات فوق العاده ای میسر شده که به دیگر اقوام و از جمله برای فارسی زبانان میسر نبوده است ؟ برای معلومات شما به عرض میرسد که تنها از یک خانواده بدخشانی، سه برادر(عنایت الله شهرانی و نعمت الله شهرانی و نظیف الله شهرانی) در عهد حاکمیت همین قوم برای تحصیل به امریکا فرستاده شده اند و به درجه دکتری نایل شده آند ، ولی منکه منسوب به همین قوم استم ، هرگز چنین شانسی را نداشته ام تا از تحصیلات عالی تر در غرب مستفید میشدم. از این گذشته آیا میدانیدکه در این قوم نیزطبقات فرودست وفرادستی وجود داشت که طبقه فرادست بخش فرودست قوم خود را استثمار میکردند. چنانکه در میان سایر اقوام نیز چنین راه و رسمی وجود داشت و شاید فقر درطبقه فرودست قوم پشتون بیش از اقوام دیگر دراین کشور باشد.

اگراز اقدامات حکومت امین بگذریم که بخشی از خانواده های پشتون را برای سرکوبی مخالفان خود در بامیان بسیج کرد ، هیچوقتی قوم پشتون درمجموع برفرق اقوام دیگر نکوبیده است . کما اینکه برخی از پادشاهان این قوم برای تعمیم اقتدار خود در سرتاسر کشور نه تنها بر فرق دیگر اقوام سرکش کوبیده

است ،بلکه ازسرِ سرکشان قوم پشتون یعنی قومی که خود بدان منسوب بوده، نیزکله منارها ساخته است. از آنجمله است امیر عبدالرحمن خان که برای تحکیم قدرت مرکزی و درهم کوفتن سیستم ملوک الطوایفی دست به خشونت های جنائی زد ، اماتوانست وحدت خاک های کشور را تأمین کند وبه همین خاطر در منابع خارجی او را به لقب «امیر آهنین» میشناسند. این را نباید به حساب کل یک قوم محاسبه کرد ، بلکه باید به حساب افراد بشمارگرفت.مثال اینگونه افراد را که بخاطر ارضای جنون قدرت طلبی از اعمال هیچ گونه ستمی در حق اقوام دیگر دریغ نه داشته اند ، میتوان در میان حاکمان غیر از قوم پشتون، حتی درمیان همین قومی که مدعی است ازطرف پشتونها استثمار شده ،نیز مشاهده کرد.

مردم فراموش نکرده اندکه، در دوره حکومت ربانی (که یک روز هم دوره اوبدون جنگ و خون ریزی سپری نشد) در ناحیه افشار چنان کشتاری به راه انداخت که مردم هرگز تصور آن را ، از یک رهبر دینی نمیکردند. بدستور او به تارخ دهم فبروری ۱۹۹۳ = ۲۲ دلو سال ۱۳۷۱ ش در ناحیه افشار گابل ،چهارهزارنفر از مردم هزاره دریک روز با آتش توپ و مسلسل سربه نیست گردیدند ، تا آنجا که زنان محله دست به مظاهره در برابر اداره سازمان ملل متحد زدند و از کشتار مردان و کودکان خود وتجاوز برناموس دختران محل در رسانه های گروهی شکایت نمودند . در اوایل سال ۱۹۹۴ در یک شب مردم چنداول که اهل آن بیشتر شیعه قزل باش و هزاره بودند از بلندیهای کوه شیردروازه ونیز از هوا بوسیله طیارات دولتی بمباردمان شدند تا آنجاکه چنداول بکلی با خاک یک سان و از سکنه خالی شد. در روز ۱۱ جدی مطابق اول جنوری ۱۹۹۴ چندین هزار نفر ازملیشه های ازبک در ساحه ارگ تا پل محمود خان توسط نیروهای ربانی قتل عام شدند .

اگر امیر عبدالرحمن خان با سرکوب شورشهای مردم توانست در ظرف کمتر از چهار سال قدرت خود را درتمام کشور گسترش دهد وثبات و امنیت را در سرتاسر افغانستان تأمین نماید ، امااستاد ربانی با این همه کشتار ها و دیگر خون ریزی هایش در ظرف چهارسال حکومت اسلامی نتوانست قدرت خود را حتی درکابل

تحکیم ببخشد. نه تنها مردم کابل شاهد این ظلم و ناروائی های این رهبرمذهبی درحق خود اند، بلکه چندی قبل درمیزگردی که ازطرف بخش فارسی رادیو صدای امریکا (بتاریخ ۱۰فبروری ۲۰۰۳ مطابق ۲۱ دلو ۱۳۸۱) تدویر یافته بود، یکی از باشندگان افشار ازاین حادثه ناگوار با تأسف فراوان به عنوان دهمین سالگرد کشتار عام مردم افشار متذکرشد. این سرکوبی ها را باید به حساب استادربانی گذاشت نه به حساب قوم تاجیک که در این تصمیم هیچ نقشی نداشتند. اگر چنین ظلم وبی عدالتی در حق اقوام هزاره و ازبکان صورت نمی گرفت، به یقین که حزب وحدت اهل تشیع و جنبش ملی دوستم هرگزبا گلبدین که یک پشتون است، نمی پیوستند وبر ضد حکومت ربانی نمی رزمیدند؟ حال خود تان بگوئید که کدامیک ازرهبران اقوام درمدت رهبری خود در این کشور بیشتر برفرق اقوام دیگرکوبیده است؟ من فکر میکنم که اقوام هزاره و تاجیک و ازبک و ترکمن وبلوچ و نورستانی غیره با تجربه ایکه در این ۲۴ سال اخیر اندوخته اند، قوم پشتون را با تمام کمی ها و نارسائی هایشان، برای رهبری کشورشایسته تر می بینند. تا نظر جناب شما چه باشد؟

۵ـ آقای رحیل در ادامه همان پراگراف علاوه میکند «بر پایه همچو استدلالی، این نه طالبان و نه مجاهدین و نه احزاب خلق وپرچم، بلکه نظام سلطنتی باید به خاطر ویرانی ها و مصایب وارده برمردم و سرزمین افغانستان مورد محاکمه قرارگیرد!»

با این صغرا وکبرای شما از پایه مخالفم، زیرا که در مدت چهل سال سلطنت ظاهر شاه ما هیچ وقت شاهد ویرانی و جنگ های قومی و لسانی و مذهبی درکشورنبوده ایم. دوره چهل ساله ظاهر شاهی را میتوان دوره امنیت و(پس از حکومت هاشم خان) دوره توسعه و گذار بسوی دموکراسی نامید. و میتوان اذعان کرد که یکروزه ویرانی و کشتار و مصایب وارده برمردم افغانستان در حکومت مجاهدین بین سالهای ۹۲_۱۹۹۲ بیشتر از چهل سال حکومت با امن و ثبات دوره سلطنت بوده است. من نمی گویم که دوره سلطنت محمد ظاهرشاه، یک دوره آرمانی بود، اما درآن وقت با وجود کاستیها، دین در کارحکومت دخالتی

نداشت، اداره تفتیش عقاید از نوع اداره احتساب جهادی «امر به معروف ونهی از منکر» وجود نداشت. آزادی بیان و مطبوعات وآزادی تشکل های سیاسی میسر بود . مال و جان وناموس مردم از تعرض و دست درازی مصئون بود و افراد با میلیونها پول میتوانست یکه و تنها در شب تار به هرکجا که میخواست سفر کند ، بدون آنکه از بیم نا امنی راه ها احساس ترس و خوف کند. شهرکابل به عنوان پایتخت کشور چهره عوض کرده بود وبه یک شهر مدرن تبدیل شده بود.

درآن وقت زنان به درجه ای از آزادی خود رسیده بودند که با روی برهنه از منزل بیرون رفته میتوانستند و دختران با یونیفورم مناسب به تحصیل می پرداختند و در دانشگاه ها درکنار پسران تحصیل میکردند و برای تحصیلات عالی به خارج میرفتند.. در دفاتر دولتی با مصئونیت کامل به کار می پرداختند. و در انتخابات شوراها شرکت میورزیدند، در کابینه و پارلمان نمایندگان زنان عضویت داشتند. و امنیت در سرتاسر کشور حکمفرما بود. و از مدرک توریزم سالانه میلونها دالر عاید دولت و مردم افغانستان میشد.

ولی امروز وضع چگونه است ؟ مردم که چه، حتی فریاد سازمان ملل متحد از طریق رسانه های گروهی بین المللی بلند است که بی امنیتی در افغانستان بیداد میکند وروند کمک رسانی بشر دوستانه یعنی توزیع خیرات ها را به مردم مستحق مختل ساخته است ، بی امنیتی چنان رواج پیداکرده که حتی ماموران صلیب سرخ بین المللی وکارمندان مین پاکی نیز ترور میشوند. مردم حسرت دوره طالبان را میخورند . وضع به دوران حکومت مجاهدین یابگفت شما «سیاست بازان بیرون آمده از دریای آتش و خون» (بین سالهای ۱۹۹۲_۱۹۹۶) برگشت کرده است، دورانی که هیچ کسی بشمول ربانی شب درخانه خود خواب خوشی نداشت .و اکنون نیز درشهرها مردم از دست تفنگ سالاران خواب خوش ندارند ، در حالی که از شهر کابل جز ویرانه وحشتناکی چیزی به یادگار نمانده است. توصل به خشونت در میان جنگ سالاران ایتلاف شمال کشور در طول مدت ۱۸ ماه پس از سقوط طالبان مثال دیگری از نوع حکومت دوره ربانی به حساب می آید . برخورد های تباهکن جناحی در «میان گروه های ایتلاف شمال» بین

جمعیت اسلامی و جنبش ملی و بین جمعیت و حزب وحدت و بین جاح خلیلی و جناح اکبری در حزب وحدت و برخوردهای این جناح ها با حزب حرکت اسلامی شیخ آصف محسنی، بیانگرعقده قدرت طلبی و انتقام کشی گروه های موتلفه شمال است که از زمان ریاست برهان الدین ربانی در افغانستان برجای مانده است.و وای برآن روزی که برهان الدین ربانی بار دیگر بخواهد بر سر قدرت بیاید ، بدون تردید مردم ما یک بار دیگر شاهد فاجعه برخوردهای خشونت بار قومی ، گروهی ، جناحی ، مذهبی و سمتی خواهد شد واگر زنده بودیم این خط و این نشان که چیز دیگری غیر از آنچه گفتیم نخواهیم دید ، زیرا سرمه آزموده را باز آزمودن خطاست.

خانم مارگریت لدنر، مسئول سازمان عفو بین الملل در افغانستان در یک گفتگوی اختصاصی با خبرگزاری ایرنا ، روز۲۵ جون ۲۰۰۳ اظهار داشت : متأسفانه هنوز در افغانستان نقض حقوق بشر بشدت ادامه دارد.ایجاد محدودیتها برای مطبوعات و نویسندگان مستقل ، نبود قانون احزاب و فعالیت های سیاسی ، بازداشتها و زندانهای شخصی ، ربودن دختران و زنان جوان ، عصب زمین ها توسط زورمندان ، اخذ مالیات های غیر قانونی و اعزام اجباری جوانان به مناطق جنگی توسط تفنگ سالاران محلی ، از جمله موارد این نقض حقوق بشر در افغانستان اند. هنوز هم نسبت به زنان تبعیض وجود دارد و خشونت هایی هم در اجتماع و هم در خانواده ها علیه زنان اعمال میشود که نگران کننده است. خانم لدنر علاوه کرد که ، در بسیاری نقاط افغانستان دعاوی توسط بزرگان محلی حل و فصل میشود و در این عمل گروه های مسلح نقش اصلی را ایفا میکنند. بطور مثال : در بسیاری موارد که قتلی انجام میگیرد ، یکی از دختران قاتل ویا وابستگان وی به عنوان خون بها به عقد نکاح یکی از پسران مقتول یا وابستگان آن در می آید. و این دختر باید تا اخر عمر رنج ببرد و اعضای خانواده مقتول نیز به عنوان برده به این دختر نگاه میکنندو این نقض حقوق زنان است . لدنر افزود که افغانستان در اوایل سال جاری کنوانسیون منع تبعیض و خشونت علیه زنان را امضاء کرد که این اقدام قدم مهمی در راه بهبود ، تأمین و تضمین

حقوق زنان و از جمله حق ازدواج و سایر حقوق اجتماعی آنان است. امید میرود که در قانون اساسی در حال تدوین ، حقوق زنان اعاده واز آنان حمایت شود.(سایت آریائی ، ۲۵جون)

۲ ـ جناب رحیل صاحب مینویسد: « نمیدانم منظور جناب سیستانی از سواد وسیاست چیست ؟ مگر تاجائی که در عمل دیده شده کسانی که در ۲۴ سال اخیردر کشورباقیمانده اند ، توانائی آنرا داشته اندکه از میان دریاهای خون و آتش زنده برایند و با افتخار زندگی کنند ، آنها بهترین سیاستمداران زمان و جامعه خود استند... اگر سیاست راعلم استعمال و کنترول قدرت بدانیم ، آنهایی که در داخل مانده اند ، ولو باسواد بودند و یا بی سواد ، به مراتب سیاستمدار تراز کسانی اند که وطن را ترک کرده و رفته اند... درحالی که اکثر روشنفکران ما توانائی یگروز زندگی در مشکلات را نداشتند.»

جناب رحیل دراین پراگراف به ستاییش از سیاستمدارانی می پردازد که کشور را به «دریای آتش و خون» مبدل ساخته وخود از این دریای خون و آتش، زنده و سالم بیرون آمده اند و آنانی راکه وطن را بخاطر نا امنی وخطرجانی ترک داده اند ، (بشمول من و خودش) مورد شماتت قرار میدهد.میخواهم از جناب رحیل بپرسم که چرا این قهرمانان «دریای خون و آتش» وقتی خطر را حس کردند ، میدان را به طالبان رها کردند و نه تنها کابل مرکز قدرت وفرمانروائی را ترک دادند ،بلکه حتی از خیرمزارشریف وفیض آباد هم گذشتند وبدر رفتند ؟ معلومدار خطر جانی آنها را تهدید میکرد و بنابرآن مجبور به ترک قصرهای مجلل وطن شدند.بیرون رفتن روشنفکران از وطن نیز از مقوله فقدان امنیت و مصئونیت جان و مال و ناموس شان بوده است ورنه شما امروز اینجا در عشرت آبادامریکا چه میکردید ؟

من متاسفانه تا قبل از پیروزی مجاهدین بر رژیم دست چپی کابل ، نسبت به مجاهدین خوشبین بودم و فکر میکردم که با آمدن آنها ، زور گوئی و حکومت تک حزبی از کشور رخت بر می بندد و امنیت و ثبات به کشور برمیگردد و دیگر کودکان، یتیم و زنان جوان بیوه نخواهند شد وچادر سیاه برسر نخواهند کرد .دیگر صدای راکت و توپ و غرش تانک ها ،خواب خوش کودکان را برهم نمی

زند ولبخند از لب آنان نمی رباید و اشک درچشمان یتیمان و بیوه زنان ومادران و پدران داغدیده می خشکد ، اما بادریغ و درد فراوان که این آرزوها ، با ورود مجاهدین به یأس و نا امیدی و درد بیکران من و شهروندان کابل مبدل گشت. در مدت هشت ماه زندگی در کابل در حکومت مجاهدین ، شهرکابل یک روز هم روی آرامش را ندید. در جنگ های تنظیمی میان گلبدین حکمتیار و ربانی و جنبش ملی و سایر تنظیم های هوادارآنها ، درماه اسد۱۳۷۱از ۱۸– ۲۷ روزهایی را شاهد بودیم که در هرساعتی از ۱۵۰ تا ۲۰۰ راکت وتوپ و خمپاره بر شهر فرومیریخت و دود از نهاد ساختمانها و مراکز مسکونی بلند میکرد. وصلیب سرخ فرصت نمی یافت که زخمیها ها را از ساحه جنگ جمع آوری کند . در شفاخانه های چهار صد بستراردو و میوند ، وزیر اکبرخان ،جمهوریت مجرو ح هایی که از عدم معالجه مرده بودند ، روی هم انباشته شده و کرم زده بودند و کرم ها راه کشیده بودند. سیل آوراره گانی که ازیک منطقه شهر به منطقه دیگر در حال فرار بودند از کشتار و غارت و تجاوز افراد مسلح بر مال وجان ودارائی های شخصی داستانهای تکاندهنده ای تعریف میکردندکه مو براندام انسان راست میکرد و ذره ای هم دروغ یا مبالغه نبود. غارت موزیم ملی کابل در همین وقت آغازشد و مطبعه دولتی سه بار با کتب و آثار فراوان چاپ شده بشمول تفاسیر قرآن کریم در آتش راکت بازی مجاهدین سوخت و باری حضرت صبغت الله مجددی ، اعمال مجاهدین را به شدت محکوم کرد و گفت : مجاهدین کارهای کردند که والله روس ها و کمونیستان در حق این مردم نه کرده بودند . در چنین اوضاع و احوالی بود که من و روشنفکران مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شدیم و راه غربت در پیش گرفتیم و هنوز به غربت آباد سوئد نرسیده بودم که مطلع شدم خانه وتمام اثاثیه و وسایل منزل ما توسط مجاهدین عزیزغارت شده است.

جناب رحیل صاحب! من نمیدانم که این «دریای خون وآتش» یعنی این همه کشتار و این همه خون ریزی و ویرانگری ، که وطن را به ویرانه و کشور را به کشور گداها و معلولین بی دست و پا و بیوه زنان بیکس و کوی مبدل ساخته ،چه

افتخاری به همراه دارد که یک جوان تعلیم دیده و تحصیل کرده اینقدر مثل شمابه آن می نازید؟ این دریای آتش و خون را درکشور فقیر و صلحدوست ماچه کسی به راه انداخت؟ تنظیم های مدعی اسلامیت یا روشنکفران مدعی دموکراسی یا هردوی آنها؟ آری هردوی آنها به یاری حامیان خارجی خود، بخاطرحفظ قدرت و انحصار قدرت، دریایی از خون کودکان و زنان و پیرمردان و جوانان وطن ما را با آتش بمب و راکت و توپ و تانک خود جاری ساختند تا سیاست بیاموزند، «چنان سیاستی که امثال من وآقای رحیل را به شاگردی خود هم نمی پذیرند» چنان سیاستی که بدستور آخندهای ایران یا دیکته روسها و پاکستانیها تا هنوز نمیگذارند که اقوام ساکن در این کشور درکنار یک دیگر مانند گذشته برادر وار زندگی کنند و وفاق ملی جای نفاق ملی را بگیرد و پشتون و تاجک و هزاره و ازبک و بلوچ و نورستانی حرف یکدیگررا بشنوند و بحقوق یکدیگر تن در دهند. با توجه به مداخله کشورهای همسایه و تشدید نا امنی و تهدید آزادی مطبوعات که رکن اساسی دموکراسی است، آیا بهتر نیست بجای شعار فدرالیزم، در جهت تحکیم و استقرار یک دولت باثبات مرکزی که در آن افراد مسلکی و اشخاص تحصیل کرده و معتقد به دموکراسی بر سر کار بیایند، تلاش نمود؟ فقط در اینصورت است که میتوان وحدت ملی و برادری همه خلق های کشور را با سپردن کار به اهل آن، تأمین کرد.

دروطن ما مقوله ایست که به اجناس پاکستانی «دیسی» میگویند، یعنی اینکه این اجناس از کیفیت بالا و دوام لازم برخوردار نیستند. این مثال در مورد تنظیم های جهادی ساخت پاکستان و سپس حکومت جهادی ساخت پاکستان و امارت طالبی ساخت پاکستان نیزصدق میکند. متاسفانه تمام تنظیم هایی که در پاکستان ساخته شدند و سپس به افغانستان سرازیر گریدند از کفایت لازم رهبری در کشور بی بهره بودند و ما نمونه این نوع حکومت را طی سالهای ۱۹۹۲_۱۹۹۶ دیدیم و سپس امارت طالبی را نیز مشاهده کردیم که سخت خجالت آور بود. بنابرین بالیدن به درایت و کفایت سیاسی رهبران تنظیم های اسلامی ساخت پاکستان هیچ افتخاری به همراه ندارد.حتی سیاست بازانی که در داخل کشور

باقی مانده بودند ، نیز در ظرف چهار سال قدرت خود در کابل عدم توانائی شانرا برای تأمین امنیت درپایتخت بروز دادند و به همین دلیل کودکان کابل ترانه های طنز آمیز و خنده آوری برای رهبران تنظیم های اسلامی در کوی وبرزن سر دادند که حتماً شما شنیده اید وبه تکرار آن در اینجا ضرورت احساس نمی شود.

۷ ـ جناب رحیل باز مینویسد: « جناب سیستانی نظام فدرالی رابه دلیل عقب ماندگی جامعه و مردم افغانستان غیر قابل تطبیق میدانند. به نظر من شناخت جناب سیستانی از جامعه افغانستان ، شناختییست تاریخ گذشته . مردم افغانستان حتی اگرسواد هم نداشته باشند ، در کوره حوادث سیاسی و نظامی ۲۴ سال اخیرآنقدرسیاست دانسته اند و آنقدر سیاست بازی کرده اندکه شاید من و سیستانی صاحب رابه شاگردی هم نگیرند.»

جناب رحیل صاحب ! به اصطلاح درد تان را به قراری بخورید ، آنچه من از جامعه افغانی میشناسم، شناختیست علمی و استوار بردانش جامعه شناسی . وبار دیگرتاکید میکنم که شکل بندی جامعه ما تحت تاثیر شرایط طبیعی و جغرافیائی قرارداشته است. وجود اقوام مختلف و زبانها و فرهنگ های متفاوت، درجه رشد متفاوت اقتصادی ـاجتماعی ـنتیجه وضع طبیعی و جغرافیائی کشور است. وجود کوه های سربه فلک کشیده ، دشت های فراخ دامن و دره و کوه های و کوتل های دشوار گذار مانع بزرگ در آمیزی جامعه شده است. عدم امکانات اقتصادی دولتها در گذشته ازیکسو وموقعیت جیوپولیتیک و مداخله استعمار غرب ازآغاز قرن ۱۹ بدینسو از جانب دیگر، مانع پدیدآمدن یک بازار مشترک اقتصادی و فرهنگی گردیده و به همین علت اکثریت جامعه ما اینک تا آغاز قرن بیست ویکم ، در فقروبی سوادی و جهل مطلق بسرمی برند و در چنین جامعه بی سواد و فنتیک که همه چیز را به تقدیر و سرنوشت ازلی حواله میدهند ، دولت ها برای تطبیق برنامه های سیاسی و فرهنگی دچار مشکلات بسیار زیاد میگردند.و از این جمله است تحقق دموکراسی و تامین حقوق نیمی از پیکر جامعه ما یعنی زنان.

شما را بخدا قسم به عنوان یک تحیصیل کرده و خارج دیده و متلذذ ازنعمت

دموکراسی در غرب ، وقتی می شنوید که رئیس رادیوتلویزون اجازه نمیدهد صدای زنان هنرمند از رادیو پخش شود ، خجالت نمی کشید ؟آیا با همین سیاست دانان یا سیاست بازان بیرون آمده از«دریای کثیف خون وآتش» میخواهید در افغانستان نظام فدرالی را تطبیق کنید ؟ شما به چه دلیلی زنان این جامعه را به عنوان معلم ، محصل ، آموزگار، آوازخوان و غیره وغیره از حق کار و تبارز شخصیت و استعداد شان محروم میکنید و به آنها اجازه کار و اشتراک در امر بازسازی کشور را نمی دهید ؟ چرا زنان کشور تا کنون جرئت ندارند با روی برهنه در اجتماع ظاهر شوند ، مگرفراموش کرده اید که در عهد سلطنت ظاهرشاه، ورژیم حزب دموکراتیک خلق زنان ازچه حیثیت و آبروی بلند اجتماعی برخوردار بودند ودر دوره حکومت اسلامی استادربانی ،چگونه عصمت زنان بر باد داده شد ، و از پستان های بریده زنان بیلرها در میرویس میدان و تشناب های پوهنتون کابل انباشته شده بود ، مگر فراموش کرده اید که دختران بخاطر حفظ ناموس خویش از ترس تجاوز قوماندانان جهادی، خود را از منزل ۲ مکروریان به زیر پرت کردند و در دم جان دادند و هیچ مقامی از اعمال غیر انسانی تفنگ سالاران جهادی بازخواستی نکرد ! اگرشما آدمی هستید که به دموکراسی اعتقاد دارید ، باید به این امر نیزتن بدهید که زنان در هرجامعه ای نیمی از پیکر آن جامعه را تشکیل می دهند و مثل مردان حق دارند تاتحصیل کنند ، کار نمایند ،آواز بخوانند ، شوهر آینده خود را خود انتخاب و به میل خود و نه بازور ازدواج کنند.

واقعیت این است که از ده سال بدینسو باورود مجاهدین به شهرها ، فرهنگ روستا و ده برفرهنگ شهر و تجدد گرائی مسلط شده و بوسیله تفنگ بر مردم شهری تطبیق می شود.روستائیان بطور طبیعی نسبت به شهریان که از مزایای بی شمار تمدن و تجدد برخوردارند ،بد بین و عقده حقارت بدل دارند وبدون هیچ دلیلی با طرز پوشیدن لباس های تمیز و شیک و سرو صورتهای تراشیده و آرایش دیده و در یک کلام با زندگی مدرن در تضاد اند وحسرت زندگی درخانه های مجلل شهری ،جاده های پاک و فروشگاه ها و پارکها و سینما ها را میخورند. پس وقتی یک فرمانده با گروه مسلح از روستائیان بر بخشی از شهر مسلط میگردد ،

هنگامی که در شهر، جاده های اسفالت شده و ساختمان های مجلل و رنگ و روغن شده را با آدم های ملبس با دریشی و لباس اروپائی و سر وبر پاک و نظیف می بیند که در کنار خانم های شیک و زیبای که یا در جاده ها در حرکت اند و یا در دفاتر و مکاتب و دانشگاه ها آزادانه میتوانند با مردان به صحبت بپردازند و بپرسند وخنده کنند و در تاکسی سوار شوند. و یا درکنار مردان اجرای وظیفه نمایند، برایشان چیزهای بسیار عجیب به نظر می آید و چون در عمرش در روستائی که او زندگی کرده ، هرگز چنین امکاناتی میسر نبوده، بنابرین با دیدن چنین چیزهای است که وسوسه میشود تا از تفنگ و سلاح خود کار بگیرد و ابتدا یکی یا چند تا خانه یا ساختمانهای مردم را ،به عنوان غنیمت تصاحب کند و سپس تصمیم میگیرد تا موتر و تیزرفتار کس دیگری را نیز به زور تفنگ خود غصب کند و بدنبال آن دست به زتدانی ساختن اشخاص و افرادی میزند که از نظرش متمول قلمداد شده اند و بدینگونه افراد زندانی را تهدید به مرگ نموده پول هنگفتی مطالبه میکند و زندانی روزبرگشته مجبوراست برای نجات خود مطالبات فرمانده را برآورده سازد و خود را از شکنجه چماق داران فرمانده رها کند. به همین سلسله روستائی به قدرت رسیده عقده های جنسی خود را با اختطاف دختران و زنان جوان و زیبا نیز اطفا میکند و در بهترین وضعیت با پولی که بطور غیرمشروع بدست آورده میخواهد صاحب چند خانم شهری وتحصیل کرده نیز بشود و این کار را نیز با زور وبدون موافقت طرف مقابل عملی میکند. خانواده دختر مورد نظر خود را بزور احضار میکند و بعد بوجی پول را در برابرش قرار میدهد که آن را بردارد و دخترش را به وی بدهد و یا اگر ندهد با زور دختر را تصاحب خواهد کرد. در چنین حالتی والدین بین مرگ و زندگی ، یکی را باید انتخاب کنند ، یعنی اگر زندگی میخواهند باید دست دخترخود را در دست قوماندان صاحب جهادی بگذارد و اگر چنین نکند ، هم زندگی را از دست داده و هم دختر را. مثال های بسیاری از این ناروائی ها را مردم کابل وسایر شهر افغانستان در دوره حکومت دوماهه صبغت الله مجددی و دولت خونبار اسلامی ـ تنظیمی ربانی بخاطر دارند و همین اکنون نیز پس از سقوط طالبان نیز شاهد

مواردی از اینگونه زورگوئی ها استند.

انصافاً باید گفت که در دوره حکومت طالبان اینگونه زورگوئی ها جای نداشت، زیرا در عهد طالبان قوانین اسلامی چنان سختگیرانه اجرا میگردید که هیچکس از قواندانان را جرئیت انجام چنین ناروائی هایی نبود. مردم امروز وقتی زورگوئی فرماندهان دهاتی را می بینند که در شهر کابل برخانه ها و زمین های شخص افراد دست انداخته اند و مالکان اصلی را که خواهان تخلیه آن استند، تهدید به مرگ میکنند ، دوباره حسرت دوره طالبان رامیخورند. اگر واقعاً زمینه یک همه پرسی برای مردمان شهری افغانستان فراهم گردد، مردم بایک آواز مخالفت شان را باهرچه تفنگ و پکول و تفنگ سالار است ابراز خواهند نمود.با پکول و پیراهن و تنبان یا با چپن و دستار میتوان جنگ کرد، ولی نمی توان از دموکراسی پاسداری نمود، چونکه چنین اشخاسی معتقد به تحول و ازجمله به دموکراسی نیستند. قبل از تطبیق فدرالیزم ، به جای تغییردادن کلاه ها ، کله ها را می بایستی تغییر داد تا آماده پذیرش دموکراسی و نظام مبتنی بر مردم سالاری شوند.

از بحث جامعه شناسی افغانی که بگذریم ، میرسیم به این گفته شما که این سیاست بازان بیرون آمده از دریای خون و آتش، من و شما را به شاگردی نمی گیرند، به عرض جناب میرسانم که، من حتی از استادی این سیاست بازان خون ریز، عار ونفرت دارم تا چه رسد به شاگردی آنان. زیرا از نظر من این سیاست بازان که جز به قدرت دولتی و اندوختن ثروت به قیمت ویرانی کشوربه چیز دیگری نمی اندییشند، نه تنها ذره ای از وطن پرستی و مردم دوستی در نهاد آن ها سراغ نمی شود، بلکه به ارزشهای اسلامی هم پای بند نیستند . مگر فراموش کرده ایدکه این سیاست بازان چندین بار به تعهدات و سوگندخود به قرآن در خانه کعبه پشت پای زدند .

اینان کشور را به ویرانه مبدل ساختند ، و از کوبیدن میخ های آهنین برفرق شهروندان کابل و بریدن پستان زنان و گوش وبینی مردان و شکم دریدن مسلمانان هم وطن خود دریغ نورزیدند. اینان شهر تاریخی کابل پایتخت را به

ویرانه موحشی تبدیل کردند و بیش از پنجاه هزار انسان را کشتند وچندین برابر آن را معیوب ساختند و بیش از یک ملیون انسان دیگر را مجبور به ترک خانه و کاشانه شان ساختند. اینان زنان را شکم دریدند و برهنه بر سر چارسوها انداختند ، اینان لب و گوش وبینی و آلت تناسلی مردان را بریدند و ازگوش های بریده مردان حمایل ساختند. ایینان مردان را زنده در کوره های خشت پزی انداختند و آدم هارا زنده شکم دریدند واز چنگک قصابی آویختنند. اینان تمام دست آورد های مدنی وفرهنگی و اقتصادی و خدماتی و عمرانی کشور را که در طول صدها سال توسط صدها هزار انسان در این کشور ایجاد شده بود، نابود کردند.

اینان موزیم های ملی را به غارت بردند و دومین گنجینه فرهنگی کشور یعنی آرشیف ملی رانیز غارت کردند. اینان ۲۱هزار تکه طلای ناب مکشوفه از طلا تپه راکه علاوه برارزش معنوی ، میلیاردها دالر ارزش مادی داشت و در د افغانستان بانک نگهداری میشد ، هنگام هجوم طالبان بکابل یکجا باشش تن طلای پشتوانه پولی دافغانستان بانک غارت کردند. اینان تمام مظاهر فرهنگ بشریت رابه آتش کشیدند و دود آنرابه آسمانها بلندکردند تا آدم ساده لوحی مثل جناب رحیل ، به این وحشت و بربریت ببالد و افتخار کند. !

۸ ـ آقای صبور رحیل ازمن میپرسند:«در صورتی که نظام فدرالی به خاطر بی سوادی و عقب مانده گی جامعه محل تطبیق ندارد نظر ایشان(من) در مورد تطبیق دموکراسی در کشور چیست ؟»

من متخصص چگونگی تحقق دموکراسی نیستم ، ولی به دیدگاه صاحب نظران و دانشمندان عرصه علوم سیاسی احترام وارزش فراوان قایلم و از جمله ، نظریات دانشمندافغانی دکتور روستار تره کی ، سابق استاد حقوق و علوم سیاسی پوهنتون کابل ، بسیار منطقی وپذیرفتنی است که به عنوان حسن ختام آنرا در اینجا باز تاب میدهم ، شاید مورد پسند آقای رحیل قرارنگیرد.

دکتور روستارتره کی ،در خصوص تحقق دموکراسی ، طرح یک استراتیژی

را لازم دانسته مینویسند: «به مشکل میتوان تصور کردکه موازین دموکراسی بدون در نظرگرفتن محیط اجتماعی ایکه برای نشو و نمای آن مساعد باشد ، تنها با اتکای تدوین یک قانون اساسی جدید که از آن قدرتهای خارجی «ایساف» پاسبانی کند ، در عمل پیاده شود.کار تدوین قانون اساسی جدید بی وقت و پیش از وقت آغاز شده است . این نقیصه را بایدبه معاهده بُن پیوند دادکه باشتاب زدگی انعقاد یافت و موعد کوتاهی را برای گذار از حالت جنگ به حالت صلح و دموکراسی پیش بینی کرد. تسوید قانون اساسی، برگزاری لویه جرگه موسسان وبالاخره زمینه سازی دموکراسی ، کار حکومتی که درآن تفنگ داران مسلط اند ، نیست . باید جامعه بین المللی که ابتکار تشکیل حکومت شامل جنگسالاران رابدست گرفته است ، در برابر انکشاف اوضاع سیاسی آینده احساس مسئولیت کند. این مسئولیت از طریق حکومتی که جنگ سالاران در آن سهم و یا نفوذ نداشته باشندو مرکب از اشخاص مسلکی فارغ از نفوذ جنایت کاران جنگ باشد ، ایفاشده میتواند. زیرا مراحل مختلف تصویب قانون اساسی از نظرخواهی مردم الی تدویر جرگه آینده باید بدوش یک حکومت مرکب از اشخاص مسلکی و معتقد به ارزش های دموکراسی باشد. قانون اساسی ایکه تسویدآن روی دست است ، صرفاً باحذف تفنگ داران از حاکمیت فعلی تا حدی ضمانت اجرائی خواهد داشت.به تعبیر دیگر تعویض حاکمیت تفنگ به حاکمیت قانون و دموکراسی مستلزم طرد نفوذ ستیزه جویان از حکومت فعلی است.»

این دانشمندبا پیش بینی به مشکلات زیاد در راه تدویر لویه جرگه آینده به استقامت تأمین حاکمیت قانون و تحقق دموکراسی، پیشنهاد میکند که «باید بدون تعلل بکمک جامعه بین المللی حکومت فعلی به یک حکومت مسلکی معتقد به صلح و دموکراسی با حذف جنگجویان فعلی بازسازی و ترمیم گردد.حکومت انتقالی مورد نظر طی ۱۸ ماه تا دوسال وظایف ذیل را انجام خواهد داد:

ـ با در نظر گرفتن این واقعیت که مردم افغانستان اول به امنیت و نان و سپس به دموکراسی ضرورت دارند ، بنابران تقویت اتوریته حکومت مرکزی از طریق

تشکیل اردو، پولیس و خلع سلاح گروه ها و احزاب مسلح. ـ اعلام منع فعالیت احزاب سیاسی تا زمان تصویب قانون مربوطه آن. ـ مبارزه جدی با فساد اداری.

ـ تدارک سریع زمینه های رشد اقتصادی و اجتماعی به کمک خارجی.

ـ با ملاحظه اینکه روشنفکران و عامه مردم مهاجرکه با موازین دموکراسی در ممالک میزبان آشنائی یافته اند، پاسبانان ارزش های دموکراتیک به حساب می آیند، تشویق بازگشت آنها به کشور.

ـ اعلام آزادی مطبوعات، بیان، عقیده، مذهب، مظاهره و متنگ ،مسافرت و غیره از طریق فرامین تقنینی و تسوید قوانین مربوط برای ارجاع آن به پارلمان آینده.ـ

ـ شامل ساختن اصول کلی حقوق بشرو دموکراسی در نصاب درسی مکاتب

ـ تبلیغ وسیع مطبوعاتی برای تفهیم و القاح مفاهیم دموکراسی و حقوق بشر.

ـ تسوید قانون اساسی. ـ احضار لویه جرگه موسسان»

و درپایان مطلب را چنین خلاصه میکند :« انجام وظایف فوق، اقلاً ۱۸ ماه وقت را ایجاب میکند. انتظار طی این مدت برای تحقق ایدیال دموکراسی برای کشوریکه ده ها سال زیر سیطره نظام های استبدادی و ستیزه گر بسر برده است، وقت زیادی نیست. پروبلم فقط دریافت «مردی» است که عرایض مردم بینوای افغانستان را به سمع طبیبان آنسوی اوقیانوسها برساند که با «نسخه» دموکراسی دست اندرکار مداوای ماشده اند.» (دیده شود:مجله صلح و افغانستان امروز، شماره دوم ،فبروری ۲۰۰۳ ، ص۳۱) از پاسخ به اعتراضات کم اهمیت جناب رحیل صرف نظر شد، زیرا برای هرپاسخ باید چند سطری نوشت که حوصله خواننده را سر می برد و فایده ای هم ندارد.و نیز از پاسخ به لاطایلات آقای «رحمت بیژن پور» منشی دفتر آقای ربانی نیز صرف نظر کرده ام، زیرا بجز یاوه گوئی چیزی در آن دیده نمیشود. (پایان) ۲۷ اپریل ۲۰۰۳

مقالهٔ پنجم

جوابی به آقای پنجشیری
وتشکری ازآقای سکندری

جناب دستگیرپنجشیری ، یکی از پیش کسوتان جنبش چپ (خط مسکو) در افغانستان ، در ارتباط به مقاله من « نظام فدرالی در اوضاع کنونی قبل از وقت و تحقق آن توطئه برای تجزیه کشور است» ، مقالتی مفصل تخمین ۲۰ صفحه یی در دوبخش نوشته اند که در بخش نخست آن ، از تحقق فدرالیزم درکشور حمایت کرده اند و شرایط موجود در افغانستان را با شرایطی که امریکا نظام فدرالی را تحقق بخشید ، یکسان پنداشته اند. و دربخش دوم مقالت خویش به دفاع از طراحان نظام فدرالی (نعمت الله شهرانی و عنایت الله شهرانی) برخاسته، میگویند که نباید در مورد آنها شک داشت که آنها از وابسته گان «جنبش اسلامی» اند. شاید منظور از جنبش اسلامی«جمعیت اسلامی» باشد ، زیرا کلمه جنبش ذهن انسان را به جنبش ملی اسلامی جنرال دوستم نیزمتوجه میکند. علاوه براین محترم پنجشیری در مورد « ستم ملی» نیز داد سخن داده اند و نوشته اند که در قرن بیستم در افغانستان به این نام و نشان سازمانی وجود نداشته است . و سپس کاربرد این نام را در کتب و منابع متعدد داخلی و خارجی سراغ داده و نوشته اند که: «چرا از این سازمان و « شبح» الف هارون در کتاب « داود دکی جی بی په لومو کی» ، مورخان و دولتمردانی نظیر رشتیا ، میر محمدصدیق فرهنگ

،صباح الدین کشککی ، بسف ، دکتور کارگون و دیگر افغانستان شناسان شوروی و امریکا ، هواداران افغان ملت ، تنظیم های ساخت پاکستان ، خلاصه (چپی ها و راستی ها) ، نژاد پرستان(شاید منظور پنجشیری از نژادپرستان ،گروه پان ترکیستها باشد ؟) و دریکی دوسال اخیر محترم ودان مبلغ نجیب الله ، توخی ، پوهنمل جمعه نوپرور، مولف کتاب «از موج تا توفان» و اخیراً جناب سیستانی با احساس نفرت، خصومت ، کینه وبا ترس یاد کرده اند.»

در پاسخ این چرا ، جناب پنجشیری پیرامون شخصیت طاهر بدخشی از قول داکتر قاسم شاه سکندروف ، مطبوعات شوروی راورق میزند و در آنجا رد پای حزب دموکراتیک خلق افغانستان(اعم از جناح های خلق وپرچم) راپیدا میکند که برضد طاهر بدخشی شایعه پراکنی کرده اند و از طریق مطبوعات شوروی در کتب و آثار افغانستان شناسان شوروی، از جمله درآثار «دکتورکارگون» و« بسف» راه یافته است و طاهر بدخشی را «همچون ملیتگرا» ، « تجزیه طلب» و «سکتریست» بنیان گذار سازمان «ستم ملی» معرفی کرده اند. درحالی که به قول پنجشیری صاحب ، طاهر بدخشی بعد از جدا شدن از فراکسیون «خلق» ، محفل «انتظار» را تشکیل کرد و سپس سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان (سازا) را تاسیس نمود.

پنجشیری صاحب درست میفرمایند که به نام «ستم ملی» سازمانی بطور رسمی درکشور ثبت نشده است ، اما در طول مدت سالهای انشعاب در حزب دموکراتیک خلق ، نام «ستم ملی» بیش از هرچیز و هرکس دیگر از طرف اعضای حزب دموکراتیک خلق که پنجشیری صاحب افتخار عضویت آنرا داشتند ، در تظاهرات و میتنگ ها گرفته میشد و برخی اتهامات راست و دروغ به این آدرس وارد می آمد. در زمانی که حزب دموکراتیک خلق ویا احزاب اسلامی و دیگرگروه های سیاسی و قلم بدستان مادر دهه دموکراسی گروه منسوب به بدخشی را بنام «ستم ملی» یاد میکردند ، چرا جناب پنجشیری ازجا نجنبید و دست به قلم نبرد و انتساب چنین اسمی را به سازمان زیر رهبری بدخشی ، تردید نکرد تا موضع گیری دادخواهانه و بی طرفانه او در آن زمان، ادعای امروزین وی

را صحه میگذاشت ؟ شاید این بیت شاعر خالی از مصداق بیرونی نباشد که گفته است:

بهر رنگی که خواهی جامه میپوش

من از طرز خرامت می شناسم

همه میدانیم که حزب دموکراتیک خلق هم در هیچ سند رسمی آن حزب به عنوان «حزب کمونیست» قید نشده است، مگر بعد از راه اندازی تظاهرات سه عقرب۱۳۴۴ ش، در اکثریت رسانه های گروهی و کتب و آثار مطبوع خارجی و داخلی از آن به اسم « حزب کمونیست افغانستان» یاد میشد و یاد میشود؟ فقط خط فکری وعملکرد رهبران و پیروانش ، بیانگر مرام و اهدافی است که جامعه آنرا تشخیص میدهد وبه همان نام یا صفت شناخته میشود. «ستم ملی » نیزنامی است که روشنفکران افغانستان، اعم از« چپی ها تا راستی ها» به سازمانی اطلاق میکردند که توسط فقید طاهر بدخشی بنیان گذاری شده بود و هرگز نام «سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان» نتوانست در اذهان مردم ماجانشین اسم «ستم ملی» گردد. حال اگر بناباشد که جناب پنجشیری بر باور تمام روشنفکران و نویسندگان داخلی و خارجی معاصر طاهر بدخشی ، خط بطلان بکشد ونسبت دادن «ستم ملی» را به سازمان«سازا» خطا بشمارد اختیار دارد ، همچنانکه ما هم حق داریم نظر جناب پنجشیری را قبول نکنیم و علاوه نمائیم که: تا نباشد چیزکی ، مردم نکویند چیزها؟

نام ستم ملی در کتاب «اردو وسیاست» نبی عظیمی بار ها و ازجمله در صفحات ۹۵ و ۱۷۸ بجای اسم «سازا» به کار رفته است ، ولی هیچک از هواداران مرحوم بدخشی بشمول آقای پنجشیری در برابرکار بردآن ،حساسیت نشان نداده اند ، ولی وقتی از جانب من نام «ستم ملی» بکارگرفته میشود ، برخی با ریا کاری برای جلب توجه هواخواهان آن مرحومی به دفاع برمیخیزند و خود را دایه مهربان تر از مادر نشان میدهند . قصدم این بود تا اصلاً جوابی به آقای اکا دمیسین پنجشیری ندهم، ولی وقتی بخش دوم نوشته او به نشر رسید و دیدم او به مخالفین فدرالزم

نسبت های فاشیست و شئونست و پاسدار نظام شاهی و قبیله سالاری و حتی ترسو داده است، ناچار شدم خدمت شان به عرض برسانم که نه تنها مسایل بسیار غیر مرتبط به اصل موضوع (فدرالزم) را بر دوش نوشته خود بار نموده اند ، بلکه ازسراسر نوشته جناب پنجشیری ، بوی خودستائی و خود برتر بینی متساعد است. دراینجا لازم است یادآورشوم که اگرپای شهرت طلبی در میان نبود ، چه ضرورتی به بیان نقل مقاله دکتور اسکندروف و از جمله نقل قول های او از کتاب «ظهور وزوال حزب دموکراتیک افغانستان» در مورد بدخشی بود؟ مگر تذکر خود جناب پنجشیری در باره بدخشی کافی نبود؟ و باز چه نیازی بود به اقتباس مقاله ایکه پنجشیری صاحب به مناسبت بیستمین سال مرگ مرحوم طاهر بدخشی آنرا نوشته و هیچ ربطی هم به موضوع «فدرالیزم» و یا سازمان نام نهاد «ستم ملی» ندارد و چندین صفحه جایی را پرکرده است ؟ از ۹ صفحه نوشته بخش دوم جناب پنجشیری، صرف نیم صفحه آن اشاره به نوشته من و گویا دفاع از برادران شهرانی است و بقیه هیچ ربطی به موضوع مطروحه در مقاله من ندارد. آیا مگربا نقل این مقاله ها ، هواداران آن مرحوم آقای پنجشیری را خواهند بخشید که در وقت و زمانش نتوانسته بود ازحیات یک شخصیت آگاه و وطنخواه که در زیر دست شان کار میکرد و او را از نزدیک می شناخت، به دفاع برخیزد و با پایداری و شهامت اخلاقی از جان او ضمانت میکرد ، و وی را از زیر ساطور حفیظ اللهامین نجات میداد؟

اگر پاسخ این باشد که حفیظ الله امین مردی حرف ناشنو بود و پافشاری پنجشیری به ضررخودش تمام میشد ، پس این همه دم زدن از رفاقت حزبی چه بکار می آید که دیده و دانسته رفیق هم عقیده اش را یک رفیق دیگرش نابود میکند ، ولی جناب پنجشیری جرئت ندارد تارفیقش را از مرگ نجات بدهد ، ولی وقتی که او دیگر در میان نیست برایش اشک میریزد و خود را نزدیکترین دوستش می تراشد؟ از اینحا معلوم میشود که جناب پنجشیری آنطور که مدعی است رفیق صادق وشجاعی نبوده و از امین سخت ترس داشته است که حتی برای یک مرتبه هم نزد او یا تره کی نرفته وشفاعت بدخشی را نخواسته است.

اینکه جناب پنجشیری میکوید بدخشی را به ملاقات تره کی برده و تره کی وعده تقرر او را به حیث وزیر مشارو داده بود ، در واقع میشود گفت که اینکار تنها زمینه دستگیری و قتل او را فراهم کرده است و الا اگر آن مرحوم در گوشه ریاست تالیف و ترجمه می نشست وبا پنجشیری به دیدار تره کی نمیرفت، شاید به یا د امین نمی آمد وبه آن زودی از میان برده نمی شد. آنطور که من شنیده ام کریم میثاق وزیر مالیه دولت تره کی ، در رفاقت و شجاعت خود نسبت به پنجشیری خیلی پیشقدم بوده است. این رفیق دوستی و شجاعت او از اینجا برملا میگردد که در همان گرماگرم بگیر و ببند روشنفکران مخالف ، داکتر اکرم عثمان نز از طرف هواداران امین دستگیر و به وزارت داخله یا اکسا برده میشود، ولی همینکه آقای میثاق از موضوع مطلع میگردد، فوراً نزد حفیظ الله امین رفته ، تقاضای رهائی داکتر اکرم عثمان را میکند، امین وقتی پافشاری میثاق را در رهائی رفیق شخصی اش می بیند ، دستور آزادی داکتر را میدهد و دو ساعت بعد داکتر اکرم به خانه اش برمیگردد و از مرگ حتمی نجات می یابد. معلومدارخطربرای کریم میثاق بخاطر رهائی داکتر اکرم ،کمتر ازخطر شفاعت پنجشیری برای نجات طاهر بدخشی نزد امین نبود، ولی حیف که جناب پنجشیری جرئت رفتن نزد امین را نداشت و گذاشت که آن مردآگاه از میان برود.

به نظر میرسد که وقتی آقای پنجشیری ریاست تالیف و ترجمه را به بدخشی تکلیف کرد و او پدیرفت ، بدخشی ازجانب امین در خوف بود، و امیدواربود که اگر روزی مورد غضب و پیگرد امین قرار بکیرد، آقای پنجشیری بدرد او بخورد و به نجات او بشتابد، ولی متاسفانه که جناب پنجشیری جرئت شفاعت او را نه در نزد امین داشت و نه در نزدتره کی ، ولی خوشحال بود که عضو بیروی سیاسی است و نان چاشت را درحضور تره کی و امین با رفقای وزیرخود صرف میکند، به چنین موقعیتی بی اثر مردم ما میگویند: «پهلوان زنده خوش است».

به نظر من هواداری امروزه آقای پنجشیری ازطاهر بدخشی، و نقل سخنان آقای کوشانی در باره بدخشی ، دل هیچیک از پیروان مرحوم بدخشی را خوشحال نمیکند، زیرا کاری را که میتوانست برای نجات بدخشی بکند، از ترس نکرد.

اینهم ترس آقای پنجشیری را از امین نشان میدهد که بدون هیچگونه مخالفتی امین را به عنوان منشی عمومی حزب دموکراتیک خلق بجای تره کی تائید کرد و در فردای به قدرت رساندن امین به مسکو شتافت و در هوتل لوکس و رویائی حزب کمونیست شوروی لم داده ، به یاد «انقلاب کبیراکتوبر» و لنین و حتی کلاشینکوف ساخت روس (که چگونه انسانها را در کمتر از یک دقیقه سر به نیست میکند) شعر می سرود. ولی معلوم نیست آقای پنجشیری که یک کمونیست پرشور و معلوم الحال بود ، چگونه بعد از رهائی از زندان نجیب الله ، دفعتاً یکصد وهشتاد درجه تغییرعقیده داد و در نوشته های بعدی خود مُبلِغ راه اخوانیت (خط شورای نظار) شده است ! اکنون با استحاله در خط شورای نظار ، هرکه مخالف طرح فدرالیزم در اوضاع کنونی کشور باشد ، از جانب ایشان ، شؤونست ، عظمت طلب ، قبیله گرا ، پاسدار نظام سلطنت ، افغان ملتی و نژاد پرست و غیره نامیده میشوند ، ولی اگر از طرح قوم پرستانه فدرالیزم که زمینه ساز کشمکش های خونبارقومی ، لسانی ، مذهبی و گروهی در سطح کل کشور است و قصد آن رهبر تراشیدن از میان مرتجع ترین وخون ریزترین احزاب و گروه های مسلح است وجامعه را یک بار دیگر بسوی یک فاجعه همگانی سوق میدهد ، طرفداری کند ، از نظر آقای پنجشیری ، فرزندان هندوکش سربلند و پرغرور یاد میگردند و باید برای تحقق فدرالیزم تاسرحد تجزیه کشور «مقاومت» بکنند .

جناب پنجشیری که «فدرالزم » را نسخه شفا بخشی برای حل مسئله ملی میدانند ، چرا در مدتی که در قدرت دولتی و حزبی سهیم بودند ، ایشان یکبار هم چنین شعاری را مطرح نکردند ؟ و چرا آقایانیکه روزی از شخصیت های مترقی و پرشور حزب دموکراتیک خلق به حساب می آمدند ، امروز به دهل جنگ سالارانی میرقصند که نه تنها مردم محکوم تحت سلطه ایشان، بلکه نهاد های مستقل حقوق بشر بین المللی و سازمان نظارت برحقوق بشر ملل متحد نیز از دست آنان به فغان آمده اند ؟ به نظر من بهتراست که جناب پنجشیری صاحب ، از لاک قومگرائی و هندوکش ستائی وفاشیزم برتری جوئی طایفه ئی بدرآیند و قدری

آفاقی تر ویا لااقل وطن شمولتر فکر کنند. آخرچرا دلشان به حال این ملت آغشته بخون نمی سوزد که ۲۳ سال است در آتش بیداد قدرت طلبی چپ و راست سوخته و خاکستر شده میرود و اکنون میخواهند به بهانه «حل مسئله ملی» با تحقق«فدرالیزم» دوباره این ملت بیچاره و نا آگاه را به جان هم بیندازند و از این طریق خاطرمشتی جنگ سالار آدمکش را خوش بسازند تا اگربرای خودش نشده ، باری برای پسران جهادی دیده اش جایی دست وپا کرده باشند. چنین تلاش هایی از ایشان بدور وزشت مینماید !

در هنگامی که جناب پنجشیری در اوج قدرت رژیم حزب دموکراتیک خلق به حیث رئیس انجمن نویسندگان افغانستان قرارداشتند ، و در نطق های انقلابی و پرشور خویش ، مخالفین آن رژیم را وطن ستیزان خود فروخته در خدمت بیگانه و دشمنان افغانستان به باد انتقاد میگرفتند ، دوپسر ایشان در عین زمان در شورای نظار برضد رژیم دموکراتیک خلق مبارزه میکردند و از این موضوع گویا اکثریت اعضای حزب در پایتخت آگاه بودند و منهم شنیده بودم، و پس از سقوط آن رژیم معلوم گردید که حتی پسرانش در برخوردهای میان گروهی بدست نیروهای جنرال دوستم زندانی شده بودند و دوباره رها شدند. سوال این است که کدامیک از اینها راه درست و وطن پرستانه را انتخاب کرده بودند و ما به کدام شان وطن پرست و به کدام یک شان وطن ستیز یا وطن فروش خطاب کنیم؟
پایان، گوتنبرگ سویدن، ، ۲۰ می ۲۰۰۳

تشکر از آقای مجید اسکندری

نوشته محترم انجنیر مجید اسکندری زیر عنوان «با یک سیلی چند روی را افگار نکنید !» را یک نوشته روشنگرانه، عاملانه و صادقانه یافتم. شفافیت بیان که صداقت کفتار محترم سکندری در مورد افکار و اندیشه های مرحوم طاهر بدخشی را به همراه دارد به باورم افزود و از ایشان بخاطراینکه که مرا در روشنی اندیشه هاو بینش سیاسی و «تفکر ملی» آن مردحق طلب آشنا ساختند ،

متشکرم.

براستی من با طاهر بدخشی از نزدیک شناختی نداشته ام و تمام معلومات من در باره وی، ازاظهار نظرهای روشنفکران چپی یا دست راستی و یا قلم بدستان فارسی نویس آب میخورد ، و تامطالعه نوشته جناب اسکندری ، من درهیچ جای دیگری مطلب یا توضیحی پیرامون نظریات و اندیشه های مرحوم بدخشی نخوانده ام و ندیده ام و شاید ارادتمندان و هوادران آن بزرگمرد ننوشته اند و اگر نوشته اند ، در توزیع و تبلیغ آن به حد کافی سعی نکرده اند.چون از نوشته جناب اسکندری ، بوی راستی و درستی به مشام میرسد ، به همین جهت من به آن باور پیدا کردم و آن را برای دوستی و شناخت بهتر همدیگر به فال نیک میگیرم و میخواهم صادقانه بگویم که در تمام اظهار نظرهایی که من در مورد بدخشی شنیده ام ، این نکات برجسته میشد :

۱- وی قوم پشتون را در مجموع به عنوان یک قوم ستمگرمی شناسد و به نظر وی باید اقوام دیگر در برابر این قوم به پا خیزند وحاکمیت پشتونها از کشور به هر شکلی که میسر باشد برچیده شود.

۲- پس از سرنگونی قوم پشتون از حاکمیت ، وی خواستار طرد پشتونها از صفحات شمال کشور است.

۳- هر قوم باید حاکم بر سرنوشت خود باشد.

این نوع اظهار نظر ها ، نه تنها در وقت حیات مرحوم بدخشی بیان میگردید ، بلکه در هر وقت و زمان دیگری که از «ستم ملی» اسم برده میشد ، طاهر بدخشی مبتکر این طرز تفکرو سازمان یا گروهی که به او منسوب بود ، بنام «ستم ملی» یاد وبه باد انتقاد گرفته میشد. به همین دلیل بسیاری از آنانی که به وحدت ملی و تمامیت ارضی و استقلال کشور معتقد اند ، نسبت به این اندیشه هاو این تبلیغات از خود حساسیت نشان میدادند و میدهند و طبعاًمن هم یکی از آنهایی هستم که طرفدار وحدت ملی و مخالف نفاق ملی استتند..اکنون با این نوشته آقای اسکندری دانستم که آن مرد آزاده، پشتون ستیز نبوده و طرفدار تساوی حقوق همه مردم و رفع ستم از روی شانه همه اقوام ساکن در کشوربوده است و

ازوابسته گی به بیگانه سخت متنفر بوده است. پس درود بی پایان من به چنین مرد آزاده یی !

صادقانه میگویم که تاکنون من نمیدانستم که او دارای چنین اندیشه های والایی بوده است،.ولی در باره گروه «سازا» (راهیان راه مرحوم بدخشی) بار ها وبار ها این را از زبان اعضای حزب دموکراتیک خلق شنیده بودم که «سازا» بگونه مخفیانه با شورویها ارتباط داشته و ازآن طریق ارتزاق میکرده اند ، وباری در شورای ملی دوره نجیب الله(غالباً به مناسبت گرفتن رأی اعتماد خالقیار) فرید مزدک عضو بیروی سیاسی و معاون حزب وطن، با صراحت چیزهایی را به آدرس «سازا» بیان کرد که وابسته گی مادی و معنوی آن سازمان را به شورویها ثابت میساخت ویکی دیگر از اعضای حزب دموکراتیک خلق بنام آقای مظلومیار (وکیل ولسوالی موسی قلعه ولایت هلمند) بزبان پشتو حرف های در راستای سخنان فرید مزدک بیان کرد. مگر میشود که درسطح شورای ملی و درجلسات رسمی وعلنی آن شورا ، از جانب یک مقام حزبی اتهامهاتی را به کسی یا گروهی وارد کرد که بر مبنای هیچ سندی استوار نباشد؟ بنابرین اگر من و امثال من به چنین باوری رسیده باشیم که گروه «سازا» هم مانند حزب دموکراتیک خلق از« حمایت روسها» برخورداربودند ، نباید تعجب کنید ، زیرا که در مقابل این گونه بیانات، هوادران مرحوم طاهر بدخشی یا خاموشی اختیارکرده اند و یااگر بدفاع برخاسته اند ، صدای شان چندان رسا نبوده است تا بگوش مردم بی طرف هم میرسید.

و اما در مورد اینکه منظورم از افراد مشکوک، کدام اشخاص یا گروه اند؟ باید بخدمت عرض کنم که باری به این بخش ازنوشته مجله درد دل افغان(شماره **۴۵**) توجه کنید که نوشته است:

«Sabaoon Online خبری را منتشر ساخته که گویا امریکا پلانی راجهت تقسیم افغانستان به هفت ایالت ، تکمیل کرده است. به اساس این خبر، این وظیفه به عنایت الله شهرانی ، برادر نعمت الله شهرانی (معاون کرزی) سپرده شده است. یک دیپلومات ازکابل اظهار کرد: « عنایت الله شهرانی به واشنگتن احضار

گردید ، بعداً دریک جلسه سری جنرالان امریکادر تالقان شرکت نمود.عنایت الله شهرانی سپس تحت حفاظت کوماندوهای امریکائی به کندزانتقال داده شد.» به اساس راپور، در کنفرانس مربوط به تقسیم افغانستان به هفت ایالت، پشتونها سهم نداشتند.ولی نمایندگان تمام گروه های اتحاد شمال در کنفرانس اشتراک داشتند.عنایت الله شهرانی عدم حضور پشتونها در این کنفرانس را با این کلمات تائید کرد: «چون آنان (پشتونها) طرفدار انقسام ایالات نیستند ، بنابران کمی وقت لازم است تا ایشان را قناعت دهیم ...» (ص ۱۰)

با توجه به گزارش فوق، آیا مردم افغانستان و ازجمله ما حق نداریم در مورد اشخاصی که برای تقسیم کشور آبائی ما افغانستان، تصمیم میگیرند و از واشنگتن تا تالقان و کندز، تحت محافظت کماندوهای امریکائی انتقال داده میشوند و زمینه سخن رانی ها و کمپاین شان فراهم میگردد ، شک و تردید بخود راه بدهیم و بگوییم که اینها چه کاره اند ؟ چه میخواهند ؟ چه میکنند ؟ و «عناصر مشکوک» استند؟ با خواندن این خبر، در ذهن هرخواننده حساس، این سوال خطور میکندکه، چطور شد که امریکا از میان این همه تحصیل یافته گان و دانشمندان افغانی مقیم امریکا ،به عنایت الله شهرانی، یکی از استادان گمنام پوهنتون کابل رجوع میکند ؟ و چرا برای یک چنین امر مهم ملی به استادانی چون : پوهاند میرحسین شاه ، پوهاند دکتور طاهر هاشمی ، استاد غلام علی آئین ، استاد عبدالستارسیرت ، استاد موسی معروفی و سایر دانشمندان افغانی رجوع نشده است؟ نکند که جناب عنایت الله شهرانی با دستگاه های اطلاعاتی امریکا پیوند زده باشد که اینک اینقدر مورد اعتماد مقامات امریکائی قرار گرفته است ؟ همچنان از آنجایی که درکذشته چندین بار موضوع تقسیممات جدید افغانستان و تغییردادن نام کشور از سوی عناصر وابسته بگروهی که به «ستم ملی» معروف شده، درجراید و نشرات برون مرزی افغانها انتشار یافته است و تلاش های جاری در راستای همان طرح ها صورت میگیرد ، میتوان گفت که این برادران نیز وابسته به همان گروه معروف به «ستم ملی» خواهند بود.

حال اگر این برادران از پیروان مرحوم طاهر بدخشی باشند ، طبعاً انتساب ایشان

به «ستم ملی» براساس همان غلط مشهورصورت گرفته است و اگربه جمعیت اسلامی ربانی یا جنبش ملی اسلامی مرتبط باشند ، جای داردکه انتساب ایشان از نام مرحوم بدخشی باظهار معذرت حذف و به جمعیت اسلامی یا جنبش ملی اسلامی وصل شود. ولی من تاهنوز بدرستی نمی دانم که ایشان از چه قماشی اند ،.زیرا نه نوشته جناب پنجشیری در باره شان صراحت دارد و نه نوشته آقای صبوررحیل در این مورد روشن و صریح است.

افزون براین، با حفظ احترام به نظریات و عقاید مخالفان ، میخواهم به عرض آن برادر دانشمند برسانم که، دوستی نوآغاز ما بر سرجایش، امابا طرح فدرالیزم در اوضاع کنونی کشور مخالفم، ولو که صدبارمتهم به شؤنیست ، فاشیست ، قبیله گرا ، افغان ملتی ، پاسدار نظام سلطنتی و غیره از جانب هوادران نظام فدرالی هم بشوم. من برای این مخالفتم منطق خود را دارم و نکاتی از آنرا درمقاله اولی ام و درمقاله پاسخ به آقای صبور رحیل داده ام. و السلام.

از سوی مجید اسکندری جوابی صمیمانه دریافتم که یک بار دیگر صداقت گفتار اورا روشن میکند:

استاد محترم کاندید اکادمیسین سیستانی صاحب را درود میفرستم !

خوش بختم از اینکه نوشته بی سر وته من باعث رنجش شما نشده و برعکس به آدرس من کلمات صمیمانه یی نوشته اید ، که من صادقانه خود را لایق آنقدر لطف و نوازش شما نمی دانم. اعتراف به اشتباه ولو کوچک باشد ، نمایانگرعمق دانش ، انسانیت و جوانمردی و شخصیت شخص است. وشما با نوشته جوابیه خود همه این صفات را یک بار دیگراز آن خود ساختید.

و اما در مورد طرح فدرال ویا هر طرح دیگری ، اگر اختلافی هم داشته باشیم ، مانع دوستی ما نخواهد شد. چون باهمه کم دانشی خود اقلاً به این نتیجه رسیده ام که هر انسانی«خودش» است و حق مستقل فکر کردن را دارد. من داشتن نظر متفاوت و حتی موضعگیرهای سیاسی متفاوت را نه دشمنی میدانم ونه مانعی

در راه دوستی انسانها. اکثراً در زندگی ، بهترین دوستان شخصی من با من

اختلاف فکری و حتی سیاسی داشته اند ، ولی دوستی ما محفوظ مانده است.

اینکه مقاله « بایک سیلی چند روی را افگار نکنید !» رادر جواب شما نوشتم ، ناشی از حرمت من نسبت به شخصیت و علمیت شما و توقعی که از شما چون دانشمرد نامی کشور داشتم، بود ، نه چیز دیگری.

من نظریات و دیگاه های خود را(با همه نواقص آن) در نوشته یی تحت عنوان «افغانستان به سوی وحدت ملی» در رابطه به مسئله ملی (ستم ملی ، استبداد و تالان های قومی) و فدرالیزم ، دموکراسی و آینده سیاسی کشور، پوست کنده وبدون هیچ نوع ملاحظه یی نوشته ام که امیدوارم درسایت آریائی به زودی نشر شوند.(سر ازتاریخ ۱۵جون به نشر رسیده وبسیار جالب هم است) متأسفانه دیده میشود که روشنفکران ما هنوزهم «از چاه بیرون نیامده اند» و آسمان را به اندازه دهان چاه می بینند و مسایل ملی را در سطح منافع «قوم خود» و حتی «خانواده خود» مطرح میکنند. و از همین فدرالیزم نیز«تابویی» ساخته اند که برای بعضیها سمبول «نفرت» وبرای برخی هم «فرشته نجات» شده است که در حقیقت نه چنین است و نه چنان !

و اما در مورد تشویشی که شما دارید ، من هم خود را در این تشویش با شما شریک میدانم . "افغانستان وطن آبایی همه ماست . به نظر من هیچ فردی، سازمانی، تشکیلات سیاسی و نیروئی و هیچ قدرت خارجی ای حق ندارد ، در غیاب مردم افغانستان در مورد سرنوشت کشورشان تصمیم بگیرد. خدمت آن استاد بزرگوار و مهربان عرض میکنم که من انسان را بدون در نظرداشت رنگ و پوستش، عقیده و دینش، زبان و قومیتش دوست دارم. برای من ازبک وبلوچ ، پشتون وتاجک ، ترکمن ونورستانی و هزاره ، همچون هموطن عزیزاند.آنچه به استبداد و ستمگری برمیگردد ، از جانب هرکه باشد ، نفرین برآن ! انسان، انسان است وقابل حرمت وستایش وبخصوص آنانی که به جوهر انسانیت و فرهنگ عالی انسانی آراسته اند. من به شما از این دیدگاه می بینم . من هم به نوبه خود دست دوستی را به شما صمیمانه دراز می کنم . و از یاد نمی برم .ارادتمند شما ، مجید اسکندری هالند ، شهر نای میخین ، ششم جون ۲۰۰۳

مقاله ششم

افغانستان ،خراسان،ایران

وطن ای نکونامت افغانستان هوایت خوش ومنظرت دلستان
روان بخش دلهاست بوم وبرت سرالفت ما وخاک درت

(قاری عبدالله)

خراسان:

سرزمینی که امروز بنام افغانستان یادمیگردد، بخش قابل ملاحظه یی از خراسان قرون وسطی هست. نگاهی گذرا به کتب تاریخی و جغرافیائی عهد اسلامی چون: مسالک وممالک اصطخری ، مسالک وممالک ابن خردادبه ، صورت الارض ابن حوقل، احسن التقاسیم مقدسی، الاعلاق النفیسه ابن رسته، البلدان یعقوبی، تقویم البلدان ابوالفدا ، حدودالعالم من المشرق الی المغرب ،تاریخ گردیزی، تاریخ بیهقی، تاریخ سیستان، تاریخ بخارا، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ازلسترانج، معجم البلدان یاقوت حموی بغدادی،جغرافیای حافظ ابرو ،تاریخ افغانستان بعداز اسلام ازپوهاند حبیبی، افغانستان درمسیرتارخ ازمیرغلام محمدغبار و سائر منابع تاریخی وجغرافیائی وسفرنامه هاومتون ادبی، این حقیقت را بدرستی به اثبات میرسانند.

بنابرنگارشات جغرافیانگاران متقدم عربی زبان مانند: ابن خردا دبه ومسعودی

و اصطخری و ابن حوقل ومقدسی و یعقوبی وغیره ، طول خراسان ازدامغان تامجاری جیحون وعرض آن از سیستان تاگرگان بود. ابن رسته نواحی خراسان را از طبسین وقهستان تابلخ وتخارستان وشمالاً تابخارا و سمرقند و فرغانه تاچاچ (تاشکند) میشمارد. احمد ابن واضح یعقوبی مؤرخ عهد طاهریان (فوت ۲۹۲ هجری) ولایت خراسان را ازگرگان تا نیشاپور و بلخ و بخارا حساب میکند.(۱) ومؤلف کتاب پرارزش حدود العالم (تالیف در۳۷۲هجری) حدود خراسان را ازجانب شرق هندوستان و مغرب آنرا نواحی گرگان وشمال آنرا رودجیحون تعیین کرده و تخارستان و بامیان و جاریابه واکثر بلادشمال افغانستان کنونی را خراسان یانواحی آن میشمارد.(۲).

در تاریخ سیستان(تألیف در۴۴۵هجری) نواحی متعلق به خراسان قبل ازعهد طاهریان، بدینگونه نام برده شده: «کورتهای خراسان: طبسین، قهستان، هرات، در تاریخ سیستان(تألیف در۴۴۵هجری) نواحی متعلق به خراسان قبل ازعهد طاهریان، بدینگونه نام برده شده: «کورتهای خراسان: طبسین، قهستان، هرات، طالقان، گوزگانان، غرجستان، بادغیس، پوشنج، طخارستان، فاریاب، بلخ، خلم، مرو رود ، چغانیان، اشجرد ، ختلان، بدخشان، ابرشهر (نیشاپور)، بخارا ، سمرقند ، چاچ، فرغانه، اسروشنه، سغد ، خجند ، آمویه، خوارزم، اسبیجاب، فاریاب، ترمذ ، سرخس، مروشاهجان، طوس، برسخان، نسف، بلسم، احرون، اندر روزگار اسلام تابدان وقت که خوارج (مقصودش خروج حمزه سیستانی در ۱۸۱ هجری است) بیرون آمدند و دخل وخرج خراسان وسیستان ازبغداد بریده گشت.» (۳)

سیاح وجغرافیه نویس بصیرعربی، یاقوت حموی که اکثر بلاد ونواحی خراسان را یکی دو سال قبل ازهجوم مغول به چشم سردیده میگوید:«خراسان دارای چهار ربع است: ربع اول، ابرشهر مشتمل است بر نیشاپور و قهستان و طبسین و هرات و فوشنج و بادغیس و طوس طابران. ربع دوم، مروشاهجان، وسرخس و نساء و ابیورد ومرورود و طالقان و خوارزم وامل بالای جیحون. ربع سوم، فاریاب وجوزجان وطخارستان علیاو خست و اندراب، و بامیان و بغلان و ولوالج و

رستاق و بدخشان. ربع چهارم، ماوراءالنهر از بخارا تاشاش (چاچ-تاشکند) و سغد و فرغانه وسمرقند.» (۴)

هرتسفلد حدود خراسان دوره اسلامی را چنین تحدید میکند: از حدود ری درسلسله جبال البرز بگوشه جنوب شرقی بحیره خزر،خطی کشیده و آنرا به لطف آبادبرسانیدو از آنجا از تجند ومرو گذرانیده به کرکی و جیحون وصل کنیدوبعداز آن همین خط رااز کوه حصار به پامیر و از آنجا به بدخشان پیوست کنیدکه از بدخشان با سلسله کوه هندوکش به هرات وقهستان وترشیزجنوب خواف برسد وواپس به حدود ری وصل گردد.(۵)

اکادمیسین داکترجاوید در رساله اوستا(دفتراول: جغرافیای تاریخی آریانا ،خراسان وافغانستان)چاپ ۱۹۹۹، نقشه های متعدد وبسیار با اهمیتی را که حدودامپراطوری عباسیان وغزنویان وغوریان و خوارزمشاهیان را نشان میدهد ، ازمنابع معتبردیگری کاپی وگنجانیده است. دریکی از این نقشه ها که حدودامپراطوری عباسیان رانشان میدهد ،چهار ربع خراسان بروشنی مشخص شده وطوریکه دیده میشود، تمام افغانستان کنونی شامل خراسان قرون وسطی یا عهد اسلامی نیست و فقط سرزمین های شمال هندوکش را که در آن نواحی طخارستان، بامیان وبلخ و هرات نشان داده شده در ساحه خراسان قرارگرفته است.(۶)

همچنان در نقشه ایکه محقق معروف انگلیسی ، لسترانج از قلمرو خلافت اسلامی در شرق بغداد در دوران قرون وسطی در کتاب «جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی» خود ترتیب داده بازهم حدود خراسان را درشمال غرب یعنی درنواحی خراسان موجوده ایران ومناطق شمال هندوکش محدودکرده وسرزمین های سیستان، زابلستان و کابلستان جزو خراسان نشان داده نشده است وطبعاً مناطقی که درسمت جنوب وشرق کشور بعدها درعهد احمدشاه ابدالی ضمیمه قلمروافغانستان گردیده، وتا امروز متعلق به افغانستان است، شامل حدود جغرافیائی خراسان نمیگردد. معلوم میشودکه حدود جغرافیائی خراسان درطول قرون دستخوش تغییر وتحول بوده وبا جا

گزینی اقوام مهاجم حدود آن نیز تغییر میخورده است.

بنابرکتاب «جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی» در دوره عباسیان تاعهدغزنویان وغوریان، خراسان، شامل مروشاهجان، ومروالرود ونسا وسرخس و ابیورد، نیشاپور ومشهد و سبزوار،خسروگرد، فریومد، جوین، جاجرم، طخارستان، بلخ، شبرغان، فاریاب، انبار، میمنه گرزوان،طالقان (واقع بین میمنه وقصر احنف درنزدیک پنج ده)، غورستان، بامیان، بادغیس و هرات وفوشنج تا اسفزاربود.(۷) جغرافیانگارهروی حافظ ابرو(متوفا درقرن ۱۲هجری) خراسان را بزرگتر ازآنچه لسترانج توضیح داده، میداند و در شرح آن میگوید: «خراسان نام مملکت است و این مملکت عرصه وسیع دارد. حد شرقی آن منبع آب آمویه و جبال بدخشان و کوه های تخارستان و بامیان و اعمال (حدود)بلاد غزنی و کابل وماورای جبال غورکه منبع هیرمند است.حد غربی آن، بیابانی که فاصله است میان خوارزم و خراسان و حدود دهستان و جرجان(گرگان) تا بحر خزر و بعضی از حدود قومس (وبیابانی که میان خراسان و حدود قومس) و ری افتاده است. حد شمالی خراسان منتهی می شود به جیحون که آموی برکنار آبست، و به جهت آنکه گذر مشهور در زمان سلطنت سامانیان که تختگاه بخارا بود، آن بوده است که این آب را آمویه خوانند و ازآنطرف آب را بلاد ماوراءالنهر خوانند. جنوب خراسان حدود سند است، کابل و غزنی و اعمال سجستان و(بیابانی که فاصله میان کرمان و خراسان و بیابان) فارس.»(۸)

با چنین برداشتی است که دانشمندنامدارکشورمرحوم پوهاند حبیبی نوشته میکند که: خراسان در قرون وسطی نام سرزمین پهناوری بود، واقع در میان کشور های چین وهند در شرق و پارس و آسیای صغیر و ممالک عربی در غرب .در شمال آن سرزمین آبادان خوارزم و سغد که رودخانه عظیم جیحون آنرا قطع میکرد، واقع بود. و در سمت جنوب وادی های حاصلخیزو سرسبز بلوچستان آنرا احاطه مینمود. خراسان با چنین موقعیتی، در قدیم نه تنها گذرگاه راه ابریشم بودکه قافله های تجارتی چین و هند را بکشور های پارس و عراق و آسیای صغیر و روم میرسانید، بلکه با داشتن وادی های شاداب و حاصلخیزو رودخانه های

خروشان و پر فیض و منابع سرشار طبیعی وهوای مساعد و نیروی انسانی کافی، همواره نظرگاه فاتحان و کشورگشایان غرب و شرق نیز بوده است.(۹) این تعریف برای خراسان درتمام دوران قرون وسطی تطبیق نمیکندوصرف در دوران خوارزمشاهیان درست است.

سیستان:

در دوره ساسانیان وقرون نخستین اسلامی، سیستان بزرگتر از خراسان بود و مردمش بیشتر ومرزهایش وسیع تر. بقول طبری: «سیستان، بزرگتراز خراسان بود ومرزهای آن بیشتر بود، وناحیه مابین سندتا نهربلخ مقابل آن بود پیوسته از خراسان بزرگترومرزهای آن سخت تر بودو مردم آن بیشتر.» (۱۰) این اشاره میرساندکه وادی سند در جنوب سیستان ونهربلخ در انتهای شمالشرقی سیستان قرار داشت. تاریخ سیستان (تالیف در قرن پنجم - هشتم هجری درصفحات۲۴ تا۳۲) تذکرمیدهد:« واین جمله رابچهار قسمت کرده اندخراسان وایران ونیمروزوباختر، هرچه حدشمال است باختر گویندوهرچه حد جنوبست نیمروز گویند، ومیانه اندر بدوقسمت شود،هرچه حدمشرق است خراسان گویند وهرچه حد مغربست ایران شهر.» سپس مولف از شهرها ونواحی مربوط به سیستان اینطور نام میبرد: « بُست ورُخد (رخج- قندهار)، وکابل، وزابلستان، ونوزاد و زمینداور و اسفزار وخجستان(گلستان درست است نه خجستان، زیراکه بنام گلستان یک ولسوالی در ولایت فراه موجود است،اما خجستان از توابع بادغیس بوده وعبدالله خجستانی از آن محل بوده است.) همچنان در تاریخ سیستان، آنجا که غزنی وگردیز وغور وکشمیر نیز از ایالات تابعهٔ سیستان به حساب گرفته شده اند(ص۲۴) در ادامه میخوانیم: وحدشرق، اقصاء کشمیر است تا لب دریای محیط (بحرهند) . وازسوی غرب زان سوی سپه بده فرسنگ بمیانه کوهها حد پیدا کرده است.» (ص۲۵) بدینسان به نظر میرسد که سیستان در دوره های معینی از تاریخ پیش وپس از اسلام از خراسان بزرگتر بوده وشامل زابلستان وکابلستان، غور وگردیز وسند وکشمیر نیز مي شده است.

واما زابلستان:

درگذشته های دور(دوره حماسی)گاهی بجای سیستان بکارمیرفت وزمانی سرزمین واقع میان غزنه تا سیستان رادربرمیگرفت ومرکزآن غزنه یاغزنین بود.فردوسی در این بیت سلطان محمودرا شاهنشاه ایران و زابلستان وکابلستان میخواند:

شهنشاه ایران و زابلستان ز قنوج تا مرز کابلستان

ناصرخسرو گوید:

به ملک تُرک چرا غره اید یاد کنید جلال دولت محمود زابلستان را
پریر، قبله احرار زابلستان بود چنانکه کعبه است امروزاهل ایمان را

(۱۱)

سلطان محمود غزنوی رابدان سبب که مادرش زابلی بود ، محمودزابلی هم خوانده اند. این دوبیت منسوب به فردوسی است:

خجسته درگه محمود زابلی دریاست چگونه دریا کان را کناره پیدا نیست
شدم بدریا ، غوطه زدم ، ندیدم دُر گناه بخت منست این، گناه دریا نیست

کابلستان:

کابلستان نیزدر قرون وسطی مناطق وسیعی را درجنوب هندوکش از بامیان تاوادی پیشاور در برمیگرفت. داکترجاوید از قول سیدعلی کاتبی دریاسالارترک روایت میکند که او «کابل» رادرکتاب خود(مرآت الممالک) پایتخت زابلستان خوانده است: «سپس به لمغان(لغمان) باهزاران بلا از میان قوم هزاره گذشتیم وبباختر زمین یعنی ولایت زابلستان رسیدیم وبه پایتخت زابلستان یعنی شهرکابل آمدیم...»(۱۲)

اندیشمند افغان محمدآصف آهنگ مینویسد: زمانیکه محمودغزنوی ترک نژاد درغزنی،در یکی از شهرهای سیستان قدیم براریکه سلطنت نشست، اورا شاه

زابلستان، خطاب میکردند ، سیستان بزرگ سه ولایت بزرگ داشت: زابلستان، کابلستان، و نیمروزان، خراسان بزرگ نیزچار ولایت یا شهرمشهور داشت: بلخ، هرات، نیشاپور و مرو. (۱۳)

عنصری بلخی سلطان محمود غزنوی را "خدایگان خراسان" نامیده است:

خدایگان خراسان بدشت پیشاور بحمله یی بپراکند جمع آن لشکر

آیا شنیده خبرهای خسروان بخبر بیا زخسرو مشرق عیان ببین توهنر

در شعرذیل چهارشهرعمده خراسان بدینگونه بازتاب یافته است:

میانه همه اقلیم ها خراسان است ز وضع هیئت عالم به حکمت حکما

پس اختیارخراسان بود زهفت اقلیم بدان دلیل که خیر الامور او سطها

چهارشهردر آن بین تو برچهار طرف که چارسویش بدان یافتست زیب وبها

هری و بلخ و نشاپورو مرو شهجانست که بابهشت برین است هریکی همتا(۱٤

پوهاند حبیبی در مجله آریانا ، چاپ انجمن تاریخ افغانستان، ضمن مقالتی متذکر شده که، برخی از کتب تاریخی قرن نزدهم افغانستان را به نام خراسان یادکرده اند ،مانند کتاب «نوای معارک» از میرزاعطامحمد شکارپوری (تألیف در۱۲۷۲ ق) وتارخ احمد خانی که حوادث داخلی افغانستان را «وقوعات خراسان» مینامد. واز رجال لشکری وکشوری دوره فرمانروائی بارکزائیان یعنی پسران سردارپاینده خان را بنام سرداران خراسان یاد می کند. وهجوم انگلیس ها را به افغانستان، ذیل هجوم آنان به خراسان می آورد. وبه همین گونه افغانستان کنونی را همه جا خراسان میگوید. (۱۵). نورمحمدخان قندهاری، مؤلف کتاب «گلشن امارت» می نویسد: «درآن زمان خاقان مغفرت نشان امیربی نظیر علیین مکان، امیردوست محمد خان در ولایت خراسان در دارالسلطنت کابل ارم تقابل براورنگ امارت وجهانبانی نشست...»(۱۶). امرناته، نویسنده کتاب ظفرنامه رنجیت سینگ (سال تألیف ۱۲۵۱ ق) در جنگ شاه شجاع وامیردوست محمد خان که درقندهار درسال ۱۲۵۰ ق رخداده وبا شاه شجاع هندیان آمده بودند گوید:

بشمشیر هندی خراسانیان بکشتند هندی بیابانیان

درمجله آریانا زیر عنوان خراسان، بقلم غبار می خوانیم که، درحدود سنه **۱۱۴۵** ق شاعر پشتو زبان عبدالرحیم هوتک از قندهار برآمد وبه بخارا و ورامین رفت. وی مسکن خود (کلات وقندهار) راخراسان گوید. وشاعر دیگر پشتو، گل محمد ساکن مالگیردر کنار هیرمند، نزدیک گرشک، درحدود ۱۲۰۰ ق، سرزمین مسکن خود را خراسان میگوید.

گل محمد عاشق طوطی شکری غواری باری نشته نیشکر په خراسان کی

(۱۷). (ترجمه: گل محمدعاشق طوطی شکر میخواهد، اما درخراسان نیشکر نیست)

و بالاخره اکادمیسین دکترجاوید، که بیش از هرکس دیگربا نام خراسان عشق میورزید، درپسین سالهای حیاتش درلندن مقالت مفصلی درباره خراسان و حدود وثغور آن نوشته وآنراچنین خلاصه میکند: «از آنجایی که سرزمین ما، قسمت معظم خراسان باستان را تشکیل میداد و هم شهر های آبادان و پرنعمت هرات و بلخ ازجمله چهارشهربزرگ و تاریخی خراسان، در افغانستان واقع است و همچنین ازلحاظ اینکه این مرز و بوم و فرمانروایان این بلاد نیزخود را امیران و سرداران خراسان خوانده اند ، میتوان گفت که در طول دوره اسلامی پیش از اینکه نام افغانستان مرسوم و معمول شود، میهن ماخراسان نامیده میشد و از این رهگذر سهم و نقش ما درنهضت های آزادی خواهی، حضارت و تهذیب و ادب و فرهنگ این عهد و این سامان کاملا ثابت است. (۱۸)

در هر حال، هدف این پژوهش آشنائی با حدود و ثغورجغرافیائی خراسان تاریخی است، که نشان میدهد کشورما بخشی از خراسان بزرگ را تشکیل میداده است، نه آنکه بگوئیم برتمام کشورموجوده ماکلمه خراسان اطلاق میشده است، زیرا هیچ سند تاریخیی در دست نیست که نشان بدهد که حکومت های نیمه مستقل و مستقل طاهریان و صفاریان (به استثنای امرای سامانی که ازطرف نویسندگان آن عهد بنام امیرخراسان نامیده شده اند) و غزنویان وغوریان و سلجوقیان و مغولان و تیموریان هرات قلمرو حاکمیت خود را به عنوان سلطنت خراسان نامیده باشند و بنام پادشاه یا سلطان خراسان سکه زده باشند.

ایران،آریانا :

اریانا ، نام قدیم وتاریخی کشور ماست که علاوه برتذکر آن در متون قدیمی ادبی ودینی مردمان هند «ویدی»(سانسکریت) وافغانستان،اوستا ،ونیز درمتون تاریخی وجغرافیائی مورخین وجغرافیه نگاران یونانی آمده است. اچ. اچ.چارلز ویلسن، محقق انگلیسی در سال ۱۸٤۱ ، دراین زمینه کتابی بنام« آریانا انتکوا»(آریانای قدیم) تالیف کرده است. این کتاب تاریخ افغانستان را از روی مسکوکات باقیمانده از زمان اسکندر به بررسی گرفته است، این کتاب اکنون از سوی یکی از مترجمان توانای افغان (رحمت آریا) در کانادا بزبان پشتو در دست ترجمه است.

مرحوم احمدعلی کهزاد درجلد اول تاریخ قدیم افغانستان، فصل سوم کتابش را به مدنتیت اوستائی وآریانا اختصاص داده است. ودرمورد ساحه وسرزمین های آریانا بطورقناعت بخشی بحث رانده است.در صفحه ۲٥٤ آن کتاب نامهای شانزده قطعه خاک آریانا را ذکرکرده وبعد به معرفی هرقطعه خاک آریانا پرداخته که تا صفحه ۲۷٦ را در برگرفته است. بنابرین "آریانا "نام باستانی است که در منابع مختلف تاریخی به اشکال "آریانا ویجه "(آریانا ویژه)، "ایریا ویجه"، "ایراوانا ویجه"، "ایریانم ویجو "، "ایرانویچ- ایران ویج"، "آریاورته"، "آریاورشه "و... آمده است.مثلاً درسرودهای ویدی (سانسکریت) بشکل "آریا ورته "Aryvartta ویا «آریاورشه» ودر اوستا بصورت "ایریانا ویجه Erienaveejo "و "آریا "(هرات) تذکر رفته ومنظور از آن جایگاه ومسکن اقوام آریائی است. وهمین نام درنگارشات جغرافیانگاران یونانی مثل استرابو Strabo وآریان، برقلمروی اطلاق میشده که بین فارس وهندوستان واقع وگویا ساحه آن بسیار وسیع تر ازقلمرو امروزی افغانستان بوده است.

وقتی که اسکندرمقدونی در سیصدوسی سال قبل از میلادی دولت هخامنشی را سرنگون کردوبسوی شرق به پیشروی اش ادامه داد ،جغرافیانگان یونانی کلمه

«آریانا» را به سرزمینی اطلاق کردند که کوه های پاروپامیزاد درمرکز آن جای داشت.کوه های پاروپامیزاد همین کوه هندوکش است که ستون فقرات افغانستان را تشکیل میدهد.(۱۹) واین نام تازمانی که کشورماتحت اداره و تاثیر هنر یونانی هابود ،دوام آورد وبعدبر اثر روی کار آمدن سلسله های دیگری چون اشکانیان وساسانیان وکوشانیان وسکاها ویفتلیان وغیره جای خود را به نام دیگری یعنی «خراسان»داد که تا قرنهای زیادی براین خطه اطلاق میشد.

ایران شکل مفرس آریانا:

در مقاطع معینی از تاریخ قرون وسطی ، بخصوص: دردوره غزنویان (قرن پنجم هجری= یازدهم م) نام تاریخی کشورما (آریانا)ازسوی شعرای دربار غزنوی بصورت «ایران» در قالب شعر گنجانیده شده و سلطان محمودغزنوی «خسروایران» و« شاهنشاه ایران» مدح شده است. فردوسی درمقام ستایش سلطان محمودبرای نخستین بارنام« ایران» را بحیث قلمرو سلطنتش بکارمی برد:

شهنشاه ایران و زابلستان ز قنوج تا مرز کابلستان
به ایران همه خوبی ازداد اوست کجاهست مردم همه یاد اوست

ودر جای دیگری در وصف سلطان غزنه گوید:

به ایران و توران ورا بنده اند به رأی و بفرمان او زنده اند
جهاندار محمود ، شاه بزرگ به آبشخورآرد همی میش و گرگ
زکشمیرتا پیش دریای چین برو شهریاران کنند آفرین

فرخی سیستانی سلطان محمود را«خسروایران» می گوید:

من قیاس ازسیستان دارم که آن شهرمنست
وز پی خویشان زشهرخویشتن دارم خبر
تا خلف را "خسرو ایران" از آنجا برگرفت
در ستم بودند از بی داد هر بیداد گر

و درجای دیگری فرخی سیستانی گوید:

یمیـن دولت عالی، امیـن ملت باقی

نظام دین ابوالقاسم، ستوده خسرو ایران

فرخی سیستانی درجای دیگری قلمرو سلطنت سلطان محمود را ایران و مردم آن راملت ایران خوانده گوید:

چه روز افزون و عالی دولتست این دولت سلطان

که روز افزون بدو گشته است ملک و ملت ایران

فرخی سیستانی سلطان محمود رادر مصرع "سرشهریاران ایران زمین "گویا شاهنشاه ایران گفته است:

خداوند ما شاه کشورستان که نامی به وی گشت زاولستان

سرشهریاران ایران زمین که ایران باو گشت تازه جوان

واقعیت این است که فردوسی وفرخی سیستانی وعنصری بلخی ومسعود سعد وسنائی ودیگران هرجاکه سلاطین غزنوی را شاه ایران وشاهنشاه ایران وخسرو ایران ویا خدایگان خراسان گفته اند، منظور قلمروسلطنت غزنوی است که افغانستان میراث گرانبهای آن قلمرواست و وسعتش در عهد سلاطین نخستین غزنوی درست برابر قلمروسلطنت عهد احمدشاه وتیمورشاه وزمانشاه ابدالی بوده است.

درشاهنامه فردوسی، مناطق یاسرزمین های زیر جزو جغرافیای ایران شمرده شده است: بست، غور یاغرچگان (غرچستان)، بلخ، با میان، تالقان، پنجشیر، گوزگانان،فاریاب، اندراب، بدخشان، باختر، قندهار، کشمیر، نیمروز، زابل یا زابلستان،هری و شغنان وغیره که مثالهای شعری این نامها درشاهنامه وسایرمنابع ادبی سده های میانه دیده میشود.فردوسی گوید:

زایـران به کوه اندر آید نخست در غـرچگان از بر و بوم بُست

دگر تالقان شهر تا فاریاب همی دون در بلخ تا اندراب
دگر پنجهیر است تا بامیان سر مرز ایران وجای کیان
دگر گوزگانان فرخنده جای نهادست نامش جهانکدخدای
دگر مولیان تا در بدخشان همینست ازاین پادشاهی نشان
فروتر دگر دشت آمو و زم که با دشت ختلان برآید برم
چه شگنان ور ترمذ و ویسه گرد بخارا و شهری که هستش به گرد
همی دون برو تا در سغد نیز نجوید کس آن پادشاهی به نیز
وزآنسو که شد رستم گرد سوز سپارم بدو کشور نیمروز
زکوه وزهامون بخوانم سپاه سوی باختر برگشایم راه
بپردازم این تا در هندوان ندارم تاریک ازین پس روان
خراسان ترا دادم آبادکن دل زیردستان ما شادکن
چونزدیک شهرسمنگان رسید خبر زو بشاه و بزرگان رسید
زکشمیر و زکابل و قندهار شما را بود آنهمه زین شمار
سوی طالقان آمد و مرو رود جهان پرشد از نالهٔ نای ورود
چو از دیده گه دیده بانش بدید سوی زابلستان فغان برکشید
که آمد سواری سوی هیرمند سواران بگرد اندرش نیز چند

دراین ابیات شاهنامه، بجزمولیان(بخارا) و سغد و ترمذ و دشت آمو (تاجکستان)، که شامل خراسان تاریخی اند، بقیه همه در قلمروافغانستان امروزی قرار دارند. (رک : رساله ای درسخن شناسی،از داکترهاشمیان ونیز، فهرست اعلام جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، از لسترانج، ترجمه محمودعرفان،چاپ دوم تهران)

به نظر میرسد که همه جا ،هدف از کار برد کلمه "ایران" در نزد فردوسی و فرخی سیستانی و دیگر شعرای دربار غزنه ، منظور سرزمین های زیر سلطهٔ سلاطین

غزنوی بوده است که متابعت از شاهان غزنه داشته و باج وخراج می پرداخته اند. پس بیجا نیست که سلسله های غزنوی، غوری، آل کرت، تیموری، هوتکی و درانی وغیره ... در بسی موارد خود را پادشاهان ایران خوانده اند که از لحاظ اطلاق جغرافیائی بیشتر با حدود اربعهٔ (افغانستان) تطبیق میکند نه با جغرافیای سیاسی ایران امروزه که تا قبل از **۱۹۳۵میلادی** بنام فارس شناخته میشد.

مرحوم کهزاد نیزدر آخرعمرخودکتابی در همین مورد بنام «افغانستان در شاهنامه» تالیف کردندودرآن براین نکته تأکید نموده اندکه منظور از ایران درشاهنامه همانا«اریانا» نام قدیم کشورما است.

به ذکر چند نمونه از شعر و نثر عهد غزنوی ، آل کُرت و تیموری و بعد تر توجه کنیم، فرخی سیستانی گوید:

شیرنر در کشور ایران زمین از نهیبش کرد نتواند زیان
هیچ شه را درجهان آن زهره نیست کو سخن راند زایران برزبان

مسعود سعد سلمان گوید:

به هرشهری که بگذشتی به آن شهراین خبرده
که آمد بر اثر اینک رکاب خسرو ایران

حکیم سنائی گوید:

آنکه تاچون دست موسی طبع را پرنور کرد
ملک ایران را چو هنگام تجلی طور کرد

مؤلف تاریخ وصاف در حق شمس الدین کرت حکمرانان هرات آورده است : «که مصداق این دعوی آنست که سال هاست شهریار ایران، خسرو بر وبحر شمس الحق والدین که روزگارامر و نهی او را رام باد ... » (۲۰) وجیه نسفی ، محمد کرت راسالار ایران خوانده گوید:

بسال ششصد وهفتاد و شش مهٔ شعبان
قضا زمصحف دوران چو بنگریست بفال
بنام صفدر ایرانیان محمد گُرت
برآمد آیت الشمس کورت درحال

درسال ۸۱۸هجری چون بنای قلعه دارالسلطنه هرات(حصاراختیارالدین) را گذاشتند ، برکتیبهٔ کاشی آن قصیده ای نوشتند د رمدح شاهرخ که این سه بیت از آن است:

ایا پادشاهی که بر روی دفتر کلامی نیامد ز مدح تو خوشتر
شهنشه الغ بیگ و سلطان براهیم که هستند شایسته تخت و افسر
یکی را نشانده است بر تخت توران دگر کرده از بهرش ایران مسخر

سجع مهر محمود هوتکی بدینقراربوده است:

سکه زداز مشرق ایران چو قرص آفتاب
شاه محمود جهانگیر سیادت انتساب
دین حق راسکه بر زر کرد از حکم اله
عاقبت محمود باشد پادشاه دین پناه

یا

دولت سلطان حسین نابود شد
شاه ایران عاقبت محمود شد (۲۱)

مرحوم داکتر جاوید درارتباط به تغییر نام کشور پارس به ایران از قول دکترسید شهرام ایرانبومی، مینویسد: «بنابر اسناد موجود، درماه دسامبرسال ۱۹۳۴میلادی برابر با دیماه شمسی وزارت امورخارجهٔ ایران به موجب بخشنامه ای (متحدالمال)که برای نمایندگی های سیاسی خود درکشورهای خارجه ارسال داشت دستور داد که از اول فروردین سال۱۳۱۴شمسی برابر با۲۲مارس

۱۹۳۵میلادی بجای کلمه «پارس» و «پرشیا» کلمه ایران بکاربرده شود. منبع باز مینویسد: به لحاظ تاریخی قدمت شکل گیری واژهٔ «پرشیا»به بیش از دوهزارو پانصد سال پیش برمیگردد. درحالی که کاربرد لفظ «ایران» در عمل قادر نیست بار تاریخی محتوائی را که پشتوانهٔ فرهنگی تمدن ایران را در زبانهای خارجی در برمیگیرد، اداکند. خلاصه لفظ ایران و ایرانی بمعنای اعم کلمه مترادف است با لفظ آریانا و آریائی که اطلاق میشده است برنژاد، زبان و فرهنگ و تمدن آریائیها.»(۲۲)

بدینسان دیده میشود که کلمهٔ «ایران» بیشتر با کلمه «آریانا» همخوانی دارد و از لحاظ تاریخی بیشتر درمورد کشورما کار برد داشته تا سرزمین ایران که در عهد سلطنت پهلوی(**۱۹۳۵**)نام رسمی کشور ایران گردید.

افغانستان:

افغانستان به معنی کشور افغانان،از کلمهٔ "افغان" می آید که درقرن سوم میلادی در دوره شاهپور دوم، وشاهپور سوم ساسانی در کتیبهٔ کعبهٔ زرتشت بصورت «ابگانAbgan» و«اپگان Apgan» ذکر شده ودر مورد قبایل افغانی بکاررفته است.(۲۳)

اقتدارحسین صدیقی دانشمند هندی در مقالتی محققانه در مورد ریشه وسابقهٔ کلمه افغان مینویسد: « درنوشته های هندی ویونانی باستان ازافغانها به نام «پاکتوس»(پشتون فعلی) و«اواغنا»(افغان فعلی)یادشده است. هرودت مورخ یونانی (**۴۲۲**_**۴۸۶**ق.م) آنها را «پاکتوس» نامیده وجملهٔ قبایل هندی به شمار آورده است. او مینویسد:« هندیانی که درکنار شهر کاسپاتوروس(پیشاور) و کشور«پاکتویکا»(پکتیکای کنونی) هستند، درمقایسه با بقیه هندیان در شمال وهمسوبا بادشمال زندگی می کنند و روش زندگی آنها شبیه باختریهاست. آنها درمیان هندیان جنگجوترین اند.» (۲۴)

پوهاند دکتور حبیب الله تژی دانشمند افغان میگوید: هنری بیلو، لوونتال، الاف

کارو، و مولف مطالعات زبانشناسی هند جورج گیریرسن در عبارات فوق الذکر هرودت کلمات «پکتیکا» و «پختویس» را معادل الفاظ پشتونخوا و پشتون تلقی میکند. همچنان جورج گریرسن کلمه پشتون را با کلمه «پکتاس» ریگویدا، کتاب کهن آریانا قابل مقایسه دانسته وکلمهٔ «اپاروتی» هرودت را مردم «اپریدی» میداند.(۲۵)

گرگوریان در حواشی فصل دوم کتاب«ظهور افغانستان معاصر» مینویسد که: بیلیو Bellew(افغانستان،ص۳۱۶-۳۱۸) ریشهٔ اصطلاح «پتان» را درکلمه «پکت» هرودت می بیندکه سیزدهمین بخش امپراتوری داریوش بود. مگر مارگنسترن برمبنای علم زبان شناسی ریشهٔ پتان(= پشتون) را از کلمه "پکت" نمی داند وبرطبق دانش زبان شناسی کلمه "پتان" را مشتق از کلمه پشتانه میداند. (افغانستان، ص۲۲۳) (۲۶)

داکتر حسن کاکر، مینویسد که "پتان" نام نسبتاً جدید است. درباره توجیه این کلمه روایات متعددی موجود است.بقول فرشته وقتی افغانها از جبال غورکوچانیده شدند در معمورهٔ پتنهٔ ولایت بیهار سرزمین هندمتوطن ساخته شدند. هندیها آنها را به اسم مکان جدید شان "پتان" خواندند. زبان شناسان منجمله مورگن سترن، برطبق استدلال زبان شناسی کلمه پتان را مشتق از کلمه پشتانه میداند. مگراین تعبیر فلالوجیکی این کلمه به سببی ضعیف است که این نام قبل از قرن دوازدهم میلادی در منابع تاریخی به نظرنمیخورد واین ظاهراً اول به آن افغانهایی داده شد که در قسمت شرق دریای سند در هند متوطن بودند وپسانهابه قسمتی از افغانهای جبال سلیمان هم اطلاق گردید.بعد ها نویسندگان انگلیسی کوشیدند این نام را صرف به آن پشتون های اطلاق کنند که درداخل ومجاورت امپراطوری هندشان می زیستند. "(۲۷)

بنابر تحقیقات گریگوریان، نخستین اشاره در مورد افغانان در قرن ششم میلادی ازسوی یک منجم هندی بنام «وراهامهیرا VarahaMihira» دراثرش «برهات_سمهیتا Brhat_Samhita» بصورت «اواگانا Avagana » به آن دسته مردمی اطلاق شده که در نواحی شرقی افغانستان کنونی زندگی داشتند

وبه احتمال قوی همین افغانها گمان شده میتوانند. و در قرن هفتم میلادی زایر چینی، هیوسان تسانگ HusanTsang،ازمردمی بنام "اپوکین " ذکرمیکند که منظورش افغانها است. نامبرده محل سکونت شان را در اطراف کوه های سلیمان نشان میدهد ومیگوید: "آنها بطورطبیعی مردمان سخت سرو پر خشونت استند، اطواروکردار آنان ناهنجاراست،ولی بسیار باایمان ودرستکار واز همسایگان خودبسیار بلند همت تراند. "(۲۸)

مگرداکتر حسن کاکر،مینویسد که پرسی سایکس شاید نخستین نویسنده یی باشد که از قول شون چونگ(هیوان تسانگ) نقل قول کرده مینویسد که: اپوکین ها "طبعاً مردمان سرسخت وخوفناک اند.درسلوک درشت اند ولی در موضوع عقیده وایمان برهمسایگان برتری دارند. " کاکرعلاوه میکند که ،یک تعداد نویسندگان دیگرنظریات مشابه اظهار نموده اند،ولی من نه نام اپوکین ونه نوشته فوق را در کتاب {شون چونگ- اسناد بودائی جهان وغرب-} یافتم که پروفسور ساموئیل بیل(Samuel Beal) آنرا ترجمه کرده است و در ۱۸۸۸ درلندن نشر شده است. گفتار شون چونگ درباره مردمان بامیان میباشد. آنها شایداپوکینها بودند ویا نبودند.علاوه برآنچه شون چونگ در باره مردمان بامیان نوشته است آن نیست که سایکس نقل نموده است ،بلکه {نوشته آن درباره مردم بامیان} چنین است:... اطوار مردم آنجا سخت ودرشت است. پوشاک شان عموماً از پشم وپوست بوده ... ادبیات ،مقرراتی، رسوم وپول مروج شان درتجارت عیناً همان است که درکشورتخار معمول است... لسان شان کمی متفاوت است ولی بلحاظ شکل وقواره خیلی باهم شباهت دارند.

کاکرمی افزاید که پروفیسور بیل آن قسمت کتاب را که نام اپوکین در آن مذکور است ترجمه ننموده، ولی این قسمت در آن متن کامل شون چونگ دیده میشود که از طرف ستا نیلااس جولین(Stanilas Julien) به انگلیسی ترجمه شده است وموصوف برای این مقصد بیست سال را برای فراگرفتن لسانهای چینی وسانسکریت صرف نموده است.پسانها همین متن ، اساس کتاب الکزاندرکننگهم را بنام "جغرافیه قدیمی هندوستان" تشکیل میدهد. کننگهم

مینویسد: "شون چونگ صرف یک مرتبه درهمین یک فقره مختصر اپوکین را ذکر میکند وآن را بین فلانه Falana(بنو) وغزنی بسوی شمال غرب اولی وجنوب شرقی دومی قرارمیدهد. به اینصورت "اپوکین" درنظر شون چونگ اصلاً نام یک منطقه بوده که کننگهم درضمن بحث مفصل آن را با افغانستان وساکنان آن یعنی افغانها یکی میداند ومی افزاید که "من تقریباً مطمئن ام که مقصد شون چونگ از ذکر کلمه اپوکین افغان بوده است."(۲۹)

حدودالعالم،رشته کوه های سلیمان رابه مثابهٔ پرنفوس ترین سکونتگاه قبایل افغانان میشمارد.عبارت مؤلف حدود العالم چنین است:« سول دهی است برکوه با نعمت واندرو افغانان اند وچون از اینجا بروی تا به حسینیان راه اندر میان دوکوه است.» وباز در بیان شهری بنام "بینهار" از افغانان نام برده میگوید:« بینهار،جائیست پادشاه او مسلمانی نماید وزن بسیار دارد از مسلمانان واز افغانان وازهندوان، بیش از سی کس، ودیگرمردم بت پرستند.»(۳۰)

گریگوریان یادآوری میکند که «درمنابع اسلامی ذکر افغانان را برای اولین بار درکتاب فارسی "حدودالعام" (۳۷۲هق=۹۸۳م) از مولف نامعلوم، و نیز در الکامل ابن اثیر(۵۵۵- ۲۳۰ق) واقعه نگارعربی میتوان ملاحظه کرد. عتبی منشی دربار سلطان محمود ، در اثرخویش (تاریخ یمینی) که درقرن یازدهم (پنجم هجری) نوشته شده، یادآورمیشود که در لشکر سلطان محمودغزنوی، افغانان سپاه خاص خود را داشتند. البیرونی (ابوریحان) منجم دربار سلطان محمود وسلطان مسعوددر کتاب "تحقیق ماللهند "خود ازقبایل مختلف افغانانی یادآور میکند که درسرحدات شمال غربی هند سکونت داشتند. جوزجانی مورخ دربارغوریان درطبقات ناصری متذکر میشود که افغانان درحدود۱۳۶۰ میلادی به عنوان عساکراجیر درلشکرکشی های الغبیگ برهند اشتراک داشتند. درآثاراوایل قرن چهاردهم مثل "تاریخنامه هرات" که توسط سیفی هروی {در۷۱۸ هجری} نوشته شده گفته میشود که: افغانستان از غرب تا سیستان، واز شمال تا غور و زمینداور و زابلستان، ازجنوب تا مکران(بلوچستان) ودرشرق تا رودخانه سند هندوستان گسترده است. بدین ترتیب ناحیه مستونگ کویته مرکز آن را

تشکیل میداده است. حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده(تالیف در۷۳۰هجری) در بسی از صفحات خود ازمحاربات افغانان با شاهان آل مظفر در حدود سال ۷۵۰هجری ذکر کرده است وهمچنان عبدالرزاق بن اسحاق سمرقندی در مطلع السعدین ومجمع البحرین خود افغانستان را جزئی از قلمرو تیموری دانسته که بعد از سیستان ذکر شده است.(۳۱)

مونت استوارت الفنستون مینویسد که: «همه روایتها دراین نکته موافقند که در روزگاری دراز پیش ازاین افغانان درکوه های غور می زیسته اند وظاهراً آنان در روزگار پیشین درکوه های سلیمان نیز ماوا گزیده بودند. کوه های سلیمان تمام کوه های جنوبی افغانستان را در بر میگیرد. براساس روایت تاریخ فرشته آنان درسدهٔ نهم درکوه های شمال - شرقی جایگزین بوده اند. ظاهراً افغانان بخش مهمی از سپاه محمود و دیگر شاهان غزنوی را تشکیل می داده اند، اما کوه نشینان غورآزادی خویش را حفظ کرده بودند. وشاید شاهانی داشته اند که نسب شان به ضحاک{= سهاک= ساک پشتون} میرسیده است. این شجره را میرخواند آورده وصاحب تاریخ فرشته هم آنرا تائیدکرده است. معلوم است که شاهزادگان غوری از قبیله افغانان سوری حتی تا قرن دهم پیشینه تاریخی داشته اند وظاهراً غور، فیروزکوه وبامیان از شهرهای بزرگ آنان بوده است.

در روزگار محمود غزنوی مردم غور تابع شهزاده ای بنام محمدبودند که بدست سلطان محمودمغلوب واسیرشد. دودمان همین خانواده تا اواسط سده دوازدهم میلادی ناگواریهای بسیاری را از غزنویان متحمل شدند، تا سرانجام دست به اسلحه بردند و شاه غزنی را از تخت بزیر کشیدند وآن پای تخت زیبا را آتش زدند وبا خاک یکسان کردند و با گسترش دادن قلمرو خویش، سرزمینهای سلطنت کابل، هندوستان، بلخ، بدخشان وبخش بزرگی از خراسان را به زیرفرمان خویش آوردند. از آن روزگار تا هجوم بابر، مدت سه قرن دود مانهای مختلفی از افغانان برهندوستان حکومت کردند، اما بخش دیگر قلمروشاهان غور به دست خوارزمشاه افتاد وسپس توسط چنگیزخان فتح شد. از دودمان سوری اکنون(در۱۸۱۴) خانوادهای انگشت شماری در دامان مانده اند. افغانان در مدت

حکومت دودمان چنگیز وتیمورلنگ ودودمانش ظاهراً ازادی خویش رادر کوه پایه ها حفظ کرده بودند.»(۳۲)

سید جمال الدین افغان درتاریخ افغانانستان، درمورد اصل ونسب ملت افغان مینویسد: "در بارهء نام افغان دو نکته بسیار مهم و قابل یاد اوری است. یکی اینکه نام افغان نام بسیار قدیمی است که در منابع مهم و معتبر تاریخی مثل الکامل ابن اثیر ؛ تاریخ بیهقی ؛ تاریخ یمینی و حدود العالم آمده و بخصوص در سفر نامه ابن بطوطه به کرات ذکر شده. نکته دوم اینکه نام افغان گرچند بیشتر بر پشتونها اطلاق شده است اما مختص انها نبوده است.

میری لویس کلیفورد در کتاب (سرزمین ومردم افغانستان) از روایات مختلف مورخین عرب نتیجه گیری کرده است که: "اوه گانه (= سوارکار نجیب) یا افغان در نزد اعراب هم بر پشتونها اطلاق می شده است هم بر تاجیکها " در جای دیگر کلیفورد در مجموع چنین جمع بندی کرده است که: نام افغان بر کلیهٔ باشندگان کوپایه های هندوکش اطلاق می شده است. (صفحه ۱۴۱ ترجمه مرتضی اسعدی)

دلیل مهمی که این نتیجه گیری کلیفورد را ثابت میکند سفر نامه ابن بطوطه است . وی در سفرش به کابل می نویسد :سپس به کابل سفرکردیم در اینجا طایفه یی از عجم زندگی میکند که افغان نامیده می شوند. کابل از قدیم پایتخت پادشاهان افغان بوده است در این شهر مزار عارف بزرگی بنام سید اسماعیل افغانی قرار دارد ... (متن عربی صفحه ۴۰۲ سفربه کابل)

در کتاب ابن بطوطه نکته مهم این است که او در هر حال کلیه با شندکان کابل و نواحی اطراف انرا افغانان خوانده است. ازطرف دیگر دراثار ابوریحان بیرونی مثل التفهیم (دربیان اقلیم سوم) و درکتاب الصیدنه (دربیان گیاه زیتون) کوه های هندوکش از حد فاصل چین تا به زابل و بست به نام کوه های افغانان خوانده شده است. از اینرو نتیجه گیری کلیفورد مبنی بر اینکه نام افغان {علاوه برپشتونها}بر تاجیکها و سایر باشندگان کوه پایه های هندوکش نیز اطلاق می شده است میتواند بسیار مهم و قابل توجه باشد. "(۳۳)

با این حال دو صاحب نظر افغان، یکی میر محمد صدیق فرهنگ در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» و دیگری داکتر جاوید در رسالهٔ «اوستا» در ارتباط به کابرد نام افغانستان در معاهدات رسمی نکاتی نوشته اند و اشاراتی کرده اند که سوء نیت شان را نشان میدهد. فرهنگ در جلد اول تاریخ خود در ارتباط به نخستین معاهده انگلیس و ایران علیه افغانستان متذکر میگردد که در جنوری ۱۸۰۱ معاهده اتحاد انگلیس و ایران علیه فرانسه و افغانستان امضا گردید و در مواد دوم و سوم و چهارم آن معاهده، کلمه افغانستان در پهلوی کلمه «پادشاه» آمده است. فرهنگ توجه خواننده را به این نکته جلب میکند که، در معاهده مذکور «برای باراول کلمه افغانستان به عنوان نام رسمی کشور که در گذشته بنام های دیگر یاد میشد بکار رفته است.» (۳٤) اما دکتور جاوید براین پا فشاری دارد که در آن قرارداد کلمه افغانستان بکار نرفته، بلکه "خاک افغان" یا " سرزمین افغان " گفته شده است.(۳۵) اما مرحوم غبار در ارتباط نخستین معاهده بین ایران و انگلیس میگوید که معاهده مذکور دارای پنج ماده بود که در آن راجع به افغانستان چنین گفته شده بود:

ماده دوم:هرگاه پادشاه افغانستان تصمیم حمله به هندوستان بگیرد ،پادشاه ایران یک سپاه "کوه پیکر "درافغانستان سوق خواهد نمود تا این کشور را خراب وویران نماید... ودر ماده سوم میگوید: درصورت تمایل افغانستان به صلح،ایران این شرط راجزء شرایط صلح خواهد ساخت که پادشاه افغانستان (زمانشاه)خیال حمله برهندوستان را برای همیش از کلهٔ خود بیرون نماید.(غبار/۵۰۳)

سوال اینست که نمایندگان ایران وانگلیس ، دراین معاهده مهم سیاسی، چرا بجای پادشاه افغانستان، پادشاه خراسان نگفتند وننوشتند، زیراهنوز ایالت خراسان جزء افغانستان بود. این تذکرنشان میدهد که نام افغانستان به عنوان یک کشور از مدتها قبل در میان دول همسایه یک نام قبول شده ومشهور بوده است.

اما داکترجاوید مدعی است که نام افغانستان بطور رسمی بعد از تجاوز نخستین انگلیس بر افغانستان ودرمعاهدهٔ مورخ ۷می ۱۸۳۹ بین شاه شجاع ومکناتن

نماینده گورجنرال هند درقندهار ذکرشده و گویا ازآن ببعد افغانستان نام رسمی کشورماشده و قبل ازآن این نام رسمیت نداشته است.(۳۶)، ولی داکتر جاوید ننوشته که نام "خراسان" درچه زمانی و درکدام مقاوله ومعاهده ای بین المللی نام رسمی سرزمین افغانستان بوده است؟

تا آغاز قرن ۱۹ که انگلیس ها برای حفظ سرحدات هندوستان ازترس پیشروی روسها بسوی ابهای گرم، به امضای معاهدات دوجانبه سیاسی ابتدا با ایران (در۱۸۰۱) و سپس بارنجیت سنگ زعیم پنجاب(در۱۸۰۹) وبعد با شاه شجاع سدوزائی(در۱۹۰۹) مبادرت ورزیدند. درتمام این معاهدات از زمامداران سرزمین مابه عنوان پادشاه افغانستان نام برده شده ، نه پادشاه خراسان و قبل از قرن ۱۹ نیزدر هیچ زمانی وهیچ رویدادی، پیمانی به نظر نمیرسد که زمامداران کشورما با کشورهای همسایه به امضا رسانده باشد و درآن نام رسمی برای کشورما "خراسان" تذکرداده شده باشد.

نام «افغانستان» قرنها پیش از تاسیس دولت معاصر افغانستان در۱۷۴۷، معروف بوده است.این نام بطور مشخص در زمان حکمروائی ملوک کُرت (یاکُرد) هرات در نیمهٔ قرن هفتم هجری بر سرزمینی اطلاق میشد که از وادی فراه آغاز میگردید و به استقامت جنوب و جنوب شرق تا کوه های سلیمان در وزیرستان و کناره های رود اتک امتداد می یافت.(۳۷) سیفی هروی در ارتباط به احیاء مجدد هرات مینویسد که: درسنه ۶۳۴هق =۱۲۳۶میلادی خان بزرگ، اوکتای قا آن، فرمود تاهرات را احیاء کنند و عده ئی از اسیران را که بعد از نخستین بار تسخیرهرات در ۶۱۸هجری= ۱۲۲۱میلادی از آن شه رکوچانده بودند باز گردانند ، دیدند که در پیرامون ویرانه های شهر تقریباً نه روستائی بود و نه حیوان کاری برای زراعت و «جویها انباشته شده است.» و بدین سبب نخستین ساکنان هرات ناچار خود بجای گاو ، گاو آهن و خیش میکشیدند. قرار براین شده بود که هر مرد ساکن هرات سه من گندم (۳کیلوو۷۰۰گرام) در پنجاه «کوتک خاک» بکارد و از برکه و حوض آبش دهد.(۳۸) و به امر قستای شحنهٔ جدید مغول «هنگام زرع از وضیع و شریف دو ـ دو جوغ(یوغ) میکشیدند و دیگری معیاد راست میداشت و

بدین نوع زمین را شدیار میکردند و تخم میپاشیدند و پنبه میکاشتند و چون ارتفاع انتفاع گرفتند و پنبه برداشتند ، بیست مرد تناور را که در سرعت سیران بر طیران طیور مبادرت گرفتندی، هر یک با پشتواره بیست من پنبه به «افغانستان» فرستادند تا از آنجا دراز دنبال(گاو) و ادوات دهقنت آوردند.» (۳۹)

این روایت به وضوح موقعیت افغانستان را در جنوب نزدیک هرات نشان میدهد و اگر این افراد توانائی انتقال بیست من پنبه را تا دو صد کیلومتر داشته بوده باشند ، این فاصله تامرز فراه میرسد. پس معلوم میشود که درعهد سیفی، افغانستان و افغان به قبایل مسکون در فراه و هلمند تا قندهار را میگفته اند. ولی از مطالب دیگر تاریخنامهٔ سیفی بر می آید که قلمرو افغانستان آن روزگار درجنوب شرق تا کوه های سلیمان و رود اتک میرسیده است. (٤٠)

هنگامی که احمد شاه درانی بنای دولت مستقل افغانستان را میگذاشت، برایش این بسیارمهم بود که او بنیاد دولت مستقلی را اساس گذارد که دیگر مردم افغانستان حاکم بر سرنوشت خویش باشند و به هیچ قدرت یا دولت دیگری منبعد باج و خراجی نپردازند. نه اینکه قلمرو پادشاهی او باید حتماً افغانستان نامیده شود یا حتماً خراسان. و اما چگونه ممکن است که سران اقوام جرگه کنند و مدت نه روز برای انتخاب یک زعیم از میان اقوام متنفذ به گفتگو وکنکاش بنشینند ، ولی آخر ندانند که این زعیم بر کدام قلمرو و یا چه سرزمینی فرمان براند ؟

پرواضح است که هنگام انتخاب احمدشاه به پادشاهی، ازسوی اعضای جرگه به عنوان پادشاه افغانستان به اوتبریک و تهنیت گفته شده ودرنمازهای روزجمعه به عنوان پادشاه افغانستان برایش خطبه خوانده شده است، نه بنام پادشاه خراسان یا آریانا. عدم موجودیت سند تحریری از سوی جرگه در مورد نام کشور، دلیل آن شده نمی تواند که نام افغانستان فاقد اعتبار پنداشته شود. پرواضح است که مرکز اقتصادی و تجارتی افغانستان آنوقت، شهرقندهار بر سر شاهراه تجارتی خراسان و هندوستان قرار گرفته بود و احمد شاه درانی نیز در شهر قندهار که مرکز اقتصادی و اداری افغانستان آن روز بود ، بر تخت پادشاهی جلوس نمود. و چون نام افغانستان در نزد مردم و سران اقوام و رجال آن زمان یک

نام قبول شده و معروف بود، لهذا با توسعهٔ قلمرو و سلطنت درانی، این نام (افغانستان) بر تمام قلمرو حکومت احمدشاه درانی اطلاق شده رفت.از این است که احمدشاه درانی در دوران حیات خود هیچگونه حکمی صادر ننمود که مردم باید صرف از کشور و قلمرو حاکمیت او بنام افغانستان یاد کنند، زیرا که درآن روزگار افغانستان نزد مردم قندهاریک نام معروف وپذیرفته شده بود.

فیض محمد کاتب هزاره در مورد وجه تسمیهٔ افغانستان می نگارد:«این مملکت... درزمان اعلاحضرت (اعلیضرت) احمدشاه که بعد از انقراض اعلاحضرت(اعلیضرت) نادرشاه درسال ۱۷۴۷ میلادی مطابق۱۱۶۰هجری براریکهٔ سلطنت جلوس نمود زیاد تر موسوم به «افغانستان» شد و اظهر اینکه به اعتبار کثرت وانبوهی مردم"افغان" که دراین مملکت ساکن و متوطنند، به زیادت لفظ "ستان" در اخیر افغان به «افغانستان» نامزد گردیده است.»(٤١)

به نظر میرسد که احمد شاه درانی پس از آنکه مشهد و نیشاپور و تون و طبس و قاین را در ۱۷۵۰ و ۱۷۵۱م فتح و ضمیمه قلمرو افغانی نمود، از بکار بردن نام خراسان به عنوان قلمرو حاکمیت او بدش نمی آمده و بیجا نیست که محمودالحسینی منشی دربار او در تاریخ احمدشاهی او را پادشاه خراسان خوانده است. خراسان غربی که مرکز آن نیشاپور بوده است از روزگاران قدیم تا کنون جزئی از قلمرو ایران بوده و امروز هم به همین نام مسمی است. فقط در عهد احمدشاه درانی از ۱۷۵۰ ببعد تا عهد زمانشاه یعنی۱۸۰۰ میلادی برای مدت پنجاه سال جزو امپراتوری درانی قرار گرفت، ولی از آغاز قرن نزدهم دوباره بکشور ایران ملحق گشت. با شرح مطالب بالا معلوم شد که افغانستان بخش عمدهٔ خراسان تاریخی بوده است که امروز فقط د وبخش آن درافغانستان و یک بخش آن درایران و یک بخش آن در ترکمنستان، ازبکستان و تاجیکستان قراردارد.

برخی از بیماران سیاسی در طی سالهای اخیر(بخصوص ازدههٔ ۹۰قرن قبل ببعد) طرح تغییر نام کشور را به عنوان «خراسان» به میان کشیدند و باری در نشرات برونمرزی نیز آنرا با آب و تابی عنوان نمودند که خوشبختانه مورد استقبال مردم

چیزفهم و هوادار وحدت ملی افغانستان قرار نگرفت، زیرا میدانستند که هدف چنین طرح هایی اساساً تجزیهٔ کشور است و به سود دشمنان افغانستان، که هرگزچنین مباد !

نویسندهٔ ملی گرای افغان آقای انجنیرمعروفی در مقالتی ممتع زیرنام: " افغان، افغانی، افغانستانی " (بخش چهارم) مینگارد که: «.. یک حلقهٔ خاص از افغانان خارج از افغانستان، که تعلیم یافته و باصطلاح روشنفکر هم هستند ، دانسته یا ندانسته زیر تاثیر بیگانگان کینه توز و فتنه انگیز رفته و چنین مسایل را دامن میزنند. اینان غمین اند و ماتم میکنند که از قرن هژدهم به بعد ، افرادی از قوم پشتون ـ و بزعم غلط ایشان «قوم پشتون» ـ بر افغانستان حکمروائی کرده اند ، اما باکی ندارند و چرت شان خراب نمیشود ، که تنها از ظهور اسلام بدینسو ، اعراب، خاندانهای ترک نژاد(غزنوی و سلجوقی)، مغولان، تیمور و احفادش و تیموریان هند ، بیشتر ازهشت قرن براین سرزمین حکم چلانده اند. اینان اصلاً دل خوش ندارند که بر ویرانه های خراسان، کشوری بنام«**افغانستان**» سر بلند کرد ، که خدایش همیشه سربلند داراد ! اینان شاید آرزو میکردند ، که کاش این وطن ـ خاک بدهن بدخواهان افغانستان ـ درحال تجزیه و زیر سیطرهٔ فارس صفوی و شیبانیان ماوراء النهر وهند بابری می بود ، هرگز مستقل نمیگشت و تمامیت ارضی نمی یافت. اینان دیده ندارند و تحمل کرده نمیتوانند ، که فردی از قوم پشتون، که مانند اقوام دیگر کشور، یک قوم شریف و اصیل این سرزمین است، کشوری را بنیاد نهاد. اگر اینطور نیست پس چرا بخود نبالیم، که فردی از باشندگان اصیل این خطهٔ پاک، قد علم کرد و دولت مستقلی را تشکیل داد؟ چرا افتخار نکنیم که احمدشاه درانی ـ که کاملا برحق «احمدشاه بابای کبیر» لقب گرفته ـ از قلزم خرابه های خراسان و از اجزای مجزای آن، کشوری ساخت، که امروز بنام«**افغانستان**» یاد میگردد. بلی، باید افتخار کنیم که دراین سرزمین افتخارآفرین، پس از دوصد و پنجاه سال اضمحلال و تجزیه و تسلط غیر، بالاخره مردی پیداشد ، بلی مردی پیداشد و کشور مستقلی را تاسیس کرد و حدود و ثغور طبیعی برایش داد.

در جایی خوانده بودم که یک مؤرخ نامدار غرب زمین، برخاستن افغانستان را از خرابه زار خراسان« **معجزهٔ تاریخ**» خوانده بود. بپا خاستن یک کشور مستقل و مقتدر از عظام رمیم خراسان، واقعاً معجزه و درخور هرگونه شکر گزاری و سپاس است. اگر احمدشاه بابای ابدالی از یکی از اقوام دیگر این وطن مقدس برمیخاست و نام کشور ما مثلاً ترکستان یا هزارستان و یا تاجیکستان می بود، آیا بازهم این غال مغال (قال مقال) و قیل و قال و واویلا وجود میداشت؟ «گمان نکنم» جواب منست. تمام هیاهو و داد و فریاد و علالائی که پس از فروپاشی سلطنت خاندان محمدزائی در وطن ما موج میزند و مود روز گشته، فقط از همان یک عقدهٔ عمیق و از نگاه بد بین ایشان «زخم ناسور تاریخی» برخاسته.»(۴۲)

واما درهمینجا میخواهم خاطر نشان سازم که نام افغانستان چه از ۱۷۴۷گذاشته شده باشد و چه از ۱۸۰۱، و چه از ۱۸۳۹به بعد رسمیت یافته باشد، نکتهٔ بسیار مهم اینست که این نام امروزه در جهان و نقشهٔ دنیا و نزد مجامع بین المللی یک نام پذیرفته شده و مسجل شده است و به آدرس این نام و مردمان آن صدها و هزاران مقاله و کتاب و نشریه نوشته و چاپ شده است. جاگزینی نام دیگری برای این کشور، نه تنها دردی را دوا نمیکند، بلکه بر مشکلات دولت و ملت می افزاید، افتراق قومی را دامن میزند و تفاهم ملی را خدشه دار میسازد.

درد کشور ما وجود نام آن نیست که با تغییردادن آن علاجش ممکن گردد و فقر و تنگدستی و مرض و بیماری و جهل و بیسوادی، خرافه پسندی و تعصبات زبانی و قومی نابود گردد. سطح شعور اجتماعی و فرهنگی مردم ما بیکباره بالا برود و دموکراسی و عدالت اجتماعی، جانشین بی عدالتی ها و استبداد و خود سری ها شود. درد کشور ما را بایستی در سنتها و باورهای خرافی و آداب و رسوم قومی و محلی وتعصبات مذهبی و فقدان سواد یا بی سوادی و عدم دسترس به دانش و تخنیک معاصر دانست. تازمانی که سطح آگاهی و شعور اجتماعی مردم ما نسبت به آنچه هست بالا نرود و از دانش و تخنیک معاصر بی بهره باشد، با تغییر نام کشور جامعهٔ ما از فقر و بدبختی تاریخی که گریبانگیر ماست، نجات پیدا نخواهد کرد.

باری داکتر اکرم عثمان نوشته بود: «مردم ساکن در افغانستان کنونی از چند هزار سال باین طرف در واحد های مختلف سیاسی- جغرافیایی باهندی ها ، ایرانی ها ، و باشندگان ماوراء النهر و دیگران همزیستی داشته است و قلمروی که این ملل و نحل در آن زیسته اند همواره تحت تاثیر حرکات تاریخی، دستخوش تحول بوده و قدرت سیاسی یکی پی دیگر از دستی بدستی، از عشیره یی به عشیره یی و از قومی به قومی رسیده است. از همین جا ، نه یگانه، بلکه مهمترین عامل تاسیس و تشکیل این کشورها عنصر تهاجم و غلبه بر یکدیگر بوده است.... » (۴۳)

بدینسان روشن میگردد که تاریخ و جغرافیای کشورما مانند اکثر کشور های جهان با قهر و غلبه شکل گرفته و با سر پنجهٔ جبر و خشونت، در چار چوبهٔ مرزهای موجود قرار داده شده است.

هیتلردر کتاب" نبردمن" سخنان جالبی بیان کرده ودرمورد اینکه قدرت ایجادحق میکند می گوید: «... هیچ ملتی در روی زمین خاکی را بر وی آن زندگی میکند بدون اعمال قدرت بدست نیاورده است.مرزهای که حدود کشورها را

تشکیل میدهند ومبنای حاکمیت ملی هستندبدست انسان ترسیم شده وبدست انسان هم قابل تغییراست. اگر ملتی در یک شرایط زمانی مناسب توانسته است برسر زمینی مسلطه شود دلیل حق حاکمیت ملی جاوید آن ملت برآن سرزمین نیست. تسلط بریک سرزمین را نمیتوان "حق حاکمیت ملی "تلقی کرد ، بلکه این دلیل قدرت آن ملت وضعف ملل دیگری است که این سرزمین را از دست داده اند.پس تنها قدرت است که ایجاد حق میکند.بعبارت دیگرحق با کسی است که قدرت دارد.»(۴۴)

در مشرق زمین و بخصوص در کشورهای منطقه هیچگاهی مجال دموکراتیک بخاطر ایجاد حکومت دلخواه این ملل (مانند جوامع غرب) داده نشده است. اکنون هم در کشور ما تا رسیدن به دموکراسی واقعی راه درازی درپیش است و تا زمانی که این راه پر از سنگلاخ کوبیده میشود ، افغانها در پهلوی سایر کسانی که خود را در سرنوشت این کشور شریک میدانند ، از کشور خود ، و از نام و تاریخ آن دفاع خواهند نمود و هر وقتی که قوم و تبار دیگری براین کشورغلبه

یافت و آنرا با قهر و تهاجم قبضه کرد و دیگران را مطیع و فرمانبردار خود ساخت، میتواند هر نامی که دلشان بخواهد بر قلمرو تحت سلطه خویش بگذارند. تا آن روزگار البته افغانها به این دهن کجیهای بچگانه از جا نمی جنبند و مثل کوه بر جایگاه خویش استوار و پایدار میمانند و پرازیت پراکنی این گروه نیز جایی را نخواهد گرفت.

همان گونه که حق نداریم، به کم سابقه دارترین اقوام ساکن در این کشور، حتی به آنهایی که بعد از اشغال بخارا از سوی بلشویکها به افغانستان پناه آورده اند، بگوئیم که چون ریشهٔ تاریخی شما در این کشور زیاد نیست، پس نباید به عنوان رئیس جمهور و یا صدراعظم و یا نمایندهٔ مجلس خود را کاندید کنید، به همین سان هیچکسی هم حق ندارد به پشتونها که یکی از اقوام تاریخی و بزرگ این کشور است بگوید: از شمال بر خیزید و به جنوب بنشینید و یا از غرب به شرق بروید ! یا بگوید: چون پشتونها دارای خاستگاه قبیلوی و یا ذهنیت قبیلوی هستند، پس شایستگی ندارند تادر رهبری این کشور قرار بگیرند. آیا تشکیل دولت از دیدگاه سیر تکامل اجتماعی، گامی جلوتر از مرحلهٔ قبیله نیست؟ پس آفرین واحسنت بر ذهنیتی که سیصد سال پیش از امروز توانست اتحاد قبایل را تأمین کند تا خود را از زیر سلطهٔ بیگانه رها سازند و به تشکیل دولتی مستقل بپردازند. چرا اقوام دیگری که این مرحلهٔ تکامل را گویا پشت سر گذاشته بودند، دست به چنین ابتکاری نزدند تا نام قوم و تبار خود را بر این سرزمین میگذاشتند و کشور را گل و گلزار میساختند؟

میخواهم این مقاله را با سرودی به پایان ببرم که باری آن را درمقدمهٔ این مجموعه آزین بسته ام و همواره درگوش جانم طنین انداز است که:

ځو چې دا مـځکـه آسمـان وې ځو چې دا جهـان ودان وي

ځو چې ژوند په دې جهان وي ځو چې پاتـه یو افغان وي

تل به دا افغانستان وي

ترجمه:

تا که این زمین و آسمان باشد تا که این جهان آباد باشد
تا که زندگی در این جهان باشد تا که زنده یک افغان باشد
پاینده افغانستان باشد

رویکردها:

۱ـ مجلهٔ خراسان ، شمارهٔ اول ، سال اول ، مقالهٔ خراسان ، بقلم حبیبی ، ص ۴ و ۵

۲ ـ حدودالعالم ، چاپ دکتر ستوده ، ص۲۲

۳ ـ تاریخ سیستان ، به تصحیح و تحشیه بهار ، ص ۲۲ - ۲۷

۴ـ یاقوت حموی ، معجم البلدان ، ج ۲، ص ۳۵۳ ، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی ، ترجمهٔ محمود عرفان ، ۱۳۳۲ ، زیر نام خراسان ص ۴۰۸.

۵ ـ دکتر جاوید ، اوستا ، ۱۹۹۹، ص۲۲

۶ ـ دیده شود: اوستا ، نقشهٔ دولت عباسی عقب ص۲۷

۷ـ گ، لسترانج، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرق، ترجمهٔ محمود عرفان، تهران۱۳۳۲، نقشهٔ ۸ رساله اوستا عقب ص۸۷

۸ ـ جغرافیای تاریخی خراسان در تاریخ حافظ ابرو (شهاب الدین عبدالله خوافی حافظ ابرو) به تصحیح و تعلیق دکتر غلام رضا ورهرام ، چاپ ، ۱۳۷۰ ، ص۹ ، مقایسه شود با اوستا ، ص ۶۵

۹ ـ تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۲۰۱۵ ، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده ، چاپ ۱۳۵۲ تهران

۱۰ ـ پوهاند حبیبی ، افغانستان بعد از اسلام ، ص ۴۴

۱۱ـ۱۲ـ اکادمیسین جاوید ، اوستا ، ص ۳۹

۱۳ ـ محمدآصف آهنگ ، پاسخ به اتهامات نبی عظیمی، کلن آلمان، سال ۲۰۰۰، ص۷۳

۱۴_اکادمیسین داکتر جاوید ،اوستا ، ص ۲۳

۱۵ _مجلۀ آریانا ، شمارۀ پنجم ، سال پنجم ، ص ۴ -۵

۱۲ _آریانای برون مرزی ، شمارۀ ۲ ، سال اول ، ص ۱۳

۱۷ _مجلۀ خراسان ، شماره اول ، ص ۳-۴

۱۸ _آریانای برون مرزی ، چاپ سوئد ، شماره دوم ، ۱۹۹۹، اوستا ، ص۱۰۱

۱۹- داکترمحمد حسن کاکر، افغان وافغانها وتشکیل دولت در هندوستان، فارس وافغانستان، چاپ ۱۹۸۸

۲۰_اکادمسین داکتر جاوید ، اوستا ، ص۴۴ ، ۴۶ ،تاریخنامۀ هرات ، تالیف سیف بن محمدبن یعقوب سیفی الهروی ، به تصحیح محمد زبیر صدیقی ، کلکته ۱۹۴۳، ص۲۲۲

۲۱ _اکادمیسین جاوید ،اوستا ، ص ۴۵ ،۴۰

۲۲_اکادمیسین جاوید ، اوستا ، ص۴۶

۲۳_حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان، ج۱،ص۷۲

۲۴_افغانستان، جنگ وسیاست، ص۲۲۲، مقایسه شود با پشتانه ، پوهاندتژی،ص ۵۰

۲۵_ پوهاند تژی، پشتانه،ص۵۱

۲۲_افغان رساله، جنوری ۲۰۰۵، ص۲۰

۲۷-داکترحسن کاکر، افغان، افغانستان وتشکیل دولت درهندوستان، فارس وافغانستان، طبع آفسیت ،جریده وفا ،۱۹۸۸م ،ص۱۵

۲۸_ افغان رساله، جنوری ۲۰۰۵، ص۲۰،(نیز دیده شود ،رساله قبل الذکرحسن کاکر، ص ۱۸)

۲۹- داکترحسن کاکر، افغان، افغانستان وتشکیل دولت درهندوستان، فارس وافغانستان، صص۲۹- ۳۰

۳۰_بحوالۀ پوهاند حبیبی،مجلۀ آئینۀ افغانستان،شماره ۹۹ص ۹۶

۳۱_افغان رساله، جنوری ۲۰۰۵، ص۲۰

۳۲_الفنستون، افغانان، بیان سلطنت کابل، ترجمه فارسی از آصف فکرت، ص ۱۸۵

۳۳-سایت آزمون ملی، مقالۀ تاریخ افغانستان بقلم سید جمال الدین افغان ترجمه و توشیح از مهندس داود عطایی قندهاری فصل دوم)

۳٤_فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج۱، ص۱۹۴

۳٥-داکتر جاوید، اوستا، ص ۱۱۴

۳٦-داکتر جاوید، اوستا، ص ۱۲۸

۳۷-تاریخنامۀ هرات، تالیف سیفی هروی، ۱۸۲، ۱۲۹

۳۸_تاریخنامۀ هرات، تالیف سیفی هروی، صفحات ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۸۲ و غیره

۳۹_همانجا، ص۱۴۲

٤۰_همان، صص ۱۲۹، ۱۸۲، ۲۱۳وغیره

٤۱_سراج التواریخ، جلد ۱ و۲، ص۳

٤۲_ انجنیر خلیل الله معروفی، " افغان، افغانی، افغانستانی" (بخش اول)، سایت فردا، جولای ۲۰۰۴

٤۳_هفته نامۀ امید، شمارۀ ۱۷۳

٤٤- چهرۀ واقعی هتلر، نوشته جان تولند، ترجمه وتلخیص محمد بامداد، ص ۲٦۷

مقالهٔ هفتم

ازافغان تا افغانستانی

وفرازهایی از نوشته های آقایان ولی احمد نوری، حلیل الله معروفی وصبورالله سیاه سنگ

در آثار مولفین فارسی زبان بعد از قرن یازدهم تا امروزنام افغان وافغانستان فراوان ذکرشده است که ما درزیر نام افغانستان (درمقاله ششم»بدانها اشاره کردیم. با این حال دشمنان وحدت ملی وقتی دیدند که ازتلاش برای تغییر نام کشور، کلاه دلخواه شان درست نمیشود ، طرح تفرقه افگنانهٔ دیگری را پیش کشیدند و با کار برد کلمهٔ "افغانستانی" مردم افغانستان را به "افغان" و "غیرافغان" تقسیم کرده و برآتش نفاق ملی روغن ریختند که اینهم جز شکست و افتضاح چیزی دیگر، دستگیر آنان نخواهد کرد.

برای من، نوشته های خوب مانند مروارید‌های گرانبها ارزشمند اند ومی بایستی قدرآنها را دانست و از آنها موظبت کرد. این مواظبت جز ار راه نقل وضبط ونشر مجددآنها امکان پذیر نیست. با این منطق من از نوشته های با محتوای آقایان ولی احمدنوری و خلیل الله معروفی وصبورالله سیاه سنگ نکاتی نقل کرده ام که براستی از سروطن پرستی ومردم دوستی به حال مردم ما نوشته شده اند.

دراین خصوص نخستین دانشور دلسوز کشور که به دفاع از هویت ملی ما به عنوان« افغان» پرداخت، و بشدت بر کاربرد کلمهٔ «افغانستانی» اعتراض نمود، آقای ولی احمد نوری نویسنده و صاحب نظر کشور ما مقیم فرانسه استند.آقای نوری که از همان آغاز هدف کاربرد این کلمه رادرک کرده بودند، بکارگیری «افغانستانی» رابجای «افغان» به مثابه یک "جرم" تلقی نمودند وآنرا بشدت محکوم کردند وضمن مقالتی ممتع نوشتند:«استعمال کلمه «افغانستانی» جرم است. وادامه دادند: نوشته ای را که میخوانید ازقلم یک پشتوزبان رقم نشده است، ونه از احساس تعصب وتفرقه افگنی تراوش کرده است. چه من با وصف آنکه از طرف والدین به هردو قوم شریف افغانستان یعنی پشتون وتاجیک منسوب هستم، دری زبانم ونه تنها به این دوقوم وطنم، بلکه به همه اقوام این سرزمین آبائی ام افتخار میکنم. تفرقه افگنی وصدمه به وحدت ملی را ازهرطرفی که باشد با تمام قوت محکوم کرده مردود میشمارم.

با ایجاد افغانستان از طرف آبا واجدادما، وبا ایثار وفداکاری وقربانی هزارهاتن، این سرزمین پرافتخار آبائی به همت فرزندان واحفاد این مرزوبوم از اشغال وتعرض بیگانگان حفظ گردید. ولی اینک عده محدودی، نظر به ملحوظات مشخص وخدمت گزاری بدشمنان وطن عوض نام«افغان»کلمه «افغانستانی» را به اتباع وباشندگان شریف این کشوربکار میبرند... از نگاه حقوق عمومی بین الدول، اصولنامه ها وقوانین اساسی افغانستان منحیث وثایق ملی واخیراًتصویب لویه جرگه سال(۲۰۰۳)منعقدهٔ کابل نام«افغان» برای اتباع افغانستان تائید وتاکیدشده است.در میثاقها ومعاهدات بین المللی که افغانستان درپای آن امضاء وتعهدکرده است، اتباع افغانستان بنام تبعه «افغان»یادشده نه «افغانستانی»، آیابایداین همه میثاقها، معاهدات ومقاولات تعدیل گردند؟ وآیا تعدیل آنها به زعم چندفتنه انگیز وبیگانه پرست مورد پذیرش جامعه افغانی وبین المللی قرارگرفته میتواند؟ آثار، کتب، نوشته هاومقالات، تحقیقهاوتیزسهای لیسانس ودکتوراها که بیشتر ازیک قرن در سراسر جهان در باره افغانستان نوشته وچاپ شده اند و در همه آنها به تبعه

افغانستان«افغان» اطلاق شده است، باید تعدیل گردند؟ آیا میشودنام مستوره «افغان»، زن ادب پرور، آزادمنش ومبارز راه آزادی زنان افغانستان رابعد از یکصد سال (متولد۱۲۸۷ هجری شمسی) تغییر داد ومنبعد «مستوره افغانستانی» اش خواند؟» (۱)

به تاسی ازاین اعتراض وطن پرستانه آقای نوری، اشخاص دیگری چون آقای بارز، روستار تره کی، میرمن ملالی موسی نظام، داکترخلیل الله هاشمیان، داکترمیرعبدالرحیم عزیز، امان الملک جلاله، عبدالعلی افضل، نجیب قندهاری و انجنیر خلیل الله معروفی، روی نشرات برون مرزی و سایت های معتبر انترنتی مانند: افغان- جرمن آنلاین، تول افغان، بینوا و غیره درخشیدن گرفت که با نگارش مقالهات محققانه و مستند و پذیرفتنی به رد ادعاهای هواخواهان کلمه "افغانستانی" پرداختند.

آقای معروفی درارتباط به پیشینهٔ کلمهٔ "افغان" دریک مقالهٔ محققانه تحت عنوان: "افغان، افغانی، افغانستانی" (بخش چهارم) مینگارد: « سخن سرای بی مثال توس(مشهد) تنها در داستان رزم رستم زال با کک کهزاد افغان، شانزده بار کلمهٔ "افغان"، سه بار "اوغان" و سه بار "افغانی" را بکار برده و ابیاتی از ملحقات شاهنامه را چنین بازتاب میدهد:

چنین گفت دهقان دانش پژوه — مر این داستان را زپیشین گروه
که نزدیک زابل بسه روزه راه — یکی کوه بود سرکشیده بماه
بیک سوی او دشت خرگاه بود — دگر دشت زی هندوان راه بود
نشسته درآن دشت بسیار کوچ — ز**افغان** ولاچین وکُرد و بلوچ
یکی قلعه بالای آن کوه بود — که آن حصن از مردم انبوه بود
بدژ دریکی بد کنش جای داشت — که در رزم با اژدها پا داشت
نژادش ز**افغان**، سپاهش هزار — همه ناوک انداز و ژوبین گذار

به بالا بلند و به پیکر ستبر بحمله چو شیر و به پیکار ببر
ورا نام بودی کک کُهزاد به گیتی بسی رزم بودش بیاد
درین گفت و گو بود با کوهزاد که آمد خروشی که ای بد نژاد !
چه دردژ گزیدی بدینسان درنگ که آمد همه نام **اوغان** به ننگ

بدیدند کک را چنان بسته دست
گروهی ز **افغانیان** کرده پست

از این داستان بوضاحت فهمیده میشود ، که قوم "افغان" لا اقل همزمان با رستم زال - قهرمان اسطوره ئی افغانستان تاریخی ـ موجود بوده. بلی، قرنها پیش از اینکه فردوسی به سرائیدن شهنامهٔ خود بپردازد ، داستانهای رستم دستان، سر زبانها و ورد زبان باشندگان این سامان بوده، که فردوسی همین داستانها را به نظم کشیده و در شاهنامه جاودانه ساخته است. (۲)

من ضمن تائید و ارجگزاری به نظرات صاحب قلمان هم وطن، نوشته های انجنیر معروفی را دراین عرصه پیگرترو مصممانه و منصفانه ارزیابی میکنم، زیرا که آنچه را وی مینویسد ، بر مبنای اسناد و شواهد کتبی استواراست، وهدفش راهنمایی نسل های جوان و فرزندان غربت دیدهٔ افغان در بیرون از مرزهای کشوراست.انجنیر معروفی از بیشتر از ربع یک قرن بدینسو در اروپا زندگی میکند و در کشور آلمان تحصیل کرده و درهمانجا اکنون بسر می برد ، و با هیچ گروه سیاسی بر سر قدرت و بیرون از قدرت، دست چپی و یا دست راستی وابستگی سیاسی و ایدیولوژیک ندارد. او از موضع گیریهای غلط اشخاص هم نژاد و همتبار خود(تاجیکها) حمایت نمیکند ، بلکه برایش در درجهٔ اول حقیقت موضوع و **اصل افغان** بودن به عنوان **هویت ملی** که هسته و اساس وحدت ملی ما شمرده میشود ، مهم است نه انتساب به قوم و طایفه و نژاد و مسایل سمتی و مذهبی.

آنچه را انجنیر معروفی مینویسد ، واقعاً از روی وطنخواهی و دلسوزی به حال ما افغانها که از سه دهه به اینطرف در آتش نفاق و شقاق میسوزیم و علت آن را هم نمیدانیم، مینویسد. او مینویسد تا ما را روشن کند و از آتش نفاق ملی که توسط بیگانگان در کشور ما برافروخته شده است نجات بدهد. هدف آقای معروفی از این نوشته ها آگاهی دادن به کسانی است که از نیات شوم دست اندرکاران تفرقه های ملی بی خبراند و نا آگاهانه آلهٔ دست این یا آن سوداگر نام قوم و زبان و نژاد و سمت قرار نگیرند و مردم سادهٔ متعارف خود را بدون موجب نیست و نابود نکنند.

آقای معروفی در مقاله:«افغان، افغانی، افغانستانی»(قسمت اول)علت کابرد کلمه «افغانستانی» را بدست میدهدو مینویسد: «استعمال کلمهٔ « افغانستانی » بجای « افغان »، برخلاف حدس دوستان، موضوع خاص و منوط به زبان نیست، از نظر منِ ابجد نویس، این موضوع از دو حساسیت آب میخورد و بر روی اغراضِ غیر زبانی استوارمیباشد. این دو حساسیت، که در حقیقت یک واحد را تشکیل میدهند ، عبارتست از :

۱ـ اینکه در دو و نیم سدهٔ اخیر، گویا قوم پشتون بر افغانستان حکم چلانده و دگر اقوام را سرکوب کرده .

۲ـ حساسیت در مقابلِ کلمهٔ « افغان » و تک قومی بودن نام « افغانستان » .

درین اواخر بسیار شنیده میشود که در دو نیم صد سال اخیر و از زمانی که بر ویرانه های خراسان کشوری بنام « افغانستان» قد برافراخته، گویا قوم پشتون بر آن حکم رانده، و اقوام دیگر را سرکوب کرده. اگر بیطرفانه و خالی از غرض به موضوع بپردازیم، می بینیم که این ادعاء با واقعیت های تاریخی وفق نمیکند.

قوم پشتون متشکل است از دوصد قبیلهٔ مختلف، که از جمله درین مدت فقط دو سُلالهٔ سدوزائی " ابدالی "و "محمد زائی"، قدرت را در دست داشته اند. و اگر دقیق تر گفته شود ، افراد و اشخاصی از دو خاندان سدوزائی و محمدزائی، بر کشور حکم رانده اند و نه کل این دو خاندان. وقتی که مدعا حتی در موردِ دو

خاندان و دو عشیره و دو قبیله صادق نباشد، به تحقیق و هرآینه که در مورد دوصد قبیله، یعنی قوم پشتون هم، هرگز صدق نخواهد کرد. قبای حکام را بر اندامِ اقوام پوشاندن، جزء را کل پنداشتن، صغری را بجای کبری گذاشتن و سپس نتیجه گرفتن، نه تنها دردی را دوا نمیکند و جنجال برانگیز است، بلکه جفائیست بر واقعیت ها و بهتانیست بر دامان تأریخ.

برنت گلاتزر ضمن مقالهٔ خود در کتاب « افغانستان ـ طالبان و سیاستهای جهانی »(صفحهٔ ۲۳۳) مینویسد : « گفته میشود که پشتونها ۲۵۰ سال بر کشور حکومت کرده اند. در واقع این حکومت پشتونها نبوده، بلکه حکومت حاکمان پشتون بوده است. حکّام پشتون بر مردم مختلفی حکومت کردند، اما هرگز تمام پشتونها، ونه حتی اکثریت آنها، حاکم نبودند؛ و ادارهٔ واقعی و روزمرهٔ کشور عمدتاً به غیر پشتونها، یعنی نخبگان فارسی زبان شهری واگذار میگردید.»

اگر درین مدت جفائی بر مردم رفته، بر همه رفته، هم بر پشتون، هم بر تاجیک، هم بر اوزبیک، هم بر هزاره و هم بر دیگران. مؤرخ راستگو، مردم دوست و افغانستان اندیش، مرحوم میر غلام محمد غبار در جلد دوم (صفحه۸۰) « افغانستان در مسیر تاریخ »، وضع مردم افغانستان را در قرن بیستم اینطور شرح میدهد : « مردم افغانستان مُساویانه زیر بار دولت مستبد از فقر و مرض وجهل می خمیدند. توده های مردم پشتوزبان در ولایات پکتیا و ننگرهار و قندهار از توده های مردم دری زبان و ترکی زبان کشور، کمتر رنج نمی کشیدند.... مردم پکتیا آرد جواری را تلخ کرده میخوردند، تا صرفه ای بعمل آید. مردم ننگرهار، حتی زنان آنها، پای برهنه کوه و دشت را می پیمایند تا لقمهٔ نانی بدست آرند. در دهکده های فراه نه اینکه زن و مرد و طفل پیزار نداشتند، چراغ و قند را هم نمی شناختند. در دهات قندهار مردم جز از کلبهٔ گلین و کُوسَی، مالک هیچ چیزی نبودند و روی خاک می نشستند. این چهرهٔ واقعی زندگانی ملیونها نفوس کشور افغانستان است، که در زیر پای خدمه و زور طبقات حاکمهٔ افغانستان، کوفته میشوند.»

تمسکِ دوم بسا کسانِ چنین اندیش، بر نام افغانستان است، که منسوب به یک

قوم خاص میباشد... آنچه را درینجا بصراحت میتوانم بگویم، اینست که نام کنونی وطن ما از هیچ شهروند و باشندۀ آن سلب هویت نمیکند. و اگرچنین میبود، نصف مردم دنیا بی هویت میشدند، چون نام بسا کشور های جهان، بحساب یک قوم گذاشته شده است...اگرمثال بزنیم: تاجیکستان- سرزمین تاجیکها، اوزبکستان-کشور اوزبکها، ترکمنستان- دیارترکمنها، قزاقستان- مملکت قزاقها، قرغزستان_ سرزمین قرغزها، ترکیه- سرزمین ترکها، فرانسه - کشورفرانکها(قومی از نژاد جرمن که در زبان عام ما فرنگ یافرنگی گفته میشود)، روسیه(فدراسیون روسیه)- کشور روسها، بنگله دیش- دیار بنگالیها، تایلند- مملکت تی ها، جمهوری چک- کشورچک ها وغیره .چرب وشیرینتر از اینها«عربستان سعودی» است، که تمام کشور بنام یک خاندان خوانده میشود. درتاجیکستان، نصف مردم قومیت تاجیک ندارند، در هندوستان بیشتر از دوصدمیلیون مسلمان زندگی دارند، در قزاقستان چند میلیون روس وآلماتی وغیرهم میزیند. بیست میلیون ترکیه راکردها تشکیل میدهند. در ایران(سرزمین آریائیان) چند میلیون عرب (سامی) وچند میلیون ترک وترکمن و{بلوچ} ووابستگان تورانی وجود دارند. در فدراسیون روسیه (متشکل از ۸۸ جمهوریت وناحیه) دهها میلیون تاتار وقزاق وچیچن وانگوش وغیره، جزء باشندگان آن سرزمین فراخند. در سرزمین چک بیشتراز سه میلیون آلمانی زندگی دارند، در عربستان سعودی، ۹۹اعشاریه۹۹ درصد مردم مستقل ازآل سعوداند. بیائیدکه کمی فراخ تر بیندیشیم، تنگ نظری را از سربدر کنیم، کمی از تعقل وتدبیرکار بگیریم، خود را از مفاهیم حقوقی جهانی اندکی آگاه سازیم» (۳)

این انسان بادرد و بادرک در پایان مقالۀ «افغان، افغانی، افغانستانی»(بخش چهارم) بر همه افغانان فریاد میزند و مینویسد: «هموطنان گرامی، وطنداران بجان برابر ! از هر قوم و تباری که هستید، به هر زبانی که سخن میزنید، به هر دین و آئینی که پای بندید و در هر نقطۀ افغانستان عزیز و جهان پهناور که بسر میبرید ! فراموش نکنید که ما همه "**افغان**" هستیم و سرزمین بلا کش اما

پرافتخار ما، افغانستان عزیزاست. افغانستان خانهٔ مشترک همهٔ ماست، همه باهم برادریم و کاملاً برابر. هیچ قومی را بر قومی دیگر رجحانی نیست. شمال و جنوب و شرق و غرب و قلب کشور، همه عزیز اند وعین ارزش را دارند. هموطنان، وطنداران! گول اغواء و تفتین همسایگان طماع، بی آزرم و دشمنان بی مروت را نخورید، بخود آئید و دست بدست هم دهید. مام میهن چشم امید بسوی شما دوخته. اشکهایش را بزدائید، بر زخمهایش مرهم نهید و در دامان مهرگسترش برادر وار بسربرید! جهان جهان سرعت و بلکه تعجیل است. مرکب تیز تگ زمان منتظر کسی نمیماند. هنوز هم دیرنشده، عزم جزم کنید و به کاروان جهانیان بپیوندید!»

موضع گیری آقای معروفی در رابطه به فساد کاربرد کلمه "افغانستانی" مانند موضع گیری آقای نوری و داکتر هاشمیان ومیر عبدالرحیم عزیز وعبدالعلی افضل وآقای بارز ودیگران، یک موضع گیری صد درصد وطن پرستانه است واهداف کسانی را که این کلمه را رواج میدهند بیدریغ افشا میکند. ایشان در مقالت دیگری در ارتباط به نوشتهٔ آقای سالارعزیز پورکه کلمهٔ «افغانستانی» را خواسته از نگاه زبانشناسی بررسی کند، مینویسد: « ساخت و استعمال کلمه "افغانستانی" بجای "افغان" با دید تعصب آمیز سیاسی ارتباط میگیرد و هرگز و اصلاً و ابداً منشأ و اساس زبانشناسانه ندارد. برعکس، ساختن کلمه "افغانستانی" از "افغانستان" و بجای "افغان"، در حالی که "افغانستان" از واحد "افغان" و پسوند "ستان" ساخته شده، دور از منطق است. وقتی کلمهٔ "گل" را با "ستان" پیوند داده و ترکیب "گلستان" را ساختیم، دیگر نمیتوانیم بگوئیم، که "گلستانی" بدیل و جانشین "گل" است. اگر اینطور میبود، میتوانستیم بگوئیم: « یک دسته گلستانی خریدم» یعنی که «یک دسته گل خریدم»

آقای معروفی می افزاید:« کلمه "افغانستانی" اشکالات فراوانی دارد:ـ اشکال ساختاری و منطقی. ـ اشکال سیاسی، بلی اشکال سیاسی و تبعیض طلبانه، چون کلمه "افغانستانی" در متن و بطن خود با ستیز قومی آگنده است.

کلمهٔ "افغانستانی" هم «افغان ستیز» است هم «پشتون ستیز».

ـ اشکال قانونی و مشروعیت، زیرا ساخت و استعمال کلمهٔ «افغانستانی» علاوه از اینکه وحدت و یکپارچگی ملی ما را مغشوش و مخدوش میسازد، میثاق های ملی و بین المللی راهم زیرپا میکند. قوانین مختلف اساسی افغانستان که با تائید لویه جرگه ها، مهر مردمی خورده اند، باشندگان افغانستان را «افغان» مینامند و میدانند، از هر قوم و قبیله و از هر دین و آئینی که باشند. علاوه براینکه ما ـ همهٔ ما، بتاکید میگوئیم ـ همهٔ ما ـ خود را در خارج افغانستان "افغان" میخوانیم و در پاسپورت های ما " تابعیت" ما را «افغان» نوشته اند، تمام ممالک جهان اتباع افغانستان را بنام«افغان» می شناسند. بلی ما به هویت ملی «افغان» استیم، ولی به هویت قومی، پشتون، و تاجیک و هزاره و اوزبیک و ترکمن و... و به هویت دینی مسلمانیم وهندو و یهود و نصارا... و به هویت مذهبی سنی و شیعه و به هویت زبانی، دری زبان و پشتوزبان و ترکی زبان و غیره. همه هویت های جزئی در هویت کلی، که هویت ملی ماست، ذوب میشوند و اندماج می یابند.»

ضدیت با زبان پشتو:

«...خرده گیری برکلمات پشتو که در دری وارد شده و یا وارد ساخته شده اند، همه بهانه است. اگر اینطور نیست و صرف بیگانگی لغات مطرح است، پس چراهزاران کلمهٔ عربی، ترکی و مغولی وهندی را و اینک هزاران لغت فرنگی را در فارسی دری خود تحمل میکنیم و خمی برابرو نمی آریم؟ بلی ما هزاران لغت باصطلاح بیگانه را که از ماوراء سرحدات ما و از ماوراء سرحدات قلمرو زبان فارسی، وارد دری گردیده اند، تحمل میکنیم، مگر همینکه در جائی یک کلمهٔ پشتو را ـ که زبان «رسمی» مملکت ماست و برای مردم ما هرگز بیگانه نیست ـ کشف کردیم، بلی کشف کردیم، جند ما میگیرد. اگر کسی کلمات پشتو را در فارسی دری ما بیگانه می پندارد، مربوط به دید تنگ نظرانه و تعصب آلود خود اوست و بر واقعیت های عینی و موجود زبان دری هیچ اثری ندارد.» (۴)

توجه کنید هموطنان گرامی که آقای معروفی با چه منطق و استدلال وطنخواهانه میخواهد از پراکندگی ملی و تفرقه های قومی و زبانی جلوگیری کند و با چه زبان و قلم فصیح بجواب هم تباران خود پرداخته است. تمام نوشته های آقای معروفی پیام آور صلح و آشتی و برادری و برابری و وفاق ملی است. بازهم میخواهم به این انسان وطن خواه و مردم دوست اقتدا کنم وفرازهای از نوشته های اورانقل نمایم که سخت بدل چنگ میزند.

او در مقاله دیگری زیر عنوان(رد سخنان سست بنیاد یک داکتر) مینویسد : « قوانین اساسی افغانستان، باشندگان این مرز و بوم را و هر فرد ملت افغانستان را «افغان» میخوانند و میدانند. وقتی قانونهای اساسی ما، که از طریق لویه جرگه ها بتائید مردم و ملت ما رسیده اند، هر فرد افغانستان و هر باشندۀ این وطن را و هر فرد ملت ما را«افغان» تعریف میکنند، دیگر هیچ جای گپ زدن باقی نمیماند. نظر به تعریف بالا «افغان» یعنی«باشندۀ افغانستان» و«باشندۀ افغانستان» یعنی «افغان». اگر تعصب و تنگنظری و سر تنبگی را از سر بدر کنیم و از قوانین اساسی افغانستان پیروی نمائیم، دیگر مشکلی نمی ماند. بگذریم از اینکه «افغان» یک زمانی، اسم خاص و نام یک قوم بوده. حالا این اسم، خاص نیست و خاصهً یک قوم نیست. این اسم مربوط به یک ملت است، مربوط ملت افغانستان، مربوط ملت افغان.

من در بخش اول مقالۀ «افغان، افغانی، افغانستانی» در زمینه بحثی کرده مثالهای فراوانی داده ام. این بحث هنوز ادامه دارد و بزودی بخش های چهارم و پنجم آن از نظر خوانندگان عزیز خواهد گذشت. عجالتا بعرض ایشان میرسانم که قارۀ امریکا بنام یک سیاح و محقق فلورانسی Amerigo Vespucci «امریکو وسپوچی» که در قرن پانزدهم و بعد از کریستف کولمبوس ـ کاشف این قاره ـ بدانجا پانهاده بود، نامگذاری شده، حتی بنام کوچکش. ببینید داکتر صاحب که فردی که نامش بر یک بر اعظم و بر قاره ای گذاشته شده، خود ازاین قاره نبوده. امریکای شمالی و وسطی و جنوبی، که مشتمل بر ده ها مملکت میباشند و حدوداً یک میلیارد(هزار میلیون) انسان را در خود جا داده اند. همه

بنام (Amerigo Vespucci) یاد میگردند: بنام همان سیاح ایتالیائی. امروز هیچ کس از باشندگان این قاره را پیدا کرده نمی توانیم که از «هویت امریکائی» خود انکار ورزد و به آن افتخار نکند. حتی باشندگان اتازونی و یا اضلاع متحدهٔ امریکا خود را مشخصاً American یعنی « امریکائی » میخوانند و به افتخار هم میخوانند. اگر کلمهٔ امریکا از یک میلیارد "امریکائی " سلب هویت نمیکند ، به تحقیق و به هر آئینه که کلمهٔ «افغان» هم هویت باشندگان این آب و خاک را از ایشان نمیگیرد. ببینید داکتر صاحب ! اگر از در منطق وارد بحث گردیم، واقعیت ها را رد کرده نمیتوانیم، ولی اگر لجاجت و سرتنبگی و تعصب و نفرت و کدورت و خصومت و دشمنی را پیشه کنیم، دیگراز وجود روز و شب و سپید و سیاه و زمین و زمان نیز انکار خواهیم ورزید.»(۵)

من به نوشته های میهن پرستانه همه نویسندگان وطن ارج میگذارم و تا آنجا که عقل من قدمیدهد ،آن بخش از نوشته ها و مقالات شان راکه به دل چنگ میزند ، نمونه برداری میکنم و درنوشته هایم به نام وادرس نویسنده اش از آنها کمک میگیرم تا دیگران نیز از آن نوشته ها بیاموزند وخود را سرمشق درست نویسی وحقیقت گوئی بسازند. به این دلیل است که من فراز هایی از یک نویسنده وطن پرست دیگررا اینجا میخواهم بازتاب دهم ، توجه کنید به طرز دید وتلقی نویسنده ودانشمند پرکاردیگروطن ما ،جناب داکتر سیاه سنگ که در راستای احساس شریف وحدت ملی وحقیقت گوئی، در نقدی برکتاب «پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان" تالیف سالار عزیز پور، درحالی که عزیز پور وهمفکران او را به خواندن مقاله با اهمیت آقای معروفی زیر نام "افغان، افغانی و افغانستانی " در سایت فردا رهنمائی میکند ، تحت عنوان فرعی «گناه پوهنتون و بیگناهی دانشگاه !» با هوشیاری خاصی یک نکته جالب را چنین مطرح میکند:

«عزیز پور چه خواهد گفت اگر کدام خواننده پشتو زبان پس از دید زدن برگهای۲۳ و۲۴ کتاب "پژوهشی در گستره زبان و نقدی بر عوامل نا به سامانی آن در افغانستان "، بپرسد:

"آقای عزیزپور ! در جریان هفتاد سال (۱۹۳۱ تا۱۹۹۱)، من و مانند من صدها و حتا هزاران شاگرد پس از پایان دوازده سال مکتب در قندهار، ننگرهار، زابل، لوگر، پکتیا و هلمند و چند ولایت دیگر و پیروز شدن در امتحان کانکور ناگزیر بودیم به پوهنتون کابل بیاییم، زیرا پوهنتون ننگرهار گذشته از کوچک بودنش، نیمه عمر پوهنتون کابل را ندارد.

آیا گاهی اندیشیده اید که ما صدها و چنانی که گفتم هزارها شاگرد چگونه وادار میشدیم، پس از هژده بیست سال پشتو گفتن در خانه و شهر و از آن میان دوازده سال آموزش در مکتب به زبان پشتو، برای آموزشهای برتر در پوهنتون کابل، زبان زیبای فارسی را نه تنها آشنا شویم بلکه مانند شما بیاموزیم، برای آنکه استادان ما همه برنامه های طب، انجنیری، فارمسی، حقوق، پولیتخنیک، ادبیات، زراعت، ساینس و ... را به فارسی پیش میبردند و دلچسپ تر اینکه در امتحانها نیز باید فارسی مینوشتیم؟

آیا اینکه چرا یک پشتو زبان برنخاست و نگفت "این است ستم فارسی بر پشتو "، برای شما پرسش انگیز نیست؟ آیا این هم برای تان پرسش انگیز نیست که در هفتاد سال زندگی پوهنتون کابل، "زبان و ادبیات" در پوهنتون کابل در بیشتر از ۹۹٪ حالات همیشه یک معنا داشت: زبان و ادبیات فارسی؟

خداوند همه مردگان فارسی زبان و پشتو زبان را بیامرزاد ! هزاران هزار دانش آموز پوهنتون کابل، هفتاد سال آزگار، آموزش هرچه زودتر فارسی را با جان و دل پذیرفته اند، و شما حتا نام "پوهنتون" را نمي پذیرید ! گناهش چیست؟ روشن است: "پشتو" بودن!

در چشم عزیزپور گناه واژه "پوهنتون" روشنتر از آفتاب است: "پشتوبودن" و نه "بیگانه بودن". اگر چنین نیست، چرا نمیخواهد یا نمیتواند با واژه های غیرفارسی زیرین نیز آشتی ناپذیر باشد: رادیو، تلفون، تلویزیون، ایمیل، انترنت، فکس، بانک، موتر و ...؟ شاید بگویند اینها واژه های پرهیزناپذیر اند. خیلی خوب ! از آنها میگذریم؛ آیا نامبرده با این واژه های بیگانه نیز آشتی

ناپذیر است: عشق، شعر، غزل، مصراع، خطر، حرف، جامعه؟ آنهم هیچ، دور نه نزدیک، چرا سالار عزیزپور این واژه های آشناتر از فارسی ولی غیرفارسی را مانند "بم دستیهای زبان پشتو" از گستره زبان و ادبیات فارسی برون نمی اندازد؟ خانم، جنگل، هندوانه، میز، اتاق، خان و چند هزار واژه دیگر؟ چرا؟»(۶)

مطالب بالا را داکترسیاه سنگ چون مشت دندان شکن بجواب حساسیت آقای سلطان سالارعزیز پوردر مقابل کلمات پوهنتون و پوهنځی وغیره کلمات پشتو در زبان دری بیان کرده است که بخاطر این استدلال منطقی اش در برابر تعصبات زبانی عزیز پور جا دارد به آقای سیاه سنگ احسنت وشادباش بگوئیم.

"سازمان فدائیان افغانستان "(از پیروان آیت الله شیخ آصف محسنی)، باری درسال ۱۳۷۵ به جواب نشرات تفرقه افگنانهٔ امید مقالت مفصلی تحت عنوان« دربارهٔ فاحشه نامهٔ امید» نوشت که درآغاز آن، این سه نکته جلب توجه میکند:

۱- افغانستان ناموس ملی غیر قابل قسمت همهٔ ماست، همگی یک براریم.

۲- زه اول افغان یم، بیا شیعه ! (آیت الله شیخ آصف محسنی)

۳- ضد افغانستان، بی ناموس است.(۷)

دشمنان وحدت ملی افغانستان باید این واقعیت را بپذیرند که یک قوم زنده و موثر در سرنوشت و شکل گیری این کشور حضور فعال دارند که بزعم «افغانستانی» خواهان، بنام « پشتون» یاد میشوند. این قوم تا زنده باشد از هویت ملی خویش به عنوان «افغان» دفاع میکنند و حاضرند جان بدهند ولی وطن را از دست ندهند. هیچ قدرتی هم نمیتواند که تا این قوم در این کشور زنده باشد ، نام افغانستان را تغییر بدهد ، مگر اینکه افغانستان را از نقشهٔ جهان محو کند واین از توان انتی پشتونها وافغان وافغانستان ستیزان بدور است.

در پایان به عنوان حسن ختام چند بند از غزل مرحوم شیون کابلی راکه به مناسبت استقلال افغانستان سروده اینجا بازتاب میدهم:

به خـون خـویش نمــودیم حـاصـل آزادی
خوشی وعشرت وعیش وطرب بماست حلال
زدل کـــشـیـم صـداهـای زنـده بـاد افـغان
بـروی گـنـــبد نیلی است تا خـرام هـلال
بســـرزمـین دلـیـران چـه پـا دراز کـنی
کـه مـــوش را نـــبود در حـریم شیر مجال
دماغ فـاســد خـود را حسـود صـــاف نما
که مـحـو گشـــتن افغان فسانـــه ایست محال
زمشـــت جنگی افغان بیـاد خواهی داشت
پـــی ســـلامت دنـدان خـــویـش دار خیال
کسی کـه فکـر خـیانـت به مـلـک مـا دارد
زچـشـم کـور و زپا شـل شـود زبانـش لال
طـرب بکارنما کـین زمان"شیون" نیسـت
پیالـه گـیربه شـادی که نـیک هست این فال

رویکردها:

۱_آئینه افغانستان، شماره ۹۷_۹۸ ،ص۹۶)، اوستا ، ص۱۱۵

۲_انجنیر خلیل الله معروفی، " افغان، افغانی، افغانستانی" (چهارم)، سایت افغان-جرمن جنوری ۲۰۰۲

۳_آئینه افغانستان، شماره ۹۵ ،ص ۲۷

۴_انجنیر خلیل الله معروفی، ورودلغات بی مورد وناباب در زبان دری، سایت افغان-جرمن-آن لاین

۵_ « رد ادعاهای سست بنیاد یک داکتر» مقالهٔ انجنیر خلیل الله معروفی، سایت افغان-جرمن-آنلاین

۶_ دکتور صبورالله سیاه سنگ، چند آفرین و ایکاش ودریغ سایت فردا، فبروری۲۰۰۶

۷_آئینه افغانستان، شماره۱۰۲، ص۲۱-۱۸

مقاله هشتم

مقدمه یی برچگونگی ظهور افغانستان معاصر

شاید بعضیها از سرسهل انگاری و یا ازسر نا آگاهی، تصور کنند که کشور ما، افغانستان عزیز، خود بخود و بدون جانفشانی و ازخود گذریهای فراوان فرزندانش شکل گرفته، و در چار چوبهٔ مرزهای موجود قرارگرفته است. اما دقت درتاریخ این کشور و تاریخ کشورهای همجوار ثابت میکند که مردمان ساکن دراین محدودهٔ جغرافیائی ، ده ها و صدها بار به علل و سبب های گوناگون دست از جان شسته و برضدستم واستبداد بیگانه گان به پا خاسته اند ، قربانی داده وقربانی گرفته اند تا سرانجام به این پیروزی بزرگ نایل شده اند که حاکم برسرنوشت خویش باشند و از خود کشوری داشته باشند تا دیگر هیچ بیگانه ای برآنها ستم روا ندارد و محصول دسترنج شان را به نام حواله و برات و دیگر عوارض مالیاتی از جیب شان خالی نکنند وبرعرض و ناموس وهستی شان بی حرمتی وتوهین صورت نگیرد.

برای درک بهتر این مسئله نگاهی می افگنیم به تاریخ منطقه وحوادث خونبار کشور را در قرون ۱۳ تا ۱۸ میلادی ازنظر می گذرانیم.

پس ازسقوط دولت غوری افغانستان توسط دولت خوارزمشاهیان در۶۱۰هق =۱۲۱۴میلادی،افغانستان دیگرمرکزیت اداری و سیاسی خود را ازدست داد و پنج سال بعد با طوفان هستی برانداز چنگیزخان مغول همه دار و ندارش برباد فنا رفت.

خشم هستی سوز و ویرانگر چنگیز خان و کشتار بی رحمانه مغولان در سر زمین های آسیای میانه، افغانستان و ایران، بین النهرین (دیار بکر و عراق عرب) و بخش شرقی آسیای صغیر (روم)، آذربائیجان شمالی و جنوبی و ارمنستان و گرجستان و پادشاهی یونانی و گرجی طرابزون و ارمنستان و متصرفات صلیبیون در سوریه و جزیره قبرس و بالاخره سلطنت سلجوقیان روم در آسیای صغیر (ترکیه) بدبختی و مصایب فراوان برای توده های مردم کشور های فوق الذکر دربرداشت.(۱) جوینی هجوم چنگیزیان را درچهار کلمه خلاصه میکند: "**آمدند وکندند وسوختند وبردند.** "(جهانگشای جوینی، ص۷۲،ج۱) سرداران چنگیزی همه ساکنان شهرهارا بدون استثنا از دم تیغ میگذراندند.

پطروشفسکی ، محقق شوروی در مورد قتل های دسته جمعی مغولان در سرزمین های مفتوحه می نویسد:« مغولان، ساکنان را که قبلاً خلع سلاح کرده و به صحرا رانده بودند و مرعوب و روحیه باخته بودند ، میان سپاهیان تقسیم میکردند. هر سپاهی افرادی را که سهم وی شده بود ، بزانو می نشاند و سپس با شمشیر و قداره (ساطور) سرهای ایشان را از تن جدا میکرد ، بعد منشیان اسیر را وا دارمیکردند تا تعداد سر های بریده را شمار کنند. بگفته جوینی ، پس از کشتار عمومی مرو در سال (۶۱۸ ق=۱۲۲۱ م) شمارش کشته گان (توسط منشیان اسیر)۱۳ روز به طول انجامید .(۲)

گاهی که عده محکومین کشتار دسته جمعی بسیار زیاد بود ، سرداران چنیگزی ، بردگان اسیر خویش را مجبور میکردند به اتفاق سپاهیان در قتل محکومین شرکت کنند. فاتحان ضمناً علی الرسم اقداماتی بعمل می آوردند که هیچ کس بر حسب تصادف ، جان بدر نبرد. مثلاً پس از اطفای نایره عصیان مردم هرات به رهبری ملک مبارزالدین اسفزاری و اشغال مجدد آن شهر توسط مغولان در پایان سال ۶۱۹ ق = ۱۲۲۲ م قتل عامی صورت گرفت و در طی آن کشتار گویا یک ملیون و ششصد هزار نفر از ساکنان شهر و دهکده های پیرامون آن به قتل رسیدند و ایلچکدای نویان ، سردار مغول هنگام خروج از شهر ، گروهی از سپاهیان را در مسجد جامع شهر باقی گذاشت که کمین کنند. آنگاه مؤذنی اسیر را مجبور کرد

که بر مناره مسجد رفته و آذان بگوید. عده کمی از ساکنان که در مخفیگاه ها وسردابها و کاریز ها پنهان شده و زنده مانده بودند به محض شنیدن بانگ مؤذن پنداشتند که مغولان رفته اند و به طرف مسجد جامع شهر شتافتند و در آنجا مرگ چشم براه ایشان بود. پس از آن کشتار فقط ۴۰ نفر مرد از صنوف مختلف اجتماع در هرات جان بدر برده و زنده ماندند. (۳)

فاتحان مغولی میکوشیدند تا بابه کار بستن این شیوه های کشتار، نه تنها امکانات مقاومت و ایستادگی مردم را از پیش پای خود بردارند،بلکه میخواستند وحشتی در عموم مردم ایجاد کنند تا ارادهٔ مقاومت در مردم بکلی نابود و معدوم گرد، لذا نتیجه هجوم لشکریان مغول بر سرزمین های افغانستان ، ایران و ماوراء النهر و غیره جاها ، تقلیل شدید نفوس و مردم زحمتکش بوده که خود بر اثر قتل عام اهالی و یا به اسارت بردن ایشان و فرار باقی مانده مردم ، و خالی از سکنه شدن نواحی پر جمعیت سابق کشور های مفتوحه ، بخصوص خراسان که در دره ها و نواحی حاصلخیز آن کوچکترین قطعه زمین غیر مسکون ولم یزرع وجود نداشت ، پدید آمده بود. منابع این عهد از«قتل عام» اهالی که به امر سرداران چنگیز در بسیاری از شهر ها و حومه بلاد صورت گرفته ، ارقامی از کشته گان ذکر میکنند که شگفتی انگیز است. مثلاً طبق روایت سیفی به هنگام تصرف نیشاپور توسط مغولان(۶۱۷ ق = ۱۲۲۰م) گویا (۰۰۰ر ۷۴۷) نفر مرد را سر بریدند. (۴) و بقول « وصاف » جز چند نفر اهل حرفت باقی همه را بکشتند ، حتی حیوانات را هم نابود کردند. و پس از تسخیر مرو در سال (۶۱۸ ق = ۱۲۲۱ م) به گفته ابن الاثیر در حدود هفتصد هزار نفر به قتل رسیدند. (۵) و بقول جوینی و وصاف ، حتی این رقم به یک ملیون وسیصد هزار نفر بالغ میگردیده. (۶) تعداد مقتولان بغداد را به هنگام تسخیرآن شهراز طرف نواسه چنگیز هلاکو خان (۶۵۷ ق = ۱۲۵۸م) حمدالله مستوفی به هشتصد هزار نفرتخمین میزند. (۷)

بنابر روایتی در قرن ۱۳ میلادی ، در شهربلخ دوصد هزار نفر زندگی میکردند . در سال (۶۱۷ = ۱۲۲۰ م) همهٔ آنان را به امر چنگیز خان تا نفر آخر از دم تیغ گذراندند. (۸) بنابر تاریخ وصاف ، چنگیز بجرم قتل یکی از پسران چغتای (موتوچین) در

بامیان ، فرمان داد هیچ زنده سری را در آنجا باقی نگذارند ، حتی جنین در شکم مادران زنده نگذاشتند و چار پایان را هم بکشتند.(۹) و سپس نوبت به غزنه رسید. ارقام مذکور در منابع موجود مربوط به شهر های بزرگ می باشد. همین منابع در مورد مقتولین شهر های متوسط تعداد کشتگان را به نسبت کمتر ذکر میکنند. مثلاً پس از کشتار ناحیه بیهق خراسان (شهر عمده آن سبزوار است) در سال ۶۱۷ق = ۱۲۲۰م) هفتاد هزار کشته بر شمردند. (۱۰) بگفته« جان- چون » سیاح عهد چنگیز خان ، شهر سمر قند قبل از حمله مغولان یکصد هزار نفرنفوس داشت که همگی از دم تیغ مغولان گذشتانده شدند. (۱۱)

گرچه ما نمیتوانیم همه این ارقام را کاملاً قابل اعتماد بدانیم ، معهذا نباید پنداشت که صرفاً مولود تخیل بوده و باید مردود شان پنداشت. عده نفوس شاید کمتراز ارقامی بوده باشد که در منابع آمده است ولی حقایق مربوط به نفس موضوع یعنی جمعیت و ویرانی جمعی و یا تقریباً همه نفوس شهر های پر جمعیت و ویرانی نواحی به طور در بست ، که در منابع گوناگون ذکر شده مورد تردید نمی تواند باشد. زیرا این حقیقت که بعد از وقایع مذکور برخی از شهر های بزرگ ، مثلاً بلخ و بامیان و ری تا مدت ها احیا نشدند و قرنها ویران و غیر مسکون باقی ماندند ، قابل انکار نمی باشد. (۱۲)

یکی دیگر از نتایج سوء تسخیر سرزمین های مفتوحه از جمله افغانستان و ایران و نقاط مجاور آن توسط لشکریان چنگیز خان، همانا انحطاط و سقوط شبکه آبیاری بوده است. خراسان قرون وسطی ، سرزمین وسیعی بود دارای زراعت انکشاف یافته و آبیاری مصنوعی و شبکه پهناور آبیاری روی زمین و جوی ها و نهر ها و جویبار های منشعب از رود خانه های بزرگ و تحت زمین (چاه ، کاریز یا قنات).حاصل بخشی مزارع و باغ ها ی کشور ، مربوط به نگهداری و تنقیه و لایروبی کاریز ها و شبکه مزبور بوده است . در برخی ازنواحی افغانستان تقریباً سه ماه از وقت روستائیان در سال صرف کارپر زحمت تنقیه و احیاء و کشیدن جوی ها و قنوات و کاریز ها میگشته. بدین سبب تنها تخریب مستقیم سدها و دیگر تاسیسات آبیاری در امر آبیاری و وضع عمومی کشاورزی کشور تاثیر

مرگباری نداشته ، بلکه ویرانی کشور و خالی شدن سکنه برخی از نواحی آن و تقلیل جمعیت و عدم تکافوی کارگر عمران زمین نیز از این رهگذر موثر بوده است.

این دو عامل یعنی تقلیل شدید جمعیت و بالنتیجه عدم کفایت عده کشاورزان و کارکنان در روستا ها و همچنین خرابی و ویرانی تا سیسات آبیاری به خودی خود موجب سقوط شدید زراعت میگشته است . به این دو عامل باید عدم تکافوی حیوان کاری (برای امور زراعت) و بذر را اضافه کنیم .پس از احیای هرات معلوم شد که در آن ولایت حیوان کاری به هیچ وجهه یافت نمی شود و اهالی بالضرور خود را به گاو آهن می بستند و ناچار عده یی را برای بدست آوردن گاوان قلبه به نقاط دور دست گسیل میداشتند.

یک عامل مهم دیگر که موجب وقفه و انحطاط کشاورزی گشت ، همانا سیاست مالیاتی ای بود که نخست بوسیله اولین جا نشینان خان بزرگ و بعد از ایشان توسط ایلخانان اولس هلاکوئی اعمال میشد. و یکی از بیرحمانه ترین روش های بهره کشی فیودالی بود که روستائیان را فقیر و احیای کشاورزی را لطمه میزد .

انحطاط اقتصادی و اجتماعی پس از غلبهٔ مغول:

عواقب وخیم و مصیبت بار غلبهٔ لشکریان چنگیز خان و جانشینانش و روش حکومت فاتحان، آنچنان سبب سقوط اقتصادی سرزمین های مفتوحه و منجمله خراسان به معنی وسیع کلمه گشت که تا قرنهای بعد هم نتوانست رونق پارینه را باز یابد. قبلاً تذکر رفت که ویرانی ها ، حتی در طی نخستین هجوم لشکریان چنگیزی تا چه حد پردامنه و عظیم بوده است. و در اثر آن شبکه های آبیاری کاملاً خراب شدند. عده نفوس سخت تقلیل یافت و حیوانات کاری از میان رفتند و قحطی و امراض همه جاگیر، بروز کرد و این عوامل در وضع کشاورزی منعکس گردید و خراسان چنانکه منابع نشان میدهند ، بیشتر و زودتر ازدیگر نواحی زیان دید. بگفته جوینی، تولوی خان در ظرف دوسه ماه نواحی و اطراف و اکناف خراسان را ویران و از سکنه خالی و مانند کف دست صاف کرد. (۱۳)

سیفی هروی در کتاب خویش (تاریخنامه هرات) خاطرات سالخوردگان را در باره ویرانی وحشت انگیزی که در سراسر خراسان پس از هجوم مغول در سال های(۶۱۷ - ۶۱۹ ق = ۱۲۲۰ -۱۲۲۲ م) به بار آمده بود ، نقل میکند. سالخوردگان به عنوان شهود عینی به مؤلف اظهار داشته بودند که در ناحیه هرات نه مردم باقی مانده بود و نه گندم و نه آذوقه و نه پوشاک. (۱۴) مؤلف باز همانجا چنین میگوید:« از مولانا مرحوم خواجه ناصرالملته والدین چشتی چنین شنودم که او گفت از حدود بلخ تا دامغان یک سال پیوسته خلق گوشت آدمی و سگ و گربه می خوردند ، چه چنگیزخانیان جمله انبار ها را سوخته بودند .» (۱۵)

سیفی باز خبر میدهد که پس از کشتار عمومی سال ۶۱۹ هجری فقط مشتی از مردم که اتفاقاً جان بسلامت برده بودند ، چهل مرد از طبقات مختلف بودند که در ویرانه مسجدی سکنی گزیده بودند. (۱۶) و در روستاهای حومه هرات هم عده نجات یافته گان بیش از صد نفرنبودند.(۱۷) مگر در « حایطی» که یکی از امرای مغول قریب هزار نفر از اسیران را مورد عفو قرار داده گرد آورده شرط نهاده بود که رعایای او باشند. (۱۸)

ربیعی پوشنگی ، در مورد همینگونه خرابکاری های مغول گفته:

اگر کشت دیدند و گر باغ و کاخ و گر رود و کاریز و هم بیخ وشاخ

همه سوختند و همی کند نیز ز بیداد مانده نبود هیچ چیز

و چون بعد از چهار ده سال ، در سنه ۶۳۴ هجری = ۱۲۳۶ میلادی ، خان بزرگ (اوکتای قا آن) فرمود تا هرات را احیاء کنند و عده یی از اسیران (هزار نفر پیشه ور و نساج) را که بعد از نخستین بار تسخیر هرات در (۶۱۸ ق = ۱۲۲۱ م) از آن شهر کوچانده بودند باز گردانند ، دیدند که در پیرامون ویرانه های شهر تقریباً نه روستائی باقی مانده و نه حیوان کاری برای زراعت و « جوی ها انباشته شده است».(۱۹) و بدین سبب نخستین ساکنان هرات احیاء شده نا چار خود بجای گاو ، گاو آهن و خیش میکشیدند . قرار براین شده بود که هر مرد ساکن هرات ، سه من گندم (هر من هرات مساوی به ۷۰۰ ر ۳ کیلو گرام) در پنجاه «کوتک خاک» بکارد

و از برکه و حوض آبش دهد. (۲۰) و به امر قستای شحنه جدید مغول: « هنگام زرع از وضیع و شریف ، دو - دو جوغ میکشیدند و دیگری میعاد راست میداشت و بدین نوع زمین را شدیار میکردند و تخم می پاشیدند و پنبه میکاشتند و چون ارتفاع انتفاع گرفتند وپنبه برداشتند ، بیست مرد تناور را که در سرعت سیران بر طیران طیور مبادرت گرفتندی هریک را با پشتواره بیست من پنبه به افغانستان (۲۱) فرستادند تا از آنجا دراز دنبال(گاو) و ادوات دهقنت آوردند .» (۲۲)

لسترانج درکتاب معتبر "جغرافای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی " خود در مورد شهرهرات میگوید :« شهرهرات قبل ازحمله مغول از شهرهای پر رونق وبعد از نیشاپور بزرگترین شهر بوده است. حمدالله مستوفی که یک قرن بعد از حمله مغول از هرات دیدن کرده میگوید که:« درحین حکومت ملکان غور {در شهرهرات} ۱۲۰۰۰ دکان آبادان بوده و ۶۰۰۰حمام و کاروان سرا وطاحونه و۳۵۹ مدرسه وخانقاه وآتشخانه و۴۴۴۰۰۰ (چهارصد وچهل وچهارهزار)خانهٔ مردم نشین بوده است... دورحصارش ۹۰۰۰(نه هزار) گام است وهوائی درغایت نیکویی و درستی دارد وپیوسته درتابستان باد میوزد... آبش از نهر هریرود است واز میوه هایش انگور فخری وخربوزه نیکوست ومردم آنجا سلاح ورز وجنگی وعیار پیشه باشند وسنی مذهب اند.... »(ص ۴۳۵)

وادی هریرود و جلگه هرات که یکی از نواحی پر جمعیت و حاصلخیز افغانستان بود ، تخریب سراسری آن ولایت یک عمل استثنائی نبوده ، بلکه واحه مرو نیز با چنین مصیبتی از دست مغولان روبرو بود . بنابگفته جوینی، در شهر طوس حتی پنجاه خانه مسکون باقی نمانده و ساکنان آن خانه ها هم به بیغوله ها پنا هنده شده بودند. (۲۳)

مغولها نه تنها به کشتن مردم بی دفاع اکتفا نمیکردند ، بلکه شبکه های آبیاری را نیز هر جا که میدیدند ، خراب میکردند. سیستان نیز که از زمان های قدیم دارای شبکه های منظم بند و انهار بود ، و رودخانه بزرگ هیرمند عامل مهم سرسبزی آن بحساب میرود ، توسط مغولان اکثریت بند ها و انهار آن خراب گردید و در نتیجه سرازیر شدن سیلاب مدهش بهاری هیرمند در سال ۶۴۱ق = ۱۲۴۳ م « قریب ۳۰۰

آدمی از مرد و زن و بسیار چار پای هلاک گشتند و اغلب غله سیستان را آب برد ، در روز آدینه نوزدهم ماه شوال در سال ۶۴۱ق » (۲۴) بطوریکه از نوشته های سیاحان بر می آید ، بلخ پس از کشتار سال ۶۱۷ ق = ۱۲۲۰ م دیگر تا مدتها بعد جان نگرفت. و در نیمه اول قرن هشتم هجری (نیمه اول قرن چهاردهم میلادی) نیز ویران بوده است.

ابن بطوطه چند دهه بعد تر (۷۲۲ ق = ۱۳۲۵ م) از راه ترمذ به بلخ سواره عبور کرد و آنجا را همچنان ویران و غیر مسکون یافت. وی در این مورد میگوید : « رود خانه جیحون را گذشته بسوی بلاد خراسان حرکت کردیم ، یک روز و نیم در بیابان شن زاری راه رفتیم تا به بلخ رسیدیم. بلخ بکلی ویران شده بود ، لیکن منظره شهر چنان می نمود که گوئی هنوز آبادان است. چه بناهای اصلی کاملاً مستحکم بوده اند. و این شهر بسیار وسیع و پر جمعیت بوده و آثار مساجد و مدارس آن تا کنون هم پا بر جا ی است . نقوش پایه های عمارات غالباً لاجورد میباشد. میگویند لاجورد مال خراسان است از کوهستان بدخش (بدخشان) بدست می آید و یاقوت بدخشی هم از همان جا بدست می آید و عوام آنرا «بلخش» (بدخشی) تلفظ میکنند. بلخ را چنگیزخان خراب کرد . چنگیز تقریباً یک سوم مسجد شهر را به طمع گنجینه یی که میگویند زیر یکی از ستونهای این مسجد نهفته بود ، ویران کرد و مسجد از بهترین و وسیع ترین مساجد دنیا بوده و اگر چه با مسجد رباط الفتح المغرب از حیث بزرگی ستونها شباهت دارد ، ولی مسجد بلخ زیباتر از آن است.» (۲۵)

ابن بطوطه پس از مشاهده خرابی های مغول در بلخ رهسپار دیار هرات میگردد. او میگوید: پس از هفت روز راه پیمائی در جبال « غرجستان» به شهر هرات رسیدیم. در بین راه قرای سرسبز و آب های جاری وجود داشت. « شهر هرات یکی از بزرگترین شهر های آباد خراسان است. شهر های خراسان چهار است ، دوتا ویران ، دوتا آبادان . دوتای آبادان عبارت است از هرات و نیشاپور و دو تای ویران عبارت است از بلخ و مرو. هرات شهری بزرگ و دارای ابنیه بسیار است. مردم این شهر متقی و متدین و پاک دامن و حنفی مذهب میباشند و شهر هرات از

هرگونه فسق و فساد مبراست.» (۲۶)

براثرسقوط عمومی زراعت که در پایان قرن سیزدهم به سبب سیاست مالیاتی مغولان شدت یافته بود، شهرها از بازار طبیعی (که حومه و پیرامون شهر را تشکیل میداد) محروم شدند. مقامات مغولی مالیات عمده ای که از شهرها ماخوذ میشد و یکی از عواید اصلی خزانه دولت را تشکیل میداد، «تمغا» بود. تمغا از کارگاه صنعتی و بازرگانی، اعم از تجار عمده فروش یا خرده فروش و حتی خریدو فروش آذوقه و هیزم که روستائیان اطراف به بازار های شهر می آوردند، همچنین از انواع مصنوعات شهری اخذ میشد.

برای انتقال کالا از نقطه یی به نقطه دیگر حقوق گمرکی یا باج گرفته میشد، تمام سنگینی بار مالیاتها بر دوش صنعتکاران بود. تجار بزرگ عمده فروش یا «اورتاقان» که در سایه حمایت ایلخانان قرار داشتند، از تسهیلات بزرگ مالیاتی برخوردار بودند. گذشته از این صنعت گران بخشی از مصنوعات خویش را به خزانه و یا فیودال ها می پرداختند و کار اجباری گوناگون را نیز انجام میدادند و در ساختمان ابنیه عمومی و تزئین شهر در موقع ورود ایلخانان و شاهزادگان و غیره شرکت می جستند. (۲۷)

ظاهراً سیستم مالیاتی مغول که مؤقتاً (برای ربع اول قرن ۱۴ م) با اصلاحات غازان خان اندکی دست تعدی وجورحکام و مامورین مالیات را از گریبان کشاورزان و رعایا سست کرده بود و بعد از ربع اول قرن چهاردهم دوباره بزمان قبل از اصلاحات برگشت، در دوره تیمورنیز ادامه یافت.

امیر تیمور حکومت خود را دنباله حکومت چنگیزی میدانست و میکوشید که راه و رسم او را در اداره ممالک تابعه بکار بندد و به همین مناسبت قسمتی از یاسای چنگیزی را با اصول تعلیمات اسلامی تلفیق کرد و قواعدی که «تزوک تیموری» نام دارد، ترتیب داد وبر طبق آن عمل میکرد.

در این دوره بار مالیات های گوناگون مستقیم و غیر مستقیم باز هم پشت دهقانان و مردم زحمت کش را خم میکرد. و مالیات های جدید علاوه بر مالیات

های عهد مغول از قبیل مالیات فوق العاده و عوارض میراب و محتسب و منشی و غیره اخذ میشد. علاوه بر آن کشاورزان مکلف به انجام خدمات اجباری بیگار نیز بودند. با آنکه تیمور و پسرش شاهرخ در اخذ مالیات رعایت حال رعایا را مورد توجه قرار میدادند ، ولی در عمل محصلین مالیات آزادی کامل در کار وصول مالیات داشتند و هرچه میخواستند ، میکردند. (۲۸)

تیمور خود پس از فتح هر شهری ، خراج سنگینی بر اهالی وضع می نمود ، چنانکه در تبریز و سیستان و اصفهان چون مامورین مالیات وحشیانه به جمع آوری آن پرداختند ، مردم شهر بشورش دست زدند و عده یی از مامورین وصول مالیات را کشتند. در نتیجه تیمور خشمگین شد و دستور قتل عام مردم شهر را صادر کرد. (۲۹)

طبعاً میزان خراجی که تیمور بر اهالی هر شهری پس از فتح آن تعیین میکرد ، بستگی به میزان مقاومت مردم در برابر هجوم تیمور داشت ، زیرا مقاومت سر سختانه مردم دلیل اقتصاد نیرومند مردم یک ناحیه بود و برای آنکه مردم را ذلیل ومنقادخود ساخته باشد ، خراج کمرشکنی بر اهالی میگذاشت و در صورتی که از پرداخت آن سر باز میزدند ، امر قتل شان را میداد. واضح است که در سبزوار هرات و زرنج مرکز سیستان و حصار طاق ، تیمور با چنین مقاومت های سر سختانه روبرو شد و همین مقاومت مردم سبب غضب بیشتر تیمور میگردید ، چنانکه در سیستان امر کرد تا بند های آب و منجمله بند معروف رستم بر رودخانه هیرمند را که سبب آن همه آبادی و عمران و سر سزی سیستان بود ، خراب کنند. سپس دستور داد تا مردم زرنج قتل عام شوند. لشکریان تیمور سه روز تمام مردم شهررا قتل عام کردند.(۳۰) تیمور در زرنج از جمجه هزاران انسان کله مناری ساخت و دو هزار انسان دیگر را زنده در دیواری جای داد. (۳۱)

بقول غبارگرچه حملات تیمور بخصوص در افغانستان، مقدمتاً سبب ویرانی شهرهای تازه جان گرفته کشور از قبیل: حصار هندوان بلخ ، شهر پوشنگ و برج و باره هرات و طوس و سبزوار (اسفزار) و هم معمورترین قسمت غربی کشور یعنی

حوزه هیرمند (سیستان) گردید ، و همچنان مردان بسیاری در پوشنگ و سیستان و طوس کشته شدند و کله منار های بر پا گردید ، معهذا تسلط تیمور در افغانستان ، به تشکل فیودالیزم متمرکز کمک کرد ولو که مرکز این نظام در سمر قند قرار داشت.

حوزهٔ هیرمند و سیستان که در زمان تیمور شبکه آبیاری منظم آن بشدت صدمه دیده و بند معروف رستم بر هیرمند تخریب شده بود ، در عهد شاهرخ نیز تخریب شبکه آبیاری آن سرزمین تجدید شد و دیگر احیاء نگردید و رونق پارینه حتی رونق عهد مغول را نیزباز نیافت و خراب و خراب تر شده رفت. (۳۲) و در هرج و مرج دوران اخیر صفویه کاملاً ویران و از عمران افتاد و به ویرانه موحشی تبدیل شد.

با توجه به آنچه گفته آمدیم میتوان دریافت که هجوم های ادواری اقوام و قبایل عقبمانده بر سیر تکامل تاریخی جامعه ما چقدر تاثیر مرگباری داشته و برای مدتهای طولانی رونق کشاورزی و شهر نشینی را با انحطاط و گسست روبرو ساخته است. شکی نیست که اگر چنین هجومهای ویرانگرانه بر خراسان زمین به وقوع نمی پیوست ، تجارت مانند شهر های اروپا در هرات و نیشاپور و بلخ و بخارا و سمرقند و غیره نقاط کشور های منطقه قوام میگرفت و بورژوازی تجاری به بورژوازی صنعتی تکامل میکرد.

بقول علی میرفطروس «فقدان ثبات سیاسی پایدار، دست بدست گشتن حکومت ها و ویرانی شبکه های آبیاری و تولیدی توسط مهاجمان ، باعث نوعی دلسردی و بی تفاوتی روستائیان و پیشه وران جهت سرمایه گذاری و ترمیم شبکه های تولیدی گشت. همچنان فقدان «امنیت» در جاده های تجارتی برای حرکت آزاد کالا ها و سرمایه ها و عدم مصونیت بازرگانان و استبداد خشن حکام و سلاطین وقت ، باعث شد تا «مالکیت» -غالباً- در دست پادشاهان و سران نظامی باشد.... این حملات و ویرانی ها و فقدان یک ثبات اجتماعی - سیاسی پایدار، باعث گردید تا «سرمایه داری تجاری» در ایران هیچگاه به «سرمایه داری صنعتی» تکامل نیابد. بخاطر هجوم ها و حملات مختلف و گسست های متعدد فرهنگی -

اجتماعی ، ما مجبور شدیم ، هر بار از «صفر» آغاز کنیم ، بدون آگاهی از گذشته ، بدون چشم اندازی از آینده ...» (۳۳) این خصوصیت بارز هجوم های ویرانگرانه قبایل صحرانورد در حق کشورما نیز صدق میکند.

پس از مرگ تیمور افغانستان وبخش عمده ایران در قلمرو حاکمیت شاهرخ فرزند تیمور قرارگرفت واو جداً کمر به مرمت خرابیهای وارده بست وبا تلاش پیگیر موفق شده تاحدزیادی خرابی های پدر را جبران کند.روی همرفته افغانستان در قرن پانزدهم، با وجود خرابی بند رستم و بایر ماندن حوزهٔ هیرمند ، مرکزعمده تمدن و فرهنگ و اقتصاد در آسیای میانه بود وبجز سیستان درسایر حصص کشور زراعت و آبیاری و پیشه وری انکشاف چشمگیر داشت.

شهرهرات در قرن پانزدهم ،در عهد فرمانروائی نیم قرنه شاهرخ و سپس در مدت ۳۷ سال سلطنت سلطان حسین بایقرا ، در کمال رونق و شگوفائی فرهنگ و تمدن زیست. و «به یک مرکز بزرگ تجارتی و پیشه وری و فرهنگی مبدل گشت و گویا مروارید شهر های آسیای میانه و مرجع علما و هنر مندان گردید.» (۳۴)

ملکه گوهر شاد ، خانم شاهرخ و میرزا بایسنقر پسرش هردو در پرورش و تعمیم دانش و هنر و فرهنگ با شاهرخ با جدیت همکاری می نمودند و درمرمت خرابی های وارده بر کشور سعی میورزیدند. پس از مرگ شاهرخ در ۱۴۴۷، برای مدت ۲۰ سال شهزادگان تیموری که تعداد شان کم نبود ، کشور را دچار هرج و مرج نمودند ولی با قرار گرفتن سلطان حسین بایقرا بر اریکهٔ قدرت در ۱۴۶۸ ، دوباره امنیت و ثبات سیاسی و رونق هنر و فرهنگ و ثروت به این شهر روی نمود.

سلطان حسین توانست مدت ۳۷ سال سلطنت خود را در افغانستان و ماوراءالنهر و قسمتی از ایران حفظ کند و در راه شگوفائی هنر و فرهنگ و احداث بناهای عام المنفعه خدمات ارزنده و فراموش نشدنی انجام دهد ، سر انجام او در هرات در سال ۱۵۰۲ میلادی در گذشت . همزمان بامرگ سلطان حسین بایقرا ، وقایع و حوادثی که در داخل وخارج افغانستان اتفاق افتاد ، متاسفانه همه بضرر کشور ما و به نفع قدرت های نو خاستهٔ کشورهای همجوار تمام شده است.

به کلام دیگربعد از مرگ سلطان حسین بایقرای(۱۵۰۶م=۹۱۲هق) کشور مرکزیت و قدرت اداری خود را از دست داد ، زیرا جانشینان سلطان حسین (بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا) که از مادران جدا گانه و با هم در رقابت بودند ، نتوانستند حاکمیت خود را درقلمرو تیموریان هرات حفظ کنند. این رقابتها تا بدانجا بالا گرفته بود که، سکه بنام هردو برادر زده میشد ومالیات بالمناصفه به هردو برادر تعلق میگرفت و خطبه بنام هردو برادر خوانده میشد و بدین حساب در یک اقلیم دو پادشاه و دو صدارت و دو وزارت تشکیل شد و هردو برادر در تلاش بودند تا از طریق بخشش و کشش سران نظامی و جلب فیودالان محلی برای خود اعتبار و پشتی بان کمائی کنند. در چنین وقتی دشمن خارجی (دولت شیبانی ازبک) دوبار از آنسوی آمو دریا بنای تهاجم نهاد و شهرهای بلخ و مروچاق را در نوردید.

در بُعد خارجی در سال ۱۵۰۰م=۹۰۶هق دولت شیبانی در ماوراءالنهر و در ۱۵۰۲=۹۰۸هق دولت صفوی در ایران ظهور کرده بودند و در ۱۵۲۵ م= ۹۳۲هق دولت بابُری (مغول) در هندوستان تاسیس شد. این دولت های جدید الظهور از شمال و غرب و شرق افغانستان دست تجاوز دراز کردند و بالاخره کشور را به سه قسمت شمالی و غربی و شرقی تقسیم نمودند. بدین معنی که دولت صفوی ایران در سال ۹۱۲هق=۱۵۱۰ بر ولایت هرات و سیستان و درسال های ۱۵۲۰ و ۱۵۴۴ و ۱۲۲۱ و ۱۲۴۲ و بطورقطع در۱۰۵۸هق= ۱۲۴۸ میلادی بر قندهار دست یافت.

دولت بابری هند در سال ۱۵۰۳ برکابل و در۱۵۰۵ بر غزنی و در سال ۱۵۰۸ ننگرهار و سپس بدخشان را از زبیر راعی گرفت.و درسال ۱۵۲۰ قندهار را ازمحاصره سام میرزای صفوی والی هرات نجات داده متصرف شد.

دولت شیبانی ازبک هم پس از آنکه درسال ۱۵۰۰ میلادی آخرین بقایای تیمور را در سمرقند از پای در آورد و دولت خود را بجای دولت کورگانی ماوراءالنهر اساس گذاشت ، در سال ۱۵۰۶ از آمو گذشت و بلخ را متصرف شد و هرات را تهدید کرد. یک سال بعد (۱۵۰۷) محمدخان شیبانی (یا شیبک خان) با اردوی

مجهزی از آمو گذشت و مقاومت شهزادگان تیموری را در مرغاب در هم کوفته هرات را متصرف شد.(۳۵)

بدینسان تسلط صفویان از سال ۱۵۱۰ تا ۱۷۱۲ برهرات وتا ۱۷۲۲برسیستان واز۱۲۴۸تا۱۷۰۹ برقندهار وهمچنان تسلط مغولهای هندبر ولایات شرقی و شمالی کشور از۱۵۰۳تا ۱۷۴۷ تقریباً دونیم قرن بطول کشید.

بقول غبار،در طول دونیم قرن سلطهٔ اجانب برافغانستان (به استثنای برخی ازپادشاهان مغولی هند) هیچ شهر و قصبه و یا نهر و بند آبی برای عمران کشور اعمار نگردید و آنچه هم از گذشته باقی مانده بود، بتدریج روی به تنزل و انحطاط نهاد ، زیرا حکام و عمال خارجی ، مراکز معمور و مشهوری چون: دهلی و اصفهان و بخارا در خارج افغانستان داشتند و احتیاجی برای انکشاف اقتصادی و فرهنگی این مملکت احساس نمی کردند. وظیفه آنها در اینجا فقط تأمین فرمانبرداری مردم از اشغالگران و جمع آوری مالیاتها و سرکوب کردن هرگونه شورش و قیام آزادی خواهی بود.

از جمله قوای سه گانه اشغالگر در افغانستان ، اداره دولت ازبکی نسبتاً ساده تر و کم خرج تر بود. فرمانفرمای کل باسپاهی در بلخ مقیم بود و حکام او در علاقه های شمال کشوراز مردم، مالیات میگرفتند و هم در ادای باج و اطاعت بدولت ماوراءالنهر غالباً به نامی اکتفا میکردند. تشکیلات نظامی و قضائی و امور مالی شان ساده و کاغذ بازی و دفترداری کم و ابتدائی بود. اجراآت امور و احکام حقوقی و غیره بیشتر شفاهی و وابسته به دولب شاه و عمال بزرگ بود. مامورین حکومتی معاشی نداشتند و به حساب مردم زندگی میکردند. مالیات هم طور دلخواه حکام از مردم گرفته میشد.

فرق فاحش بین استیلای دولت اُزبک با استیلای دولت های هند و ایران در افغانستان این بود که اُزبک ها دل به افغانستان بستند و بتدریج از حالت استیلائی بشکل مهاجرت و اقامت دائمی در افغانستان در آمدند. لهذا با مردمان محلی آمیزش و اختلاط نمودند وبالاخره ازماوراءالنهر منفک شده و جزء

ملت افغانستان قرار گرفتند ، در حالی که دولت های ایران و هند حصص متصرفه خود را درافغانستان با قوت نظامی از فاصله دور اداره میکردند.

و اما دولت ایران که تا دوگوش در بیروکراسی اداری و تعصب مذهبی غرق بود ، برای تأمین ولایات متصرفه در افغانستان بر قشون قزلباش خود اتکاءداشت. این دولت تخمیناً۲۰ هزارسپاه درهرات و۲۰ هزار سپاه در شهر قندهارمتمرکزساخته بود. مصارف این همه قشونها بر دوش مردم تحت تسلط صفویه بود. حکام و افسران دولت صفوی بواسطه رفتار خشونت بار همراه باتعصب و استبداد مذهبی خود نسبت به مردم افغانستان زود تر و بیشتراز دولت ماوراءالنهر طرف کینه و تنفرمردم قرارگرفتند. (۳۶)

در دوره حاکمیت صفوی، مذهب «تشیع» به حیث مذهب رسمی دولت با شدید ترین استبداد سیاسی و مذهبی وقتل عام های گسترده همراه بود. گروه های قومی و مذهبی غیر شیعی مورد توهین و آزار و حتی کشتار دسته جمعی قرارمیگرفتند و با اعمال قتل و شکنجه و خشونت و مصادره دارائی وادار ساخته میشدند تا ازمذهب خود برگردند و به مذهب شیعه بگرایند.

ارنولد توینبی، نام آورترین مورخ انگلیسی میگوید:« شاه اسماعیل براثر اتخاذ سیاست افراطی دشمنی با تسنن وازبین بردن مشایخ وبزرگان متصوف، بین دو منطقه بزرگ نفوذ تمدن ایرانی افتراق انداخت وبرای مدت چهارقرن از زمان سلطان سلیم تا دوره اتاتورک نه تنها رابطه شرق وغرب راقطع کردو پخش تمدن وفرهنگ ایرانی درجانب غربی این سرزمین پهناورمنقطع شد ، بلکه ایران درمنطقه شرقی نفوذتمدن وفرهنگ خودنیز بمناسبت افراط دراختلاف شیعه وسنی ازگسترش این نفوذمحروم ماند. بعلاوه بمناسب این سیاست ،حکمت و فلسفه فدای شریعت وفحص وبحث برآن شد و بدین ترتیب بودکه فرهنگ وتمدن ایرانی بیکباره از رونق افتاد و دیگرآنرا بازنیافت.» (۳۷)

داکترشفا دانشمند نامدار ایرانی مینگارد: « ترویج مذهب شیعه اثنی عشری به مثابه مذهب دولتی و بویژه لعن سه خلیفه نخستین ، مناسبات ایران را در زمان

صفویان باکشورهای(افغانستان) وخان نشین های آسیای میانه سخت تیره و خراب ساخت . ازقرن دهم هجری ببعد تضییقات تعصب آمیز شیعیان در ایران سبب افزایش نفرت و کینه در جهان تسنن نسبت بدانها گردید و این خود باعث شد که روابط فرهنگی ایران با آسیای میانه و دیگر سرزمینهای سنی نشین قطع شود و انعکاس نامساعدی در زندگی فکری و فرهنگی کشور داشته باشد. دکتر شفا علاوه میکند که: یکی از ملایان دربار شاه اسماعیل درکتاب خود نوشت :« ثواب قتل یک سنی مقابل ثواب قتل پنج کافرحربی است . نکاح با سنی مجاز نیست. خون شان هدر و مال شان حلال است، و واجب است که شکم زنان حامله آنهارا شگافته بچه های ذکور شان را نیز به نیزه زنند.خریدو فروش سنیان نیزحلال است ، زیراکه خارج از حریت اسلامیه اند. فقیهان سنی نیزبرای نخستین بار در تاریخ اسلام برده ساختن و فروختن شیعیان و حتی سادات را در بازارهای برده فروشان جایز شمردند.» (۳۸)

بقول یکی از دگراندیشان ایرانی، «دوران صفوی نه تنها درمدت کوتاهی ،اکثریت سنی را با کشتاردهشتناک به اقلیتی ناچیز بدل ساخت، بلکه ایران دیگر شوره زاری بود که درآن هیچ بذردگراندیشی روییدن نمیتوانست.» (۳۹)

درعهد شاه سلطان حسین تعصبات مذهبی روحانیت شیعه چنان اوج گرفت که از آغاز قرن ۱۸ببعد دراکثریت ایالات تابع ایران اقلیتهای مذهبی دست به شورش وطغیان بزنند. معمولاً نارضایتی و عصیان در مردم به تدریج انباشته میگردید و هنگامیکه کاسه صبر آنان را کاملا لبریز میکرد ، به بهانه یک عمل بیرحمانه ایکه از سوی ماموران حکومتی سر میزد ، منفجر میشد و سبب شورش خودبخودی و خشن میگردید. چنانکه درسال۱۶۹۹ بلوچان برکرمان حمله نمودند ، در سالهای ۱۷۰۱و۱۷۰۳ و۱۷۰۹ مردم قندهارقیام کردند. و درسال۱۷۱۲ لزگیان داغستان و ارمنیان قفقازبغاوت کردند. درسال۱۷۱۵ کُردان سنی دست به قیام بزرگی زدند. درسال۱۷۱۶ ابدالیان هرات، و در همان سال مردم گرجستان شرقی نیزدست بشورش زدند. درسال ۱۷۲۱لُرها و در ۱۷۲۲م عربهای مسقط سر به بغاوت برداشتند. دراین سال درشیروان حمیت مذهبی اهل تسنن به غلیان آمد و برهبری

حاجی داؤد مدرس برشماخی کرسی شیروان حمله کردند و درآن حادثه چهارتا پنج هزار اهل تشیع را از دم تیغ گذشتاندند و به هواداری ترکیه عثمانی شعار دادند.در همین سالهادرکرمان سید احمد خان نوه میرزا داود عصیان داشت، و دربلوچستان و بنادر سلطان محمد مشهور به خرسوار یکه تاز میدان بود.(۴۰)

خلاصه بی نظمی و از هم گسیختگی امور اداری، اختلافات و تو طئه چینی در باریان یکی علیه دیگری، رشوه خواری و ستمباره گی حکام خود کام صفوی و عدم رعایت قوانین جاری در کشور، تعصبات مذهبی و محلی نسبت به گروه های که مذهب شیعی نداشتند، عدم دادرسی به شکایات مردم، فشار مالیاتهای توان فرسا و اعمال فشار و شکنجه برای وصول مالیات های عقب افتاده، در عهد شاه سلطان حسین صفوی ، در پهلوی ده ها کاستی دیگر، سبب، میشد تا افراد و شخصیت های مؤثر جامعه در فکر چاره کار خود بر آیند و به اندیشه استقلال ملی و محلی خود بیفتند و از شرایط مساعد ، بهره برداری لازم را بنمایند.

در طول این دوره دونیم قرنه، مردم افغانستان چه درشرق وچه درغرب وچه درشمال وچه درجنوب کشور بارها برضد سلطۀ بیگانه دست به شورش زده اند وبا قوتهای سرکوبگردولتی که به مراتب مجهز تراز مردم غیرنظامی بودند، درآویخته اند. چون این شورش‌ها خود بخودی بود و هیچ برنامه عمل و تئوری راهنمای نداشت، بدین جهت در زیر لوای مذاهب و فرقه‌های گوناگون مذهبی قرار میگرفت. ازآنجمله میتوان از جنبش مردم درشرق افغانستان به رهبری پیرروشان نام برد که از ۱۵۵۷ تا ۱۲۳۷ تقریباً ۸۰ سال به درازا کشید و در دنبالۀ این جنبش میتوان از شورش خوشحال خان ختک و ایمل خان مومند ودریا خان اپریدی برضد دولت مغولی هند درسالهای ۱۲۲۷تا ۱۲۷۲نام گرفت تاآنجا که اورنگزیب مجبور شد خود شخصاً در جنگ برضد خوشحالخان ختک اشتراک کندوبا وزنه شخصیت خود روحیه جنگی نیروهای دولتی را درمقابله باشورشیان بالا ببرد. پس از خاموشی شورش قبایل پشتون وبعد از قتل حدود یکصد هزار ازنیروهای شورشی ودولتی ، دولت مغولی هند وادار گردید برای کنترل اوضاع نیروی های نظامی خود را درشهرهای پیشاور وننگرهار وکابل برای سرکوب

عاجل شورش های احتمالی طور آماده باش نگهدارد.

در طول همین دوره دونیم قرنه ودر عهد آخرین شاه صفوی یعنی شاه سلطان حسین صفوی بود که مردم قندهار برهبری میرویس خان هوتکی قیام کردند وقشون ۳۰ هزار نفری صفوی را درقندهار تا آخرین فرد از دم تیغ گشتاندند وآزادی خود را از دولت صفوی ایران اعلام نمودند.

درطول هیمن دوره دونیم قرنه ودرعهد همین شاه سلطان حسین صفوی بود که مردم هرات به برهبری ابدالیان قیام کردند واستقلال محلی خود را از دولت صفوی ایران گرفتند(۱۷۱۶-۱۷۳۱).

درهمین دوره دونیم قرنه و درعهد همین شاه سلطان حسین صفوی بود که ملک محمود سیستانی درتون خراسان برضد دولت صفوی ایران قیام کردونه تنها قشون سرکوبگردولتی را در همه نبردها مغلوب نمود، بلکه مشهد را تسخیر وپایتخت بعدی حاکمیت خود تعیین کرد وبرسم کیانیان ۲۵ قرن قبل تاج برسرنهاد وخود را شاه خراسان نامید(۱۷۲۲-۱۷۲۷).

در درطول همین دوره دونیم قرنه ودرعهد همین شاه سلطان حسین صفوی بود که مردم قندهار بسرکردگی شاه محمودهوتکی تاقلب اصفهان پیش تاختند وتا آن دولت را سرنگون نکردند از پاننشستند.(۱۷۲۲- ۱۷۲۹)

درطول همین دوره دونیم قرنه ودرعهد نادرشاه افشاربود که مردم بلخ واندخوی ومیمنه وغور وبادغیس وسیستان وقبایل پشتون درمصب رودکابل برضد حاکمیت استبدادی نادرافشار دست بشورش زدند واز قشونهای سرکوبگر دولتی قربانی گرفتند وخود نیز قربانی دادند.(۱۷۴۰- ۱۷۴۶)

و سرانجام درپایان همین دورهٔ دونیم قرنه بود که بازهم ازمیان مردم قندهار زعیمی جوان، دراک وهوشیاری بنام **احمد خان ابدالی** سربرآورد، وبرخرابه زار خراسان که از شش قرن قبل دیگرنام وحدود وثغورخود را ازدست داده بود، کشوری بنام **افغانستان** بنیاد گذاشت که مردم ما حاکم برسرنوشت خودشدند

واز بی هویتی نجات یافتند وصاحب نام ونشان وعزت از دست داده خود گردیدند. واینک ۲۲۰ سال است که در صف ملل آزادجهان قراردارد وجایش در نقشهٔ جهان چون مشت آهنینی مشخص است.

ازآنجائی که تمام قیامها ومبارزات مردم افغانستان در طول دوصد سال (ازنیمه قرن شانزدهم تا نیمه قرن هژدهم) ماهیت بیگانه ستیزی وضداستبدادی داشته وعمدتاً بخاطر رهائی ازستم حاکمیت مغولی هند وفاشیزم مذهبی دولت صفوی ایران وسپس نجات از حاکمیت استبدادی نادرافشار براه افتاده بودند ، لازم است دراینجا از شورش ها ومقاومتهای مردم افغانستان در برابر دولت مغولی هند وصفویان ایران وسپس برضد حاکمیت استبدادی نادرشاه افشار در افغانستان سخن بگوئیم تا سیرصعودی ونزولی این قیامها رادر مراحل مختلف تاریخ استیلای دونیم قرنهٔ کشور خوبترنظاره کنیم.

لازم به تذکر است که یکی از قیامهای رهائی بخش ، که سرمشق سایر قیامهای مردم ماشده است،قیام قندهاربرهبری میرویس هوتکی است. مردم تحقیر شده و زجر دیدهٔ قندهاراز اوایل قرن هژدهم در فکر نجات خود ازدست فاشیزم مذهبی دولت ستمکارصفوی افتادند و هدفمندانه بر ضد آنهمه اجحاف و زورگوئی و بیکفایتی دولت صفوی به پا برخاستند و تا حصول آزادی کامل و رهائی خویش، دست از پیکار وجان گذری نگرفتند.

قیام قندهار در واقع نه تنها برای دیگران سرمشق و آموزنده بود ، بلکه ارجناکتر از جنبشها و شورشهای سایر نواحی ایران و افغانستان بود ، زیرا قیام قندهار هدفمندانه بود.هدفش رهایی مردم از سلطه بیگانه بود و چون هدف قیام روشن و معین بود ، سر انجام به پیروزی و موفقیت قیام کنندگان انجامید. در حالی که شورش های غیر هدفمند که اکثراً برای کاهش میزان مالیاتها و یا تعویض حکام و والیان مستبد صورت گرفته اند ، تمام ویا قریب بتمام آنها از طرف قدرتهای حاکمه وقت سرکوب و غرق در خون شده اند. مانند قیامهای بلخ و اندخوی و بادغیس و غور و بدخشان و سیستان و قیامهای قبایل پشتون در مصب رود

کابل بر ضد دولت کورگانی هند درقرون۱۲ و۱۷ وبرضد نادرافشار در دهه پنجم قرن هژدهم میلادی که همگی از جانب قشون های کیفری غرق درخون شده اند.

شرح هریک ازاین رخدادها و مبارزات دوامدار مردم خود را دربحث های بعدی ازنظر میگذرانیم.

مآخذ و یاد داشتها :

۱_ پطروشفسکی ، کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول ، ج۱ ، ص ۸۲ ، ص۵۷

۲- پطروشفسکی ،همان، ج۱ ، ص۵۸

۳_سیفی هروی (سیف بن محمدیعقوب الهروی)،تاریخنامه هرات ، چاپ پروفسور محمد زبیر صدیقی ، ۱۹۲۲ قمری ، کلکته ، ص ۰۸۱ سیفی علاوه میکند که اضافه برکشتار عام مردم ، یکصد هزار دختر ازهرات اسیر بردند

۴_ سیفی، تاریخنامه هرات، ص ۲۳

۵- ابن اثیر ، الکامل ، ج۱۲، ص ۲۵۷

۶- تحریر تاریخ وصاف ، ص ۳۲۴، تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱ ، ص ۲۱۸ جوینی میگوید: شمار کشته گان ۱۳ روز را دربرگفت و اگر در هر روز پنجاه هزار کشته حساب شده باشد ، رقم مقتولین به ۰۰۰ر ۶۵۰ نفر میرسد .

۷- تاریخ گزیده از حمدالله مستوفی، ص ۵۸۰ ،

۸- تحریر تاریخ وصاف ، ص ۳۱۹

۹- جوینی ، ج۱ ، ص ۱۳۸

۱۰- و۰ و۰ بارتولد ، ترکستاننامه ، ج۱، ص ۲۱۷

۱۱-۱۲ - پطروشفسکی ، همان اثر ، ص ۵۵ - ۵۷

۱۳- جوینی ،جهانگشا ،ج۱، ص ۱۱۹

۱۴- سیفی هروی ، ص ۸۳ : (در این ولایت نه مردم است و نه گندم ، نه خورش و نه پوشش.) ص ۱۵۲

۱۵- سیفی ، ص ۸۷

۱۶_سیفی ، ص۸۳

۱۷- سیفی ، ص۱۸۳

۱۸- سیفی ، ص۱۸۲

۱۹- سیفی ، ص۱۱۰

۲۰- در عهد سیفی (نیمه قرن هفتم هجری) افغانستان و افغان ، قبایل مسکون در سواحل رود هلمند تا کوه های سلیمان و بطرف جنوب شرق تا رود سند و اتک را میگفتند و منظور از افغانستان در اینجا ، اراضی هلمند و قندهار بوده است. (دیده شود : تاریخنامه هرات صفحات۱۴۸،۱۴۶، ۱۲۹ و ۱۸۲ ،۱۱۱،۱۱۰ الخ) سیفی در تاریخنامه خود بیش از ۳۵ بار نام افغانسان را بکار برده است.

۲۱- سیفی ، ص ۱۴۶

۲۲ – سیفی، ص۱۱۰_۱۱۱

۲۳_ جوینی ، ج۱، ص ۱۲۵ -۱۳۲

۲۴-تاریخ سیستان ، ص ۳۹۷ ، احیاء الملوک ، ص ۷۷

۲۵- ابن بطوطه ، سفرنامه ، ترجمه دکتر محمد علی موحد طبع ۱۳۴۸ ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ، ج۱ ، ص۴۳۱

۲۶- ابن بطوطه ، سفرنامه ، ص ۴۳۳

۲۷_ پطروشیفسکی، همان، ج۱، ص ۵۷-۵۸

۲۸_-مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲ ، ص۱۹۵ ، ص ۱۹۹ ، بیست و پنج سده مالیات ، ص ۸۲

۲۹- شرف الدین علی یزدی ، ظفرنامه ،زیر عنوان سیستان دیده شود

۳۰- راوندی ، ج۲ ، ص ۱۹۵

۳۱-تاریخ ایران ، ترجمه کشاورز، ص ۴۳۵

۳۲- غبار ، ج۱، ص ۲۲۷

۳۳- علی میرفطروس ،. دیدگاه ها ، ص ۷۳

۳۴- تاریخ ایران ، نوشته گروهی از مورخین شوروی ، ترجمه کریم کشاورز، ص ۴۳۳

۳۵-حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۱۹۵ -۱۹۹، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۲

۳۶- غبار ،افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ ۱۳۴۶ کابل، ص ۲۰۴ - ۳۰۶

۳۷_دکتر شجاع الدین شفا ، توضیح المسایل ، ص ۱۱۲

۳۸_ دکتر شفا ، پس از هزار و چهارصد سال، چاپ ۲۰۰۳، ص ۷۲۲

۳۹_ دلارام مشهوری،رگ تاک،ص۵۵

۴۰_ لکهارت، انقراض سلسله صفویه ،تهران۱۳۶۴، ص ۱۴۶،جی ، پی، تیت، سیستان ، ج۱ ص ۱۵۲

مقاله نهم

پاسخی به یک افغانستان ستیز مجهول بنام "علی یاور"

در شماره های۷۲۳ و۷۲۴ هفته نامهٔ امید ، توهین نامه ئی به نشر رسیده که آقای انجنیر خلیل الله معروفی درجواب آن زیرعنوان « درد در کجا و باد و بخارش در کجا؟» با ارائهٔ ۱۴ قرینه و دلیل ثابت ساخته که علی یاور، کسی نیست بجز گردانندهٔ هفته نامه امید ، و بنابرین به جواب توهین نامه گرداننده امید بطور مشروح پرداخته اند.

اما تا آنجا دیده میشود، قسمت اول این توهین نامه متوجه من و نام افغانستان و پشتونها و افتخارات تاریخی شان است و بطور کلی شامل مسایل ذیل اند:

۱- یکی طولانی بودن مقالهٔ « افغانستان، افغان و افغانستانی» (موجود درسایت کابل ناتهه)

۲- نشر آن در چند نشریه (به گفته او بی مضمون!) دیگر،

۳- نقل قول های بی محتوا وخسته کننده درآن مقاله،(فرازهایی از نوشته های آقای معروفی)

۴- « اطلاق کلمه «افغانستان» برمحدوده کنونی کشور قبل از ۱۸۰۷ سابقه

نداشته است، ولی کسی به اصل سوال پاسخی نمیدهد.» (امید ۷۲۳، ص ۵، ستون اول و دوم)

۵- افغانستان متذکره درتاریخنامه هرات، جزئی از هرات و در گوشهٔ شرقی نزدیک به شط هند و حدود سند واقع بوده، شاید همین پشتونستان کنونی بوده باشد.

۶- از آقای سیستانی سوال میشود که بر روی کدام سند مینویسد که برای احمد شاه بنام پادشاه افغانستان دعا خوانده شد؟ و یا بهنگام انتخاب و جلوسش به نام پادشاه افغانستان خوانده شده است؟ و یا احمدشاه در برابر مردم سوگند و فاداری یاد کرده ؟ کدام مردم؟»(همانجا، ستون سوم)

۷- علی یاور، پیشگامی اقوام پشتون را، درتاسیس کشور مستقل افغانستان تائید نمیکند، بلکه مدعی است که اقوام پشتون در خیانت، وطنفروشی و سازش با انگلیس و روس و امریکا پیش گام اند، نه در وطن پرستی.

۸- نویسنده مدعی است که افغانها هیچگاه برای نام و بقای افغانستان قربانی نداده اند و اگر قربانی داده باشند، نشان داده شود.

به هر یک از این پرسشها پاسخ ارائه میشود تا جناب علی یاور اگر تا کنون ندانسته اند بدانند. و اما سوالات ۱ و۲ و۳ را خیلی مختصرپاسخ میدهم تا برسیم به مسایل اساسی تر:

* * *

۱ـعلی یاور مینویسد: «مقاله یا مضمون آقای سیستانی نسبت طول و تفصیل و آمیختگی با نقل قولها از مضامین و مقالات دیگران که همه سر و تهٔ یک کرباس و از یک جنس و قماش اند، از سطح مضمون یا مقاله فراتر میرود، بلکه حالت رساله را بخود گرفته که مطالب همگون و همجنس ولی بی محتوا و بیهوده و بی ارزش را در خود گرد آورده و جمع کرده است.»

باید به پاسخ جناب «علی یاور» گفت که مقالات تاریخی که در صدد اثبات یک موضوع خاص است، نمیتواند دریک و یا دو صفحه ارائه شود ، چنین امری ایجاب اسناد و شواهد کتبی و مدارک تاریخی را مینماید ، بدون اسناد و مدارک تاریخی نمی توان مسئله ای را برکرسی حقانیت نشاند ، از اینست که هر قدر یک نوشته با مدارک متعدد و شواهد مختلف تائید و تقویت گردد ، به همان اندازه امکان خطا و جعل کاری دران کمتر است و نیز دقت نویسنده را درطرح و دلایل اثبات موضع نشان میدهد. نوشته های تحقیقی با نوشته های ژورنالیستیک و تبصره های سیاسی که معمولاً فاقد اسناد و شواهد تاریخی اند ، فرق میکند ، و بنابرین انجام نوشته های تحقیقی ازعهدهٔ آدم های کم حوصله و وارخطا بیرون است و حتی خواندن آن نیز برای چنین اشخاص حوصله فرسا مینماید.

و پاسخ علی یاور به من و آقای معروفی از جمله نوشته های ژورنالستیک است که سر و پایش معلوم نیست و از لحاظ طول وعرض نیز از تمام مقالات من و مقالات جناب معروفی طولانی تراست.(دیده شود امید شماره های ۷۲۳ و۷۲۴)

مگر آنجا که میگویند: « بی محتوا و بیهوده و بی ارزش» اند ، جواب طولانی شان خود دلیل ارزش آنست، ورنه اگر ارزش نمی داشت، و فاقد محتوا می بود ، لزومی نداشت که شش صفحهٔ کامل امید را به آن اختصاص میدادند. و اما ، ما نوشته های خود را هم از لحاظ محتوا و هم از لحاظ ارزش های ملی و تاریخی با محتوا و با ارزش میدانیم، و شما که چشم دیدن آن مقالات را ندارید ، آنها را نخوانید و اگر خواندید ، درد خود را به قراری بخورید و سر و صدا نکشید که مردم خبر میشوند و آبروی خودتان (اگر داشته باشید) بیش از هرکس دیگری از میان میرود.

۲_ نشرمقالات من و آقای معروفی در چند نشریه معتبر دیگر نوشتاری و یا انترنتی، خود دلیل داشتن محتوا و ارزش بالای مقالات را میرساند ، و الا اگر ارزش نشر مجدد را نمیداشتند ، هیچکس صاحبان آن نشریه ها را مجبور کرده

نمیتواند که حتماً نوشته های ما را به نشر برسانند. چنانکه بارهای مقالات آقای معروفی را مسئول هفته نامه امید به نشر نرسانده است و اکنون هم شاید جواب ما در آن نشریه به چاپ نرسد ، پس باید ما دست زیر الاشه بنشینیم و نوشته های خود را به خوانندگان چیز فهم نرسانیم؟

۳_ «نقل قول های بی محتوا و خسته کننده» ، این دیگر بمن مربوط است که چه نکاتی را از یک نوشته و یا کتابی برای اثبات و تائید موضوع تحت تحقیق خود برمیگزینم و بازتاب میدهم، نه به شما مربوط است و نه شما صلاحیت فهم این کار را دارید. ازآنچه من از مقالات آقای "معروفی" و "آقای ولی احمد نوری" و مرحوم "فرهنگ" و مرحوم "داکترجاوید" و دیگران درمقاله ام، انعکاس داده ام، لطفاً در مقاله خود که چون روده تان درازاست، یک پراگراف و حتی یک جمله را نمونه وار منعکس میکردید تا خواننده میدانست و باور میکرد که شما درست میگوئید ، اما چون آن همه نکات و پراگرافها بدرستی چون گرز رستم برکله شما وارد آمده است ، درد ناشی از این ضربتها شما را به فغان و واویلا وا داشته است تا به زمان و زمین فحش و ناسزا بدهید وبدین وسیله قدری خود را تسلی و تسکین داده باشید.

* * *

۴_ علی یاورمینویسد:«کس نگفته که لفظ افغان قدیمی نیست، بلکه اطلاق کلمه «افغانستان» برمحدودۀ کنونی کشورمراد است، که قبل از۱۸۰۷ سابقه نداشته است، ولی کسی به اصل سوال پاسخی نمیدهد و توجه نمیکند ، وهمه یک حرف میزنند که کلمه «افغان» قدامت دارد.»(امید ،۷۲۳ ص ۵، ستون دوم)

آقای علی یاور مطلع از تاریخ کشور؟ به سنه ۱۸۰۷ (درپایان ستون اول ومیانه ستون دوم امید۷۲۳) بحواله افغانستان درپنج قرن اخیر، محکم چسپیده واشاره به معاهدۀ بین ایران وانگلیس مینماید ، اما از بس اعصابش کوفته است، تاریخ معاهده راکه مرحوم فرهنگ سال ۱۸۰۱ قید نموده(ج۱، ص۱۹۴) ،

بطور مکرر در نوشته خویش سال ۱۸۰۷ نقل کرده و پیوسته سوال میکند که قبل از سال ۱۸۰۷ نشان بدهید که نام افغانستان در کجا آمده است؟

حال اگر کسی پیدا شود وبگوید که قدامت نام افغانستان قبل ازسال ۱۸۰۷ وقبل از تذکر قرارداد ۱۸۰۱ آمده است ، آیا علی یاورقناعت خواهی کرد و یا باز بهانه دیگری و حرف مفت دیگر تحویل خوانندگان خواهی داد.

ـ جورج فوستر ،یکی از ماموران کمپنی هند شرقی درسال۱۷۸۳ به مسافرت می پردازد واز بنگال حرکت میکند واز راه افغانستان به انگلستان می رود. جورج فوستر نام سیاحت نامهٔ خود را چنین میگذارد:

Travel over land from Bangal to England,Via Afghanistan. ۱۷۸۳)

آقای داکتر فریارکهزاد در ترجمه فصل دوم کتاب " الدرد پاتینجر " مینویسد: " درسال ۱۷۸۳جورج فورستر (George Forester) که اصلاً مامور کمپنی هند شرقی بود ، گزارش سفر خود به افغانستان، ایران و روسیه را تهیه کرد. (فورستر اولین انگلیسی ئی که به افغانستان رفته بود ، نبود بلکه قبل از وی جان هکس (John Hicks) که یک نفر افسر قوای توپخانه بود و در امپراطوری مغول در زمان اورنگ زیب کار میکرد ، به آنجا رخنه کرده بود و در سال ۱۷۲۲ مرده بود.)

فورستر کابل را شهر فقیر و مردم اش را بی ادب و بی سواد یافته بود. وی تیمورشاه حکمران کابل را تهی دست، عسکرش را بی نظم و بدین صورت خطر از طرف وی به کمپنی هند شرقی را رد کرده بود. گزارشش توجه کمتر را بخود جلب نمود ، اما گزارشگران بعدی با دیدی از زوایای دیگر توجه بیشتر نمودند. زمان شاه که بعد از تیمورشاه قدرت را بدست گرفت، مشکلات خودش را با برادران اش بر سر مسایل فیودالی داشت ولی این شخص بود که احتمال اولین برخورد بریتانیا با افغانها شکل میگرفت. "(سایت اریائی)

سفرنامه جورج فوستر قدیم ترین کتاب یک اروپائی است که درآن نام کشورما بصورت «افغانستان» ذکر شده است. نمیدانم این تذکر قناعت علی یاوررا حاصل خواهد کرد یاخیر؟

ثانیاً در صفحه ۸۴ «تاریخ درانیان» اثر مولف گمنام هندوستانی قرن نزدهم، از زبان احمد شاه درانی نام افغانستان بدینگونه ذکرشده است :«... و شجاع الدوله را که از طایفهٔ شما ها نیست و از رابطه ملیه و ایلیه با علاقهٔ وطنیه و ملکیه ملت و مملکت هند منقطع و بی بهره است، از در ملازمت خود مان به افغانستان برده...» (افغان رساله، اپریل ۲۰۰۵، مقاله درنگی بر پارهٔ از نوشتار های آقای کهگدای، قسمت ۴، بقلم رؤوف روشنائی)

باید خاطر نشان شود که منظور علی یاور و دار و دسته اش از این سوالات اینست که تا وانمود کنند که این نام پس از امضای معاهده بین ایران و انگلیس در ۱۸۰۱ بر کشورما گذاشته شده و قبل از آن نام این کشور «خراسان» بوده است. مقصود مرحوم فرهنگ نیز همین بوده است که میگوید: «برای نخستین بار کلمه افغانستان به عنوان نام رسمی کشورکه در گذشته به نام های دیگری یاد میشد{در معاهدهٔ انگلیس با ایران در۱۸۰۱} بکار رفته است، اما مرحوم اکادمیسین داکتر جاوید حتی از اینهم گامی به جلو تر گذاشته نوشته اند که نام افغانستان بعد از امضای «معاهده مکناتن نماینده گورنر جنرال هند با شاه شجاع در قندهار در تاریخ ۷ می ۱۸۳۹، رسماً در مورد خراسان اطلاق و تا امروز نام کشورما محسوب میشود. (داکتر جاوید، اوستا، ص۱۲۸، فرهنگ، افغانستان درپنج قرن اخیر، ج۱، ص۱۹۴) در حالیکه در معاهدهٔ سه جانبهٔ انگلیس، رنجیت سنگ و شاه شجاع مورخه ۲۲ جون ۱۸۳۸ نام افغانستان در ماده ۷ آن معاهده ذکرشده، نه نام خراسان. (زندگی امیردوست محمدخان،از موهن لال کشمیری، ترجمه دکتورهاشمیان، ج۱، ص۳۲۳) همچنان در التوماتومی که کرنیل ستوددارت نماینده دولت انگلیس در سپتامبر۱۸۳۸ میلادی به پادشاه فارس تسلیم کرده ، آمده است که :«... دولت بریتانیای عظمی دوام تسخیر هرات یا هرقسمت دیگر افغانستان را توسط اعلیحضرت شما یک عمل خصومت آمیز به

مقابل انگلستان میشمارد...»(موهن لال ،همان ، ص۳۴۸)

اگربه دیدگاه ها و موضع گیریهای فوق دقت شود، هر سه دیدگاه میخواهند بگویند که نام افغانستان، یک نام تازه است که فقط بعد از معاهدات انگلیسها با ایران و یا با شاهان افغانستان از آغاز قرن ۱۹ ببعد مسجل شده است.

اما اجازه میخواهم به عرض هموطنان خود برسانم که جامعهٔ افغانستان تا همین اکنون یک جامعهٔ بشدت کم سواد است، و حتی اگر از قشر با سواد ماهم پرسیده شود که در کدام مواد معاهدهٔ ۱۸۰۱ نام افغانستان تذکر رفته است و یا چند بار در معاهدهٔ ۱۸۰۹ از افغانستان اسم برده شده و یا در معاهدهٔ سه جانبهٔ ۱۸۳۸ و بعد درمعاهدهٔ ۱۸۳۹ در کدام مواد آن از افغانستان نام برده شده، گمان میکنم هیچکسی حتی بشمول آنهایی که مشغول حفظ کردن مواد این قراردادها برای تازه جلوه دادن نام افغانستان اند ، پاسخ دقیقی ارائه کرده نتوانند. پس وقتی قشر با سواد و صاحب قلم جامعهٔ ما اکثراً از درک و فهم این مسایل عاجز باشند ، چگونه میتوان قبول کرد که عوام الناس ما از مواد و محتوای قراردادهای سری و سیاسی میان دولتین در شرایط فقدان وسایل اطلاعات جمعی سمعی و بصری چون: رادیو و تلویزیون و جراید و دیگر نشرات یکباره مطلع شده، با یک صدا بگویند که بلی از این ببعد نام کشورما ، بجای خراسان، افغانستان است و باید همه آن را افغانستان بنامیم.

پس وقتی چنین چیزی در آن زمانه ها ممکن نبوده است، به نظر من این یک استدلال نهایت ضعیف وعاری از منطق است که گفته شود نام افغانستان بعد از۱۸۰۱ و یا ۱۸۳۹ بر این کشورگذاشته شده و قبل از آن بنام خراسان در مکاتبات رسمی و یا صحبت های گروهی یاد میشده است. چنین سخنی نمیتواند پایهٔ محکمی برای بکرسی نشاندن ادعای تعویض نام خراسان به افغانستان باشد. بلی ماهم میگوئیم که درمقطعی از تاریخ، کشور ما جزئی از خراسان بوده است و مردم ماهم با این نام آشنائی داشته اند و خود را خراسانی میگفته اند ، و قرنها بعد از آنکه کشورما از میان ویرانه های خراسان سربلند نمود و به عنوان کشوری مستقل افغانستان در این بخش از آسیا ابراز وجود

کرد ، مردم ما بازهم در پهلوی نام افغانستان، از آن بنام خراسان یاد آورشده اند. اما باید پذیرفت که نام افغانستان قبل از امضای قرارداد های فوق الذکر معروف بوده و انگلیس ها و یا ایرانیها نمیتوانستند غیر از افغانستان نام دیگری را بر این خطه بکار ببرند و اصولاً هیچ نام دیگری نمیتوانست معرف سرزمینی باشد که پادشاهان افغانستان برآن حکمروائی داشتند.

اگر مقصود "افغانستان ستیزان" این باشد که نام افغانستان در خارج معاهدات بین المللی معتبر نیست، پس باید گفت ایشان لطف کنند و نشان بدهند که در کدام معاهدهٔ بین المللی نام «خراسان» به عنوان نام رسمی سرزمین افغانستان به کار رفته است؟ معلومدار که چنین سندی در میان نیست و تمام ادعاهای ایشان مبتنی بر تذکرات جغرافیا نگاران و وقایع نویسان و سیاحان وشاعران استوار است که آنهم با ساحهٔ موجودهٔ کشورما بطورکامل قابل تطبیق نیست، زیرا خراسان درطول تاریخ بعد از اسلام، دستخوش تحول وتغییر بوده گاهی ازماوراء النهر تا سیستان وغزنی را دربرمیگرفته است ، وزمانی منحصر به چهار شهر نیشاپور مرو وهرات وبلخ میشده ووقتی محدود به مشهد ونیشاپور شده است، که در هرحال با ساحهٔ موجودهٔ کشور ما قابل تطبیق نیست.

تا آغاز قرن ۱۹ که انگلیس ها برای حفظ سرحدات هندوستان از ترس پیشروی روسها بسوی آبهای گرم، به امضای معاهدات دو جانبه سیاسی ابتدا با ایران (در۱۸۰۱) وسپس با رنجیت سنگ زعیم پنجاب(در۱۸۰۹) و بعد با شاه شجاع سدوزائی(در۱۸۰۹) مبادرت ورزیدند ، در تمام این معاهدات از زمامداران سرزمین ما به عنوان پادشاه افغانستان نام برده شده، نه پادشاه خراسان و پیش از قرن ۱۹ نیز در هیچ زمانی وهیچ رویدادی، پیمانی وجود نداردکه زمامداران کشورما با کشورهای همسایه به امضا رسانده باشند و درآن نام رسمی کشورما " خراسان " ذکر شده باشد. کاربرد امیر خراسان و پادشاه خراسان در کلام شعرا به معنی نام رسمی و ممهور افغانستان نیست، بلکه صرف ذکری است در متون ادبی کشورما و ارزش آن هرگز بیشتر از تذکرآن در متون تاریخی نمی باشد.

پس اگر تذکرات سیاحان و جغرافیه نویسان و شاعران در مورد خراسان مدار اعتبار باشد، پس چرا تذکرات مورخان و جغرافیه نگاران در مورد نام افغانستان مدار اعتبار نباشد؟ سر پیچی از این منطق معلوم دار تلاش برای ایجاد تشنج و تفرقهٔ ملی وبالنتیجه تجزیهٔ کشور است، نه چیز دیگری.

درهرحال نامهای تاریخی مثل بسیاری از پدیده های اجتماعی از سوی انسانها وضع میشود، بتدریج کشورشمول و یا جهان شمول میگردد و یا برعکس روبه زوال میگذارد و متروک میگردد، بدون آنکه نقشی در بالا بردن سطح شعور اجتماعی و یا رشد اقتصادی و فرهنگی انسانها داشته باشد. مگر نامهایی که از یک کتله بشری نمایندگی میکنند، یا هویت قومی گروهی از جوامع بشری را با خودحمل مینمایند، معولاً تا زمانی دوام می آورد که آن کتله بشری زنده و پویا باشد. یعنی سطح تکامل اجتماعی شان تا آن حد بالا رفته باشد که برای موجودیت خود به ایجاد حاکمیت ملی یا دولتی نایل شده باشند.

۷۰۰ سال قبل نام افغانستان در تاریخنامهٔ سیفی مورخ عهد ملوک کرت هرات، نه یک بار و نه دو بار و نه ده بار، بلکه **۳۵** بار ذکرشده است. پس میتوان گفت که نام **افغانستان** قبل از آنکه سیفی هروی در قرن هفتم هجری(=قرن چهاردهم میلادی) آن را در تاریخ نامهٔ هرات ثبت و ضبط نماید، نام معروفی بوده واقع در جنوب هرات و شمال هند که از کابل تا سیستان و مستونگ بلوچستان پهنائی داشته است.

اگر روایات تاریخ فرشته مدار اعتبار باشد، سابقهٔ نام افغانستان به قرن دوم هجری میرسد، آنجا که اکادمیسین داکترجاوید از تاریخ فرشته نقل میکند

(گرچه تلویحاً نوعی ریشخند به معنی لفظ «افغان» نیز منظوراز این نقل قول بوده است): « القصه مسلمانان افغان به زراعت و تحصیل مایهٔ معاش مشغول گشتند و خداوند اسپ و گاو و گوسفند بسیار شده با مسلمانانی که همراه محمد قاسم از راه ملتان آمده ساکن آنجا شده بودند رابطهٔ اشنائی و آمد و شد به

هم رسانیدند و در سنه ۱۴۳ {هق}چون اولاد ایشان بسیارشد از کوهستان برآمده مواضع معموره هندوستان رامثل "کرناج" و "پشاور" و "شنوران" متصرف گردیدند و راجهٔ لاهور که با راجهٔ اجمیر خویشی داشت قصد دفع فتنه ایشان نموده یکی از امرای خود را با دو هزار سوار و پنج هزار پیاده درنهایت استعداد برسرافغانان سرکش گسیل نمود. دراین دفعه خلج و غور و مردم کابل که به حلیهٔ اسلام مزین بودند امداد ایشان برذمهٔ همت خود فرض شمرده چهارهزارکس به مدد آمدند و ایشان مستظهر شده علم مقاومت افراشتند و درمدت پنج ماه هفتاد جنگ با کفارکرده و در اکثر محاربات غالب شدند. دراین اثنا چون سرما برسرکفار تاخته ایشان راعاجز وزبون گردانید ، همه دست از جنگ باز داشته مراجعت کردند... مردم کابل وخلج به جا ومقام خود رفته هرکه از ایشان می پرسید که احوال مسلمانان کوهستان(روه) به کجا رسید و چه‌صورت پیدا کرد؟ ایشان جواب می دادند که کوهستان مگوئید ، افغانستان بگوئید که به جز افغان وغوغا در آنجا چیزی دیگری نیست.»(تاریخ فرشته، از محمدقاسم بن غلام علی، ص ۱۸-۱۹) بعداز این روایت مرحوم داکترجاوید علاوه میکند که:« ظاهراً بدین سبب مردم به زبان خودامکنه ایشان را افغانستان ووجود ایشان را افغان میخوانند.»(اوستا ، ص ۱۱۸)

* * *

۵_علی یاور، در مورداستناد من به تاریخنامهٔ هرات ، دچار توهم شده با دسترسی برآن کتاب جملات دیگری را بجای متنی که من روی آن مکث کرده ام، اقتباس کرده طوری وانمود میکند که گویا کتاب یک چیز میگوید ومن چیز دیگری ازآن برداشت کرده ام.(ص **۵** ،امید ۷۲۳)

من باری از آن کتاب به این مطلب اشاره کرده بودم که: درسنه **۶۳۴**هق =**۱۲۳۶**م خان بزرگ، اوکتای قا آن، فرمود تاهرات را احیاء کنند و عده ئی از اسیران را که بعد از نخستین بار تسخیرهرات در **۶۱۸**هجری= **۱۲۲۱** میلادی از آن شهرکوچانده بودند باز گردانند ، ... و به امر قستای شحنهٔ جدید مغول «هنگام زرع از وضیع و

شریف دو ـ دو جوغ(یوغ) میکشیدند و دیگری معیاد راست میداشت و بدین نوع زمین را شدیار میکردند و تخم میپاشیدند و پنبه میکاشتند و چون ارتفاع انتفاع گرفتند و پنبه برداشتند ، بیست مرد تناور را که در سرعت سیران بر طیران طیور مبادرت گرفتندی، هر یک با پشتوارۀ بیست من پنبه (معادل۷۰ کیلوگرام) به «افغانستان» فرستادند تا از آنجا دراز دنبال(گاو) و ادوات دهقنت آوردند.» (سیفی ، تاریخنامه هرات، ص۱۴۶چاپ طباطبائی)

کتاب سیفی اکنون دراختیار من نیست ، ولی از آنجا که من بارها از این کتاب در موارد دیگری استفاده کرده ام وصفحات آن رانشان داده ام، ممکن است هنگام تجدید نقل قولها ، ماخذ پس و پیش شده باشد ، اماپس وپیش شدن ماخذ به این معنی نیست که من آن کتاب را ندیده ام و مطلبی را از خود به حساب یک منبع تاریخی جا زده باشم. آقای علی یاور باید همین پراگرافی را که من بدان اشاره کرده ام ، از آن کتاب برمیداشت و با مطلب مورد استفاده من مقابله ومقایسه میکرد ، نه اینکه من چیزی گفته ام و او جملات دیگری را برگزیند و بجای مطلب مورد بحث من قراربدهد و بعد بگوید که درآن پراگراف چنین چیزی نیست. بلا فاصله باید علاوه کنم که تاریخنامۀ هرات تا کنون در ایران چندبار تجدید چاپ شده است وبا تجدید چاپ تفاوت صفحات مورد استفادۀ من که مطابق چاپ محمدزبیرصدیقی بوده است، با چاپ های دیگرفرق میکند. بهرحال بنابرضبط این کتاب نام افغانستان بیش از سی بار بکار رفته است. علی یاور باید بخود زحمت میداد و مطلب مورد استفاده مرا که درآن ذکر افغانستان رفته است، پیدا میکرد وبعد برآن تبصره مینمود. تازه من همین پراگراف سیفی را تعبیر وتفسیر کرده ام وچنین نوشته ام: «این روایت به وضوح موقعیت افغانستان را در جنوب نزدیک هرات نشان میدهد و اگر این افراد توانائی انتقال بیست من پنبه(معادل ۷۰ کیلوگرام)- بدون درنظرداشت مقدار نان خشک برای مصرف هرنفر- را تا دو صد کیلومتر داشته بوده باشند ، این فاصله تامرز فراه میرسد . پس معلوم میشود که درعهد سیفی، افغانستان و افغان به قبایل مسکون در فراه و هلمند تا قندهار را میگفته اند. ولی از مطالب دیگر تاریخنامۀ سیفی بر می آید که قلمرو

افغانستان آن روزگار درجنوب شرق تا کوه های سلیمان و رود اتک میرسیده است.(رک: صفحات۱۴۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۸۲، وغیره صفحات)

طبعاً بعد از تاسیس دولت معاصر افغانستان در نیمه قرن ۱۸، بتدریج این نام برقلمروی اطلاق شده رفت که درتحت حاکمیت احمد شاه درانی درآمده بود واز آن دولت دستور پذیری داشت. ولو درمقاولات بین المللی ثبت هم نشده باشد.

اصولاً تا اوایل قرن ۱۹ یعنی تازمانی که ناپلئون بناپارت دست در دست روسیه نگذاشته بود و انگلیس را از ناحیه حملهٔ مشترک فرانسه وروسیه از طریق ایران وافغانستان برهندوستان دچار تشویش ونگرانی نساخته بود، وتا هنگامی زمانشاه ابدالی بقصد هند لشکرنیاراسته بود و قشون اوتا لاهورنرسیده بود، انگلیسها برای ایجاد کمربند دفاعی به برقراری روابط سیاسی با ایران وکشور ما وقلمرو رنجیت سنگ احتیاجی نداشتند.

* * *

۲_اقای علی یاور درجای دیگری می نویسد:« تاریخ را باید برمبنای اسناد ومدارک ارائه نمود ونمی توان آنرا بروی حدس وگمان بناکرد. دراینجا از آقای سیستانی سوال میشود که برروی کدام سند مینویسد که برای احمدشاه بنام پادشاه افغانستان دعا خوانده شد؟ ویا بهنگام انتخاب وجلوسش به نام پادشاه افغانستان خوانده شده است؟ ویا احمدشاه در برابر مردم سوگند وفاداری یادکرده ؟ کدام مردم؟ بهتر بودآقای سیستانی متن سوگندنامه اش رانقل میکرد.»(همانجا، ستون سوم)

برای کسی که خود را نویسنده واز آگاهان جامعه مابداند، طرح چنین سوالی از بنیاد غلط است. علی یاور باید بداند که من بیش از چهل سالست با پژوهش های تاریخی سروکار دارم ومیدانم درجایی که لازم باشد چگونه از اسناد ومدارک کتبی با رعایت اصل امانتداری استفاده کنم. اماکیست که نداند در افغانستان حاکمیت همواره مشروعیت خود را ازدو منبع میگیرد: یکی اتحاد قبایل از طریق جرگه، ودیگری تائید روحانیت متنفذ مسلمان. جرگهٔ شیرسرخ درقندهار پس از

بحث و فحص نه روزه بالاخره احمدخان ابدالی را به عنوان پادشاه افغانستان برگزیدند.

_ آیا ممکن است که در یک جرگه اسلامی پس ازنه روز بحث وفحص، به انتخاب یک رهبراز میان خود به توافق رسیده باشند، ولی در پایان جرگه برای پیروزی و توفیق شاه منتخبهٔ خود آیاتی از قرآن تلاوت نکرده و دعا نخوانده باشند؟

_ آیا ممکن است که سران جرگه شیر سرخ، به میمنت انتخاب یک پادشاه دعا کرده باشند، ولی به خود شاه افغانستان تبریک نگفته باشند؟

_ وآیا ممکن است که بعد از این همه تشریفات وجر وبحث ها وفیصله ها احمدشاه لب به سخن نکشوده باشد و از مشران و سران اقوامی که او را به پادشاهی برگزیده بودند، به خاطر این اعتماد بزرگ تشکر نکرده باشد؟

_ وآیا ممکن است که احمدشاه ضمن تشکر از بزرگان قبایل در برابر آنها تعهد نسپرده باشد که: تازنده است از منافع علیای کشورش در برابردشمنان دین ،خاک، وطن ومردم دریغ نخواهد ورزید؟

_ وآیا سوگند بجز تعهد سپردن و اطمینان دادن به طرف مقابل معنای دیگری دارد؟

_ اگر کسی اندک ترین آگاهی از سنت جرگه ها ونقش آن درسرنوشت سیاسی افغانستان داشته باشد، می داند که جرگه ها با تلاوت قرآن ودعای خیر بمنظور توفیق درنیتی که در پیش روی است، آغاز میشود وبا تلاوت قرآن و دعای خیرمردم ختم میگردد. فیصله های جرگه در کتابی ثبت نمیگردد، ولی تمام قبایل شامل جرگه مکلف اند تا تصامیم جرگه را رعایت و اطاعت کنند. به متخلفی که تصامیم جرگه را نقض نماید، جزای سختی از قبیل سوختاندن خان وکاشانه، و بد وحتی اخراج از قبیله داده میشود.این جزا از این لحاظ بسیار شدید است که هیچ یکی از قبایل شامل جرگه ، چنین مجرمی را در قبیله خود جای نمیدهند وبنابرین تمام مردم خود را به رعایت از فیصله های جرگه ملزم و مکلف می دانند.

دراین اواخر اتفاقاً مقالتی از قلم شاعرمعاصروطن جناب باری جهانی درمورد احمدشاه زیرعنوان: «هم شاعر وهم پاچا» درسایت پیام وطن نظرم را جلب کرد که آنرا با اشتیاق خواندم و دیدم که به استناد کتاب « د غنموڅوژی»(خوشه های گندم) اثر مرحوم عبدالروف بینوا ، جریان جرگه شیرسرخ قندهاردرآن تشریح شده وبعد از اینکه صابرشاه خوشه های گندم را بردستار احمدشاه خلانید و او را به پادشاهی افغانستان تبریک گفت، اظهارنمود که:

تخت و تاج دی مبارک شه (تاج وتخت بتو مبارکباد)

د پښتون ټبر زلمیه (ای جوان رشید قوم پشتون !)

دا ملت دی پر تا لوړ سي (این ملت با نام تو بلندی یافت)

پر غلیم سوی بریالیه (بردشمن خود غلبه یافتید)

ستروا کمن شوې د دی خاورې (تورهبر توانمند این وطن شدی)

رب دی سترلره زمریه (خداوند بزرگت دارد ، ای شیرمرد)

د ولس په غم شریک سه (درغم اولس خود باش)

ملت ویښ کړه ننګیالیه (وملتت را بیدار کن !)

یو ګړی غفلت و نه کړې (لحظه یی غافل مباش)

واک ستا سو ، له دی پسه (که ازاین پس قدرت در دستان تست)

په دردو یې ځان خبر کړه (به درد ورنج ملت خود راآگاه کن)

لاس دی مینځه له هوسه (ودست از هرگونه هوس بدار !)

نور د هیڅ شي کمي نسته (از هیچ لحاظ کم وکسری نیست)

خو تنها چې تربیه سي (اگراندکی تربیت شوند)

په ملی روح یې ژوندون وي (با روحیه ملی اراسته گردند)

له تقلـیـده بیگـانـه سي (واز تقلید بپرهیزند)

یو د بل په غم شریک وي (درغم یکدیگر شریک شوند)

له نفـاق څخه ګـوښه سي (ودست از نفاق بگیرند)

خپل ځـان وپـیـژني هسې (خود را بشناسند)

چې پرځان باندې تکیه سي (ومتکی بربازوی خود گردند)

اوس نو ستا و لاس ته ګوري (اکنون بدستان تو مینگرند)

مـلا دی وتـړه احـمـده ! (کمر ببند ، ای احمد !)

د خـپل قـام په خدمت پـاڅه (به خدمت قوم به پاخیز)

مـرسته غـواړه لـه احـده (کمک از خدا بخواه !)

بعد از گفتار صابرشاه، نوبت به یکی از بزرگان جرگه شیرسرخ ، حاجی جمال خان، سردار قبیله بارکزائی رسید. حاجی جمال خان ابتدا به احمدشاه اظهار بیعت کرد و بعد پادشاهی را به او تبریک گفت و بسخنانش چنین ادامه داد: ازاین ببعد چشم ملت بسوی توست. ما برتو باور داریم و اکر خدا بخواهد تو دراین امر مهم موفق خواهی بود و نزد قوم سرخ روی و سربلند خواهی شد. انشاء الله این وطن و این ماوای نیاکان ما بدستان تو آباد خواهدشد ، دلهای ما به ما مژده شادمانی میدهد... مرحوم بینوا بقیه صحبت حاجی جمال خان را درقالب شعر چنین بیان میکند:

بُست به شي آباد له سره (بُست باز آبادخواهدشد)

بیا به جوړې کنډوالی شي (خرابه هادوباره ساخته خواهندشد)

هـرې خـواته به روانی (به هر سو در حرکت خواهندآمد)

د سـرو اوښو قافلی شي (کاروانهای شترهای زرد)

په ځـپو به هـلمـنـد راسي (هیرمند به طغیان خواهدآمد)

هر طرف ډکې شیلې سي (به هرسو شیله ها پرآب خواهد شد)

چې هلمند به خپل څپو کې (هلمند با امواج خود)

دوی ته کړی زاړه نکلونه (برای شان قصه های گذشته را خواهد گفت)

په ورو ورو به یې څرګند کړي (آهسته آهسته ابراز خواهد نمود)

خپل د زړه پټ ارمانونه (ارزوهای پنهانی قلب خود را)

شکر شکر خدایه تا ته (تراسپاسگزارم ای خدا)

چې دی مشر راته پیدا که (که رهبری چنین به ما ارزانی داشتی)

اوس د دی زلمي مل شي (اکنون یار این جوان باش)

خپله مرسته ور عطا که (ازکمک به وی دریغ مکن)

چې دا تیت ولس راټول کړي (تا این ولس پراکنده را جمع کند)

له بیلتونه یې جلا که (از جدائی برهانش)

په یو آواز راپاڅي (با یک آواز بلند شوید)

یو له بله سره ملا کا (کمر همدیگر را ببندید)

له فراه نه تر هریه (از فراه تا به هرات)

له زرنجه تر زابُله (از زرنج تا به زابل)

ټول ملت په یوه زړه شي (تمام ملت یکدل شوید)

له تخاره تر کابله (از تخار تا به کابل)

مرحوم بینوا بعد از سخنرانی حاجی جمال خان، سخنان نور محمد خان علی زی را نقل میکند ومینویسد که وی بعد از گفتن مبارکی به احمدشاه علاوه میکند که امیدوارم از برکت تو، افتخارات تاریخی افغانها دوباره زنده شود و برق

شمشیر بران تو لرزه در دل دشمنان افگند. نور محمد خان بعد از صحبت پر جذبهٔ خود درآخر به احمد شاه چنین گفت:

که ظاهر یم تر تا مشر (اگر ظاهراً از تو بزرگترم)

یا له تا مې ډیر ولس دی (ویا اولس من بیشتر است)

که جګړی مې تر لاس لاندې (اگر درجنگها زیر دست من بودی)

یا ملت زما په وس دی (واگر ملت در اختیار من است)

خو ډیر زورمې دی په لاس کې (با آنکه قوت در دستان منست)

دا قدرت رالره بس دی (همین قدرت برای من کافی است)

مشر توب نه غواړم ځکه (مهتری نمیخواهم، زیرا)

کشر توب ته مې هوس دی (که هوس کهتری دارم.)

نه چې پیښ رانه ورانی سي (مبادا از نزدم خرابی سربزند)

څه غبرګون به کړم په حشر (چه دوگانگی کنم در روزحشر)

یې منلی مې په سترګو (بچشمان خود قبول کرده ام)

زه یم کشر ته یې مشر (که من کوچک وتو بزرگ باشی)

پس از سخنرانی نورمحمدخان، عبدالرووف بینوا ازصحبت های گرم وپر احساسات دیگر سران وبزرگان اقوام مانند: محبت خان، نصرالله خان، موسی خان وغیره را یکی بعد دیگری نقل میکند ودر پایان سخنان شخص احمدشاه را نقل میکند. احمدشاه که از نظر سن و سال از دیگرسران اقوام در جرگه کوچکتر بود وقتی صحبتهای و سخنرانی های پر از محبت بزرگان قوم را درحق خود میشنود، او هم از آن همه قدردانی و محبت سران قوم به وجد آمد و لب به سخن گشود و گفت:

د لوی خدای دا اراده وه (ارادهٔ خداوند بزرگ چنین بود)

چې زه مشر کړمه ستا سو (که مرا به بزرگی شما برگزید)
له همدغه مرسته غواړم (پس از او کمک میخواهم)
غوښت مې دی په دواړو لاسو (با هردودست)
چې پښتون بیا را ژوندې کړم (که پشتون را زنده کنم)
لکه و چې هسې بیا سو (چنانیکه بود، همچنان بشود)
ټوله یو لاس یو ولس سو (تمام یک دست ویک ولس شویم)
بیګانه له ملکه باسو (بیگانه را ازملک خود برانیم)
یو د بل په ژبه پوه شو (بزبان یکدیگر بفهمیم)
چې موږ څه یو څه به شونه (که چه هستیم وچه باید بشویم)
د ژوندون لارې دي کومې (راه های زندگی کدام اند؟)
موږ به کومې خواته ځونه (وما بکدام سو روان هستیم)
که موږ یو له بله پوه سو (اگر ما یکدیگر خود را بفهمیم)
نور کارونه ټول آسان دی (دیگر تمام کارها آسان اند)
ضروری تر هر څه موږ ته (از هرچه اولتر بماضروری است)
پیژندل لومړی د ځان دی (تا خود را بشناسیم)
ځان به ویښ کړو هری خواته (خود را بیدارکنیم در هرکجا)
هری خواته غلیمان دي (درهرسوی ما دشمنان اند)
یو پر بل مو سره وژني (ما را توسط خود ما میکشند)
وایي دوستان یو دښمنان دي (گویند دوستانیم، مگر دشمنانند)
زموږ زلمیان وینو کې لغړي (جوانان ما درخون می غلتند)

دوی چکچکی کړی خندا کړي (آنها با خنده چک چک میکنند)

منتظر دي هغه وخت ته (منتظر فرصتی اند)

چې به کله موږ تباه کړي (که چه وقت ما را تباه کنند)

زه یم ستاسی تاسي زما یاست (من از شمایم و شما از من استید)

په وحدت خدای خوشحالیږي (به وحدت خداوند خوش میشود)

آولس چې لاس یې یو وي (قومی که یک دست باشد)

ژر مقصد وته، رسیږي (بزودی به مقصد میرسد)

که پوهنه که عظمت دی (اگر علم است ،اگر عظمت است)

که میړانه، شأن شوکت دی (اگر مردانگی ، واگر شأن وشوکت است)

ودانی یا که عزت دی (اگرآبادانی یا اگر عزت است)

ثمر هر یو د وحدت دی (هریک ثمرۀ وحدت است)

نمی دانم اکنون علی یاور با دیدن این سلسله بیانات مشران وبزرگان شامل جرگه شیرسرخ وسخنان احمدشاه بابا از احمدشاه در پایان آن جرگه چه خواهد گفت؟ دراخیر اگر علی یاورآرزو دارد بداند که درجرگۀ شیر سرخ کدام اقوام وکدام مردم اشتراک داشتند ، به کتاب تیمورشاه درانی تالیف عزیز الدین پوپلزائی رجوع کند.

* * *

۷_نویسنده مدعی است که افغانها هیچگاه برای نام وبقای افغانستان قربانی نداده اند یعنی اگر قربانی داده باشند ، نشان داده شود. (امید ۷۲۳ص۱۱)

بجواب این ادعا باید مختصراً گفت که احمدشاه پس از انتخابش به عنوان پادشاه افغانستان، برای تجدید عظمت افغانستان دوران قبل از سلطۀ مغول

وترک ، یعنی افغانستان عهد سلاطین غوری، دست به لشکرکشی زد وابتدا بسوی هند رخ نمود وطبیعی است که فتوحات او تا دهلی درشرق و تاسند درجنوب رسید وبعد متوجه خراسان واقع درشمال غرب افغانستان شد و برشهرهای عمده خراسان چون مشهد ونیشاپور و تون و طبس در غرب دست یافت. بی تردید این فتوحات بدون دادن قربانی میسر نشده است. بقول مونت استوارت الفنستون« احمدشاه خرد مندانه ، اساس یک امپراتوری بزرگ را نهاد. هنگام در گذشت او متصرفاتش از غرب خراسان تا سر هند و از آمو تا دریای هند گسترش داشت و این همه را یا با انعقاد پیمان بدست آورده بود و یا عملا "(بزور شمشیر) تصرف کرده **بود**. » (افغانان، ص **۴۹۶**)

و درجای دیگری الفنستون احمدشاه بابا را با تمام شاهان قاره آسیا مقایسه کرده مینویسد : « برا ستی اگر شاهی درآسیا سزاوار احترام ملت خویش باشد ، جز احمدشاه کس دیگری نیست.» (افغانان ،ص **۳۸۱**)

این سخنان یک محقق ویک مورخ انگلیس است که با احمدشاه بابا هیچگونه نسبت قومی وزبانی ودینی ندارد ، وبنابرین چنین قضاوتی در بارهٔ احمدشاه بابا ، برای هرکه خود را افغان میداند ، مایهٔ افتخار و مباهات وسربلندی است، نه مایه سرافگندگی. زیرا که او هرگز بادشمن نساخت وبه ده نتاخت. هرگز باتوپ وتفنگ ملت برفرق ملت خود نکوفت، وهرگز شهری یا محله ای از افغانستان را با توپ و خمپاره ویران نکرد ومردم آن را بی عفت وبی عزت نساخت.

از آن گذشته سه جنگ معروف افغان وانگلیس برای چه صورت گرفت؟ آیا هدفی بجز بقای استقلال وسربلندی افغانستان داشت یامحض از روی تفنن صورت گرفت؟ و آیا مقاومت ونبرد برضد تجاوز ابرقدرت شوروی تا اخراج قشون سرخ از کشور، نیز بخاطر بقا و دوام افغانستان صورت نگرفته است ؟ کسی که منکر این قربانیها باشد ، میخواهد آفتاب را بادوانگشت پنهان کند که این محال است وخیالست وجنون.

۸ـ علی یاور، پیشگامی اقوام پشتون را، در تاسیس کشور مستقل افغانستان تائید نمیکند، بلکه مدعی است که سران وامیران اقوام پشتون در خیانت، وطنفروشی وسازش بابیگانگان پیش گام بوده اند، نه در وطن پرستی ومی نویسد: «تمام امیران پشتون تبار (این حکم شامل حال شاهان و رؤسای جمهور و امیران خوب و بد افغانستان از احمدشاه درانی تا اعلیحضرت امان الله وداودخان رئیس جمهور شده است. سیستانی).... چه خیانتی نبود که نکردند، وحتی انقلاب ثور را براه انداختند و پای شوروی را به افغانستان کشیدند و فاجعه و مصیبت قرن بیستم را آفریدند.... اینکه پشتونها درتاسیس دولت مستقل درقندهار پیشگامتربودند، شکی نیست، البته باذکر یک شرط که اگر ثابت شود که قوم ابدالی ازعشایر پشتون اند. (اگر ابدالیان پشتون نباشند، پس تاجیک هم نخواهندبود، سیستانی) اگر امر پیشگامی آنها را بپذیریم (پیشگامی کی را، ابدالیان را یا پشتونهارا؟ س)، دربسا مسایل دیگر نیز پیشگام بوده اند. آیا درامر نفاق و شقاق و برادرکشی و قبول تحت الحمایه گی انگلیس پیشگام نبودند؟(دراینجا نویسنده ابدالیان را پشتون میداند، زیرا که هدف او از این طعنه زدنها قوم پشتون است نه قوم دیگری. سیستانی) آیا در معامله نشستن بر پیکرقطعات بزرگ کشور پیشگام نبودند؟ آیا در ویرانی ودربدری مردم خود پیشگام نبودند؟آیا در پناه بردن به پادشاهان ایرانی پیشگام نبودند؟آیا در به ثمر رساندن کودتای هفت ثور و آوردن ارتش سرخ به افغانستان پیشگام نبودند؟آیا در آوردن طالبان و فروختن افغانستان به پنجابی ها پیشگام نبودند؟ و آیا همین اکنون در تحت الحمایگی امریکا پیشگام نیستند؟» (امید، ۷۲۳ص۱۱)

معلوم میشود که بقول معروف: " پیش جانانهٔ من کشمش و پندانه یکیست " علی یاور اصلاً درک نکرده است که وقتی من گفته ام، افغانها=پشتونها با همه عقب افتادگی خود{بزعم شما} بالآخره به این درجه از تکامل قدم گذاشتند که به تاسیس یک دولت مستقل دست زدند وبا این کار خود ازسایراقوام ساکن در این کشور پیشگام شدند، یعنی به سطحی ازمراحل تکامل گام نهادند که به تشکیل

حکومت متمرکز فیودالی نایل گردیدند ، این یک بحث جامعه شناسانه وعلمی است نه لجاجت وطعنه زدن به دیگران.

اما جناب علی یاور، بجای رد علمی این مسئله ، موضوع را از مسیر درست آن خارج ساخته و با ردیف کردن نارسائی ها و کمبودهای برخی از رهبران پشتون تبارمیخواهد با توهین ودشنام دادن به بهترین و افتخارآفرین ترین عناصر تاریخ افغانستان از قبیل: احمدشاه بابا مؤسس افغانستان معاصر، وزیرفتح خان سمبول شهامت و مدافع سرسخت عظمت افغانستان، وزیر اکبرخان قهرمان ملی جنگ اول افغان وانگلیس، سردار ایوب خان فاتح جنگ میوند درنبرد دوم افغان وانگلیس، شاه امان الله محصل استقلال کشور، که موجودیت افغانستان محصول تلاش وتفکر وفداکاری آنها و دیگرهمفکران شان است، قوم پشتون را درانظار، خاین ، وطن فروش، وبیگانه پرست وانمودکند و در عوض از دزدی بیسواد "خادم دین رسول الله ؟"واز جنگسالاری جبار "قهرمان ملی؟" بسازد.

باور داشته باش«علی یاورخان؟ !» که تحت الحمایگی امیران پشتون به مراتب بهتر از ویران کردن شهر دومیلیون جمعیتی کابل توسط فرماندهان تاجیک تبار تحت الحمایه روس است. باورکن که فرار کردن سرداران قندهار به ایران، صد مرتبه بهتر از پایمال کردن عزت وشرف و بی عفت ساختن یک کشور است، هزاربار بهتر از غارت مال و ناموس و شرف و آبروی یک ملت است.

از قدیم گفته اند:«زورقالب نداره»، آنهائیکه روزگاری خود را " شیر " تصور میکردند ، وقتی زورطالبان را دیدند مثل "روباه" ازکابل فرار کردند. پس کجاشد شجاعت آن«شیر» که بدون کم ترین مقاومت وقتی خطر را حس کرد ، دوپا داشتند ودو پای دیگر قرض کرده خود را تا سوراخ پنجشیر رسانید ؟

میخواهم اصل واقعیت را بگویم که این همه فحش و ناسزا به شاهان وسرداران پشتون تبارافغانستان از این نکته منشاء گرفته که نوشته بودم: « تاریخ کشور گواه این حقیت است که تاهنوز بدیل رهبری پشتونها درکشور زاده نشده است.»

اکنون برای اثبات این ادعا دو مثال می آورم:

اول_قرارگرفتن بچه سقاو با دسایس استعمارخارجی وپشتیبانی ارتجاع داخلی به جای شاه امان الله در دسامبر ۱۹۲۸ با وجود زورگوئی ها وبستنها وکشتن ها وغارت وچپاولها نه توانست امنیت را به کشور بازگرداند. بنابرین مردم که از دست حکومت بگیر وببند وبزن وبکش دزدان سرگردنه به ستوه آمده بودند ، ۹ ماه بعد با حمایت از جنرال نادرخان حکومت سقاوی راسقوط دادند وبا قرار گرفتن یک رجل نظامی پشتون در رأس قدرت بزودی نظم وامنیت درکشور حکمفرما شد.

دوم _ ۲۲سال پس از تجربهٔ نخستین، با فراهم شدن شرایط سیاسی وبازهم با دسایس ارتجاع داخلی و قوت استعمارخارجی نوبت حکومت به یک رهبر مذهبی عرب تبار یعنی صبغت الله مجددی رسید که مدت حکومتش دوماه بود ، امادر تمام این دوماه ، کابل پیوسته آماج حملات راکت پرانی وجنگ های میان گروهی بود و یکروز هم آب خوش از گلوی مردم پائین نرفت وپس ازدوماه حکومت ناکام یک شخصیت مذهبی، نوبت به یک رهبر تاجیک تبار تنظیمی یعنی برهان الدین ربانی رسید. درچهارسال حکومت خون وآتش وغارت آقای ربانی و شرکایش، نه تنها تمام کشور پیوسته درآتش جنگ های قومی وزبانی ومذهبی سوخت، بلکه کابل شهر دومیلیون جمعیتی وپایتخت کشور حتی یکروز هم بدون جنگ نفسی براحت نکشید وبه خاکدان مبدل گردید. قتل وخون ریزی وغارت وچپاول دارائی های عامه ودارائی خصوصی وتجاوز برناموس ومال وهستی مردم وغارت میراثهای فرهنگی منجمله آثارموزیم ملی وآرشیف ملی از خصوصیات بارز حکومت اسلامی ربانی بود وتا سقوط دولتش توسط طالبان هیچکس ندانست که مقررئیس جمهور ومحل دربار ودستوراو درکجای شهریا بیرون شهر واقع است، بدون آنکه امنیت حتی دریک ناحیه کابل تامین شده باشد.

محسن مخملباف، فیلمساز ایرانی که با ساختن فلم «سفر قندهار» شهرت جهانی حاصل کرد ، در بارهٔ طالبان در مقاله ای زیرنام " بودا درافغانستان تخریب نشد ،

بلکه از شرم فروغلتید» مینویسد:«ملتها از حکومتهای خود قبل از هرچیزمتقاضی امنیتند ، سپس متقاضی رفاهند وتنها درآخر، متقاضی توسعه وآزادی اند.... طالبان معمم ، با پرچمهای سپید وشعارصلح، از این رو به سرعت موفق شد{ند} که ملت متقاضی امنیت بود وطالبان صرفاً با پرچم سپیدعرضه کنندۀ آن. وگروه های دیگراز آن جهت ناموفق بودند که ملت خواستار امنیت بود وآنها عرضه کننده جنگ ونا امنی.

در هرات که بودم با آنکه مردم هرات فارسی زبانند وطالبان پشتوزبان، وقتی ازمغازه داران درباره طالبان سرّی وآشکار می پرسیدم، پاسخ میشنیدم که تا قبل ازطالبان روزی یک بار مغازۀ آنها به غارت می رفته وهر ساعتی گرسنه ای (مجاهدی)با اسلحه وارد مغازه میشده ودخل آنها رامی ربوده است. حتی آنها که مخالف طالبان بودند ، از امنیتی که طالبان برقرارکرده بودند ، خرسند بودند. این امنیت به دو دلیل ایجاد شده است. اول: به دلیل خلع سلاح عمومی ودوم: به دلیل مجازاتهای شدیدی چون قطع کردن دست سارق.این مجازاتها چنان شدید ، غیر قابل اغماض وسریع است که اگرکنارآن ۲۰ هزارنفر گرسنه ای که درحاشیه خیابانهای شهرهرات، درحال مرگ بودند ، کسی نانی را میگذاشت، دستی به طمع دزدی بسویش دراز نمیشد. کامیون دارانی رادیدم که میگفتند دوسال است درافغانستان رفت وآمد میکنند وهمیشه ماشین خود را بی چفت وبست رها کرده اند ، اما چیزی ازآن سرقت نشده است. نه تنها درمواردمالی که در موردجان وناموس افغان نیز ، اولین سبد نیازملی افغانستان سبدنیاز به امنیت بوده است. از هرکس قصه ای می شنیدم مبنی براینکه تاقبل از طالبان هر آوراره ای از هر منطقه ای میگذشته، جان وناموسش در معرض تجاوز قوم وفرقه دیگر بوده است.هرچه هست با آن خلع سلاح عمومی واین اجرای حدود واین نوع تبلیغات ، احساسی امنیت اجتماعی در افغانستان حاکم شده است که با احساس نا امنی قبل از طالبان متفاوت است.»(بودا درافغانستان تخریب نشد ، چاپ ۱۳۸۰، تهران،ص ۶۸_۷۰)

این شهادت یک نفرایرانی است که هیچ پیوند زبانی وقومی با طالبان پشتون

ندارد و در دوره طالبان و قبل از آن ازبخش تحت فرمان ایتلاف شمال وبخش تحت حاکمیت طالبان درافغانستان دیدار کرده و وضعیت امنیتی را از نزدیک دیده وقضاوت کرده است.

اکنون که ناخواسته ازطالبان پشتون تبار ذکری به میان آمد ، درذهن ما این سوال خطور میکند که چرا طالبان با تمام خصلت قبیلوی خود دربامیان میجنگیدند ؟ چرا در بدخشان و تالقان و مزار شریف وشبرغان می جنگیدند وقربانی میدادند ، ولی نیروهای احمدشاه مسعود وربانی، به عنوان دولتمداران افغانستان، هنگام سرازیر شدن طالبان از پاکستان و پیشروی بسوی هرات و قندهار وغزنی وگردیز وجلال آباد هرگز به دفاع ازاین شهرها برنخاستند و با طالبان نجنگیدند؟ جواب این سوال چی خواهد بود جز اینکه بگوئیم: طالبان با تمام خصوصیات قبیلوی خود طرفدار دولت متمرکز وافغانستان واحد بودند و بنابرین برای از میان بردن قدرتهای محلی و حکومت های قومی و ملوک الطوایفی می جنگیدند ، وقربانی میدادند وشهرها را از وجود باندهای تنظیمی پاک و امنیت را تأمین میکردند ، ولی حکومت ربانی - مسعود ، پروای بخش های پشتون نشین کشور را نداشتند ولو که بجای طالبان ارتش پاکستان بر افغانستان حمله میکرد ، آنها خود را ملزم به دفاع از تمامیت ارضی کشور نمی دیدند. وبنابرین قوتهای ربانی ومسعود و شرکای شان هرگز از قرارگاه های خود درکابل بیرون نشدند ، زیرا که برای شان تسخیر قندهار وغزنی و پکتیا و ننگرهار هیچ قیمتی نداشت و اگر پاکستان آن شهرها را میگرفت، شاید که ایشان جشن میگرفتند. وفقط کابل برای غارت کردن وبخش های تاجیک نشین بالاترازتونل سالنگ ودرنهایت دند شمالی وپنجشیر برای شان مهم بود. و زمانی به دفاع برخاستند که طالبان آنها را از کابل بیرون رانده و تا درهٔ پنجشیر وازآنجا تا تالقان وقریه خواجه بهالدین بدخشان دوانده بودند. واگر تا یک هفته دیگر حادثه شوم ۱۱ سپتامبر رخ نمیداد ، شاید اکثر قومندانان جهادی جمعیت وشورای نظار خود را یا در دریای آمو می انداختند ویا سرازآنسوی اقیانوسها بیرون میکردند. پایان

مقالهٔ دهم

افغانها یهودی اند یا آریائی ؟

آقای عبدالحمید محتاط،، پنجشیری (رجل نظامی) که در کودتای سرداردادود شهید شرکت داشت و درنخستین کابینه جمهوری افغانستان به حیث وزیرمخابرات انتصاب شد، ولی براثر خبرچینی های کودتاچیان مغضوب و درمنزلش تحت نظارت قرارگرفت، در مدت خانه نشینی خود به نوشتن کتابی پرداخت زیرعنوان «تاریخ تحلیلی افغانستان» و آنرا دراوایل سال ۲۰۰۵ در کشور آکراین انتشار داده است. نگاهی به فهرست این کتاب این ذهنیت را به انسان القا میکند که آقای محتاط تمام همت خود را وقف این امر کرده تا به اثبات برساند که: پشتونها بقایای ده خانودهٔ مهاجر قوم یهود در افغانستان اند، درحالی که درمتن کتاب هیچگونه شواهد و اسنادی از شباهت و همسویی زبان پشتو با زبان عبرانی را بدست نداده است.

تلاش دیگر مؤلف کتاب این است تا پشتونها را مردمی بی فرهنگ و با خصوصیات بسیار بدوی و زشت و تقریباً وحشی صفت و قابل هرگونه تحقیر و توهین معرفی کند. به همین منظور وی دشنام های رکیکی که انگلیسها پس از تباهی قشون متجاوز خود در ۱۸۴۲ به آدرس افغانها داده اند، آن کلمات موهن را برگزیده بامتن انگلیسی و ترجمه دری آن درجلو چشم خوانندگان قرار میدهد تا نشان داده باشد که: این تنها پنجشیریها نیستند که از پشتونها نفرت دارند، بلکه انگلیسها هم ایشان را به نظر تنفر می دیده اند.

باری درسال ۲۰۰۵ با آقای محتاط درشهرگوتنبرگ سویدن دیداری دست داد ،

اوبا پیشامدی دیپلوماتیک از من پذیرائی کرد. البته از موضع گیری من درمورد کتابش از میزبان خود چیزهای شنیده بود و انتظار داشت تا از زبان من هم چیزهایی بشنود. من هم بعد از اینکه کارهای فرهنگی او را به عنوان یک رجل نظامی صاحب قلم ستودم، در مورد تاریخ تحلیلی او یاد آورشدم که، کتاب اخیر شما در بسترجهان بینی مارکسیزم_ لنینیزم پرورش یافته و تحلیل ها و استنتاجها هم از این دیدگاه آب میخورد ، که امروز دیگر این دیدگاه خریدار چندانی ندارد و آیا بهتر نبود که این کتاب را درهمان آغاز دهۀ ۸۰ قرن بیستم منتشرمیکردید تا خواننده میداشت؟ با خنده جواب داد: اگر درآن موقع این کار را میکردم، تره کی و امین مرا میکشتند. گفتم اکنون تصور نمیکنید که با این کار خود قوم بزرگی را با خود دشمن خواهی کرد ؟ گفت: چون من روی این اثرخود مدت بیست سال کار کرده بودم، اگرآنرا چاپ نمیکردم، تمام زحمات من به هدر میرفت.

گفتم که روشنفکران پشتون میگویند: شما که کوشش کرده اید تا پشتونها را بقایای ده خانوادۀ یهودی درافغانستان به اثبات برسانید ، آیا ممکن است بگوئید که چه شباهت هائی میان زبان پشتو وزبان عبری(یهودی) یافته اید ؟ آقای محتاط با خنده گفت:(البته این گفتگو از روی حافظه است که با آقای محتاط هنگام صرف غذا رد و بدل شده و شاید عین کلمات ایشان نباشد ، مگر محتویات گفتمان همین است) آنچه من دراین کتاب نوشته ام مبتنی برتحقیقات دانشمندان شوروی و دیگر محققان غربی است. دانشمندان و محققان شوروی ۶۰ هزار مقاله وکتاب در مورد افغانستان و مردم آن نوشته اند. دراینجا من گفتم ، متاسفانه تمام آن ۶۰ هزار مقاله و نوشته، بقدر ۶۰ سطر سخن بدرد بخور درخود ندارند و بر مبنای همین تحقیقات غلط و ناقص اتحاد شوروی بر کشورما تجاوز کرد و سرانجام دیدیم که نه تنها شوروی دراین کشور ناکام و با شکست مواجه شد ، بلکه نظام شوروی هم ازهم متلاشی گردید. و مثال زدم که یکی از این دانشمندان شرقشناس روسیه آقای داکتر کارگون(

فعلاً رئیس انستیتوت شرق شناسی اکادمی علوم روسیه فدراتیف) باری در سمینار شیرشاه سوری در زمان حاکمیت داکتر نجیب درکابل شرکت کرده بود، اودر سخن رانی خود اظهار کرد: بلی شیرشاه سوری یکی از شعرای زبردست زبان پشتو بود !؟

اعضای سیمنار همگی به این گفته دکتور شوروی خندیدند مگر آهسته، و مرحوم کاندیدای اکادمیسین صدیق روهی دست بلند نمود و بجوابش گفت: جناب داکتر کارگون، شیرشاه سوری، یکی ازسربازان دلیر افغان در سپاه همایون پسر بابُر درهند بود که سلطنت را از همایون گرفت و او را از هند به ایران فراری ساخت، او نه شاعر زبان پشتو بود، ونه هم ازسواد کافی برخوردار بود. حاضرین کف زدند و داکترکارگون خجالت زده از عقب مکروفون بجایش رفت. البته محتاط صاحب هم این مثال مرا باخنده تائید کرد وعلاوه نمود که او فقط نظریات دانشمندان خارجی، اعم از روسی وغیره را ارائه داده است نه اینکه خود با آن نظریات موافق بوده باشد.

معلومدار است که گروه های قومی ای که ازیکجا به جای دیگری مجبور به مهاجرت میشوند، از خود زبانی دارند که با آن زبان درمیان خود به مفاهمه می پردازند واین زبان آنهاست که به آنها هویت میدهد. حال فرض کنیم مردمانی از قوم یهود مجبور به مهاجرت به ایران و افغانستان ومنطقه شده باشند، چگونه شد که این یهودها وقتی به افغانستان و آنهم در مناطق مرکزی جایگزین شدند، زبان خود را بیکباره فراموش کردند و زبان مردم محلی یعنی پشتو را آموختند. اگر این نظررا بپذیریم، این خود دلیلی است که قبل از مهاجرت یهودها درکوهستانات غور، مردمی بودند که زبان شان پشتو بوده و این تازه واردان پشتورا ازاهل محل یاد گرفته اند، بنابرین بازهم دیده میشود که قبل از جاگزینی خانواده های یهود درافغانستان، قوم پشتون دراین کشور حضورداشتند که زبان خود را به خانواده های مهاجر انتقال کرده اند.

نظریهٔ یهودی بودن افغان:

نظریهٔ یهودی بودن «افغانها » برای نخستین بار در تاریخ خانجهانی و مخزن افغانی (از نعمت الله هروی بن خواجه حبیب الله ـ تالیف در ۱۰۲۰هجری) به پیروی ازشجره نامه های عنعنوی اسطوره ای، درج شده است. برمبنای روایت این کتاب افغانها از اولادهٔ بنی اسرائیل اند که از سوی «بخت نصر» شاه بابل به منطقه هزاره جات که درتورات بنام "ارزارت" یادشده است، تبعید گردیده بودند.

بنابرین نویسندگان غربی ایکه تئوری بنی اسراپیل بودن افغانها را پذیرفته اند ، میخواهند براساس ارایهٔ فکتورهای چون: شجره نامه انسانی ونسبی افغانها ، نام های مشترک درمیان افغانها وعبرانیها مثل، سلیمان، یوسف و داود ، شباهت های فزیکی وجسمی میان افغانها و یهودیها ، و موجودیت نام "کابل" درتورات عهد عتیق وغیره، ادعای خود را ثابت کنند. با رواج وگسترش دانش زبانشناسی اکنون به اثبات رسیده که «افغانها» (= پشتونها) از نژاد آریائی استند و با یهودیان هیچگونه نسبتی ندارند. سید جمال الدین افغانی نیز درکتاب «تتمة البیان فی التاریخ افغان» خود که درسال ۱۹۰۱ به چاپ رسانیده، با اثبات عدم مشابهت زبان پشتو با عبری، این نظریه را مردود دانسته است.(۱)

نخستین مؤلف غربی که دربارهٔ اصل ونسب افغانها ، روایات عنعنوی را رد کرد ، مونت استوارت الفنستون است. الفنستون مؤلف جامع ترین کتاب در بارهٔ مردم و فرهنگ و سرزمین افغانستان است. او کتابش را در۱۸۱۴میلادی نوشته و درآن بحثی دارد درباره شجرهٔ افغانها. او این شجره نسب را که افغان از نسل اسرائیل پنداشته شده ، با یک سوالیهٔ بزرگ نشانی میکند و ازروایتی یاد آورمیشود که: افغانها خود را از اولادهٔ کسی بنام «افغان» پسرارمیا فرزند ساول پادشاه اسرائیل میدانند. آنان میگویند که چندتن از فرزندان «افغان» پس از اسارت به کوه های غورکوچیدند و گروهی دیگر به حومه عربستان رفتند. الفنستون میگوید: این راویت که ملک ساول ۴۵ مین نسل بعد ازابراهیم پیغمبربوده است و قیس بعد از ۳۷ پشت به ساول میرسد ، بادقت در تورات اولاً این روایت با متن تورات مطابقت ندارد و دوم برای ۳۷ پشت، ۱۲۰۰ سال

زمان لازم است. و اگر به حقایق یادشده این راهم بیفزائیم که ساول پسری بنام ارمیا یا برکیا نداشته است،{در اینصورت ساول} صاحب نوه ای بنام «افغان» نبوده است.(۲)

سپس الفنستون درپاورقی این بحث، به یاداشتی در مورد نسب نامهٔ افغانها اشاره میکند که توسط ویلیام جونز *William Jones* تهیه و بوسیله «وانسیتارت» ترجمه شده است. الفنستون می افزاید:« این دانشمند برجسته میخواهد این نسب نامه فرضی را بر پایهٔ چهار دلیل تقویت کند:

نخستین دلیل او ،وجود شباهت میان نام هزاره و ارزارت*Arsareth* ست. ارزارت،نام سرزمینی است که به قول اسدراز*Esdras* یهودیان به آنجا پناه برده بودند ، اما این دلیل که در اصل هم قناعت دهنده نبود ، با این واقعیت باطل میشود که ملت هزاره بعداً در آن بخش از افغانستان ماوا گرفته و نام خود را به آن منطقه داده است.

دلیل دوم مبتنی برآثار مؤرخان فارسی زبان است که آنهم هرگز اعتباری ندارد.

دلیل سوم مبتنی برشباهت نامهای یهودیان و افغانان است، اما آن نامها راهم ممکن است آنان مانند دیگر مسلمانان از عربی گرفته باشند. نامهای باستانی آنان هیچ شباهتی با نامهای یهودی ندارد.

آخرین دلیل مبتنی برشباهت بین زبانهای پشتو وکلده است که خوانند خود میتواند دراین مورد داوری کند. شاید مشترکاتی در رسوم و رواج های یهودیان و افغانان باشد ، اما چنین مشابهت ها درمیان بسیاری از ملل در یک دوره معین میتواند وجود داشته باشد. اگر چنین مشابهت ها ملاک اثبات هویت باشد ، پس میتوان گفت که تاتارها ، عربها ، آلمانها و روسها از یک نژاد اند.

نویسندگان اروپائی ـ بیش از یک تن ـ افغانان را یک قوم قفقازی و با ارمنیان خویشاوند میدانند ، اما تاجائی که به نام قفقاز ارتباط میگیرد ،

افغانان هنوز هم در دامنه های سلسله کوه معروف قفقاز(هندوکش) زیست دارند ، اما هیچ دلیلی نیست که آنان روزگاری درغرب دریای خزر بوده باشند. دربارهٔ نسب ارمنی آنان هم هیچ اطلاعی در دست نیست. هرچند که ارمنیان پیوسته دراین مورد سخن میگویند. ارمنیان حکایت میکنند که افغانان برای گریز از روزه های فرض طولانی مسلمان شدند ، اما تاریخ چنان مخالف این حکایت است که نیازی به بیان ندارد.

باید بیفزایم که من شماری از واژه های زبان ارمنی را با پشتو مقایسه کرده ام و هیچ مشابهتی میان این دو زبان ندیده ام. باری چند واژه پشتو رابرای یک دانشمند ارمنی _که اصرار بروجود پیوند ارمنیان قفقاز با افغانان داشت_ گفتم و او سرانجام گفت که هیچ مشابهت یا واژه مشترکی نیافته است.

در مورد دیگر زبانهای قفقاز چنین فرصتی نیافتم، اما در حدود **۲۵۰**کلمه زبانهای گرجی را با کلمه های معادل پشتو مقایسه کردم وهیچ مشابهتی نیافتم که بتوانم افغانان را با اقوام غرب قفقاز پیوند دهم. تنها یک جهانگرد آلمانی که نامش رافراموش کرده ام، درسدهٔ گذشته(قرن۱۸م) بسیاری از افغانان را درآنجا دیده است که با ارمنیان ارتباط داشته است.» (۳)

این گفتهٔ جهانگرد آلمانی درست به نظر می آید ، زیرابعد از شکست شاه اشرف افغان از دست نادرافشار ، یک گروه چندهزارنفری ازسپاه افغانی بسرکردگی آزاد خان افغان بسوی آذربایجان عقب نشستند و درآنجا مدتی آذربائیجان را درتصرف خود نگهداشتند ، شکی نیست که آنها از بیم نادرافشار ، به طور کلی و یا گروپی به ارمنستان رفته باشند تا از پیگرد نادرافشار درامان بمانند و سرانجام درآنجا به تحلیل رفته اند.

پس از الفنستون، کسی که بطور علمی و اساسی در مورد اصل و نسب افغانها تحقیقات کرده و تمام روایات عنعنی و اسطوره ای را رد نموده است، دانشمند علوم اجتماعی و مستشرق نامدار غربی موسوم به «دورن» است که بخش عمده از زندگی خود را وقف مطالعهٔ شناخت زبان و تاریخ پشتونها کرده است. این

شخص در پهلوی دیگر کارهای تحقیقی خود، کتاب نعمت الله هروی(تاریخ خانجهانی ومخزن افغانی) را به زبان انگلیسی ترجمه و در لندن در سال ۱۸۳۲ به چاپ رسانده است. این دانشمند در ارتباط به روایاتی که افغانها را ازنسل یهود میشمارد مینویسد:« اینکه مورخان فارسی زبان، پشتونها را از نسل یهود می پندارند، این ادعا بجز از یک گپ چیز دیگری را ثابت نمکند. نویسندگان این روایت بدون آنکه ماهیت مسئله راکشف کنند ،برمبنای رسوم وعنعنات خود روایات را بجای حقایق مسلم ثبت میکنند.»(۴)

«دورن» در مورد شباهت نامهای افغانها و یهودها مینویسد که دلیل این امراین است که افغانها مسلمان اند و بسیاری از نام های مسلمانان و یهودها منبع مشترک تاریخی و قومی دارند. و اینکه چهرهٔ افغانها و یهودهای شبیه هم اند، اینهم دلیل محکمی نیست که بگوییم افغانها از نسل یهود اند. دورن برای رد این سخن قول جان ملکم را شاهد میآورد که گفته است:«اگر شباهت چهره میان دوجامعه دلیل این باشد که آنها از عین نسل اند، درآنصورت کشمیریها هم از لحاظ چهرهٔ خود میتوانند یهودی شمرده شوند، چرا که یک تعداد از کشمیریان غربی، کُت ومُت مثل یهودیان اند.»(۵)

دورن،این نظرکه افغانها ارمنی الاصل اند نیز رد میکند و میگوید: اگرانسان سوابق تاریخی «اغوانان» ارمنی را درکتاب «سینت مارتن» تحت نام «خاطرات ارمنستان»مطالعه کند، بزودی درمی یابد که اغوانان ارمنی و افغانها یکی نه، بلکه دو قوم کاملاً جداگانه اند. دورن نظر گرجی بودن افغانها را نیز رد کرده میگوید که افغانها (پشتونها) از خانوادهٔ بزرگ هند واروپائی اند وعلاوه میکند:« من این نظررا قبول دارم که افغانها عضوی از آن خانودهٔ بزرگی است که جرمنها، هندیها، سلوانیها و یونانیان به آن پیوند دارند. مگراز آنجا که برای اثبات این امرسندی در دست نیست که نشان بدهد یونانیها و جرمنها از نسل هندیها اند، همینگونه بطور یقینی نمیتوان گفت که افغانها اولادهٔ فارسیان قدیم و یا فرزندان هندیان قدیم اند.»(۶)

وارتان گریگوریان، محقق ونویسنده کتاب «ظهور افغانستان معاصر»

مینویسد:« در این زمینه که افغانان براستی از نسل یهود باشند ،چیز قانع کننده ای دردست نیست که برمبنای آن استناد شود. بطور یقینی میتوان گفت که میان زبان پشتو و زبان عبری هیچگونه ارتباطی نیست، و بر آن شجره نامه های قبیلوی که تسلسل زمانی آنها بگونهً افسانوی بیان شده، نمیتوان باورکرد. در مورد منشاء نسل افغانها نظریهً روایتی که کم و زیاد توجیه پذیرمینماید ، ازسوی نویسندگان معاصر کشف و توسعه یافته است، چنانچه گفته میشود: افغانها شاید چنین میخواستند که درگام نخست درمیان خود و درگام بعدی درمیان قبایل دیگر پیوند عمومی کلتوری ونژادی را حفظ کنند ، پس برای آنکه افتخارات "مونوتیزم" (یکتاپرستی) قبل از اسلام راکمایی کرده باشند ، باقبول کتب مقدسهً تورات و انجیل این راه را هموارکردند تا توانسته باشند میان شجره قبیلوی خود با روایات موسوی و عیسوی و اسلامی پیوند برقرارکنند.

دانشمندان عصرحاضرنژاد افغانان و ایران را از یک منشاء میدانند که از هند و اروپایی یا آریایی جدا شده و درآخرکم و بیش گروپ های دیگر اتنیکی چون: مغول و ترک و دیگران با آنها ترکیب شده است.» گریگوریان علاوه میکند که:«مارگنسترن» تقسیم بندی بسیار قابل اعتبار زبانشناسی را دنبال میکند که براساس آن مردم افغانستان به چهار گروپ عمده تقسیم و از هم تمیزمیشوند: گروپ ایرانی (= آریایی) ۸۶٪ ،گروپ ترکی۱۳٪ ، وگروپ اردیک نیم درصد و بقیه نیم درصد را تشکیل میدهند. این شکل تقسمات، آن اعتراض افغانها رابه پایان می بردکه میگویند: نویسندگان خارجی تلاش میورزند تا افغانستان رایک جامعه کثیرالملیت قلمداد کنند.» (۷)

مستشرق ودانشمند نورویژی "مورگنستیرنMorgenstiren " که تقریباً شصت سال از عمر خود را صرف شناسائی زبان پشتو و گویندگان آن زبان و مبدأ قوم پشتون نموده، قبل از مرگ خود در کابل در سیمنار بین المللی ایکه بمناسبت تأسیس مرکز تحقیقات بین المللی پشتو تدویر یافته بود، ثمرهٔ پژوهش و تحقیقات ۲۰ سالهٔ خود را به دانشمندان داخل سیمنار اظهار نموده و

قاطعانه گفت که: «زبان پشتو دنبالهٔ زبان ساکی است و پشتونها در اصل بقایای همان ساکها استند و دیدگاه دیگری قابل پذیرش نیست.»

پوهاند داکتر زیار که یکی از شاگردان مورگنستیرن استند ، به استناد همین تیزس استاد خود کتابی در۴۰۰صفحه زیر عنوان «پشتو او پشتانه د ژبپوهنی په رنا کی» در سال۲۰۰۰ میلادی نوشته و درآن در پرتو دانش زبان شناسی و اتنولینگویستیکی شواهد و اسنادی را بررسی و ارائه نموده که ثابت میکند پشتونها بقایای نسل ساکها اند و زبانی را که به آن تکلم میکنند ، زبان ساکی است. پوهاند زیار در این باره مینویسد: « من بصفت دانشجوی زبانشناسی و پیوست با آن ایرانشناسی و بگونهٔ فرعی نژاد و بشرشناسی، سالها پیش این را وظیفه و مسؤولیت خود شمرده بودم که به نگارش تاریخ زبان پشتو دست بیازم و در این راستا از همه نخست سخنرانی روانشاد مورگنستیرن استاد خود را اساس کارم گردانم که درست سه سال پیش از مرگش در سیمنار بین المللی تاسیس مرکز تحقیقات بین المللی پشتو در کابل ایراد نمود و درآن«ساکی بودن پشتو و پشتونها» را در نتیجهٔ تحقیقات ۲۰ سالهٔ خود در این زمینه قاطعانه اعلام داشت... از همین سبب در پی آن شدم تا از لحاظ اتنولینگویستیکی، وابستگی زبان ساکی و پشتو و هم تباری ساکها و پشتونها را مورد مطالعه و بررسی قرار دهم. نخست از همه کوشیدم بر تاریخ و راه و روش زندگی ساکها روشنی اندازم و به تعقیب آن وجوه مشترک آنان با پشتونها را زیر مطالعه قرار دهم و افزون بر وابستگی زبانی، رشتهٔ ارتباط اتنیکی بین این دو قوم را نیز بررسی نمایم...»(۸)

در این راستا دانشمند دیگرافغانی که تمام نظریات ونتایج تحقیقات محققان ومستشرقین غربی را در مورد اصل و نسب پشتونها و پیشینه تاریخی و سکونتگاه شان جمع آوری نموده و برآن نظریات بطور همه جانبه بحث کرده است، پوهاند دکتور حبیب الله تژی دانشمند زبانشناس واستاد پوهنتون کابل است که نتایج این مطالعات را درکتابی تحت عنوان «پشتانه» در ۱۹۹۹(=۱۳۷۷ش) به نشرسپرده است. پشتانه، اثری است تحقیقی مبتنی

براسناد وشواهد کتبی و نظریات و تحقیقات پژوهشگران داخلی و خارجی که مؤلف از جمع بندی و مقایسه آن همه تحقیقات نتیجه گیریهای علمی بعمل آورده است.

دراین کتاب مؤلف به این نتیجه دست یافته است که پشتونها از اعضای مهم خانواده هندواروپائی اند و با قوم اسرائیل هیچگونه پیوند خونی و نژادی و زبانی و کلتوری ندارند ، مگر درعین حال دارای برخی خصوصیات مختص بخود وممتاز نیز استند که از آن جمله «مهمان نوازی» و «ننواتی» و «پشتونولی» ، شجاعت و جنگاوری وسادگی از صفات برجسته این قوم است.

نویسنده ژرف نگر وتوانمندافغان، آقای روشنایی از قول ابن بطوطه سیاح معروف عربی در قرن هشتم میگویند:«ابن بطوطه، نیز درکتابش{رحله}،نه تنها در مورد این قوم(افغانان) ومحل زیست آنها معلومات داده، بلکه ضمن بیان تعلق نژادی آنها به شاخه هایی ازاقوام آریائی، زبان آنها را نیز شامل خانواده بزرگ هند واروپائی میداند.»(۹)

محقق ودانشمند دقیق النظرافغان، محمدمعصوم هوتک، رساله یی دارد زیرنام«پشتنی قبیلی او روایتی شجری» که درفصل دوم آن ،براصل ونسب پشتونها، بحث نسبتاً جامعی دارد.این بحث چنان مستند ،مستدل ومنطقی تحقیق شده که بخاطر ارزشمندی آن بخش عمدۀ آنرا اینجا نقل میکنم. آقای هوتک برای درک بهترموضوع، کارخود را ازمنبع اصلی شجره نسب روایتی پشتونها یعنی از معرفی مخزن افغانی ونویسنده آن شروع میکند و مینویسد که: نعمت الله هروی نورزی درسال ۱۰۲۰ هق=۱۲۱۱میلادی کتاب«محزن افغانی» را نوشت. نعمت الله هروی فرزند خواجه حبیب الله هروی است که مدت **۳۵** سال درمحکمه شاهی دولت اکبر(جلال الدین اکبر) امپراتور هندوستان خدمت کرد و درسال۱۰۰۳هجری درآگره درگذشت.

از دوران کودکی نعمت الله هروی اطلاعی در دست نیست، مگر اینقدر میدانیم که در سال **۹۹۳** هجری او ناظم کتابخانه عبدالرحیم خان خانان، سپهسالار اکبرپادشاه بود. وقتی شهزاد سلیم (جهانگیر) بجای پدر برتخت

سلطنت تکیه زد ، نعمت الله هروی را به صفت منشی دربار خود مقرر کرد. نعمت الله در این مقام ۱۱ سال خدمت نمود وسپس به خدمت خانجهانخان لودی درآمد. خانجهانخان براو به صفت یک پشتون اعتماد داشت واو را با خود درسفری همراه برد که به قصد آرام کردن غایله مرهته ها به دکن صورت گرفته بود(۱۰۱۸ق). نعمت الله هروی در این سفربا یک شخصیت آگاه دیگرپشتون یعنی هیبت خان کاکړ معرفت حاصل کرد که او را در نوشتن کتاب «مخزن افغانی» بسیار تشویق وکمک نمود. هیبت خان کاکړ از دوستان نزدیک خانجهان خان بود وازسرگذشت او چیزهایی میدانست که دیگران برآن اطلاعی نداشتند. او اطلاعات فراوانی از اصل ونسب و طرز زندگی ووضعیت اجتماعی پشتونها در اختیار نعمت الله هروی گذاشت. مگر فراموش نباید کرد که مشوق اصلی نوشتن کتاب «مخزن افغانی» شخص شخیص خانجهانخان لودی بوده است و به همین دلیل بود که نعمت الله هروی کتاب خود را بعد از تکمیل« تاریخ خانجهانی ومخزن افغانی» نام داد. این بدین معنی است که مسبب اصلی به میان آمدن این تاریخ، خانجهان خان لودی بوده است.(۱۰)

آقای هوتک بعد ازاین به معرفی کتاب پرداخته ودرمورد مضمون اصلی کتاب مینویسد:«بنابر روایات مخزن افغانی، پشتونها بنی اسرائیلی اند و دربنی اسرائیل از نسل ساول(طالوت) پنداشته شده اند. گفته میشود که ساول در زمان حضرت اسماعیل (ع) پادشاه بنی اسرائیل بود. ودو پسر داشت که یکی «ارمیا» ودیگری«برخیا»نامیده میشدند. برخیا وزیر حضرت داود بود وارمیا سپهسالارش. پسرارمیا«افغنه» نامداشت که سپهسالار حضرت سلیمان بود و نام پسر ارمیا ، آصف بودکه سمت وزارت داشت.خداوند به «افغنه» چهل فرزند داد وبه آصف هژده فرزند.در زمان درگذشت حضرت سلیمان ،از اولاده این دوبرادر یک قبیله بسیار نیرومندی بمیان آمد که در تمام بنی اسرائیل نظیر نداشت. میگویند بنی اسرائیل بعد از فوت حضرت سلیمان به نافرمانی از خدا کمربستند وخداوند «بخت النصر» پادشاه بابل را برآنها مسلط کرد.برخی از قبایل بنی اسرائیل به عربستان وبرخی دیگر به غور مهاجرت کردند. آخرین

سرکردهٔ یهودیان مهاجر درعربستان، خالد بن ولید بود که نیکهٔ مادری برخی از پشتونهاست. واز یهودیان غورآخرین شخصیت نامدار قیس(داماد خالد بن ولید) است.»(۱۱)

آقای هوتک می افزاید:« این بود مختصری ازروایات مخزن افغانی که بعدها طرفداران ومخالفینی پیدا کرد.وتا قرن نزدهم به حیث یک نظریهٔ مسلط وقبول شده دوام آورد. طرفداران این نظریه ، پشتو را شکل متحول زبان عبرانی دانستند وزبان سامی گفتند.... در نیمه اول قرن نزدهم دانشمندان اروپائی نظریهٔ بنی اسرائیلی پشتونها را مورد سوال وتحقیق قراردادند وبعد از مطالعات طولانی تاریخی، اتنیکی و زبانشناسی به این نتیجه رسیدند که بگویند نظریهٔ یهودی بودن پشتونها بر تهداب محکمی استوار نیست و جوانب اسطوره ئی آن از دور هویدا است. البته در مراحل مختلف تاریخی افراد یا گروهی از اقوام سامی با پشتونها درآمیختند و در این قوم به تحلیل رفته اند ، مگر حقیقت اینست که پشتونها نه از قوم سامی اند و نه زبان شان زبان سامی است.(۱۲)

آقای هوتک به این نکته نیز اشاره میکند که:«این روایت مخزن افغانی، ماخذ تمام آثاری شده که درباره پشتونها نوشته شده اند.تاریخ مرصع، خلاصة الانساب، صولت افغانی، شوکت افغانی، توزک افغانی، تواریخ خورشیدجهان، دپشتنوتاریخ، ودیگران محتویات مخزن افغانی را گرفته اند. همچنان یک تعداد مولفین غربی نیز بر روایت مخزن افغانی تکیه کرده وآن راویت قبول کرده اند. در میان محققین غربی،رئیس انجمن آسیائی بنگال ویلیام جونز William Jones، الکساندربرنسAlexander Burnes، ویلیام مورکرافتWilliam Moorcroft، چارلس میسن Charles Masson، جورج روزG.h.rose، والتر بیلیوH.H.Bellew و هنری جورج راورتی H.G.Raverty،از طرفداران نظریه یهودی بودن پشتونها اند واز آن میان جورج روزار هواداران جدی این نظریه است.در مقابل اینها موناستوارت الفنستونMounstuart Elphinston،جان ملکم Malcolm John و

برنارد دورن Barnard Dorn از مخالفین سرسخت این نظریه هستند وپشتونها را آریائی میدانند.(برای درک نظریات این مستشرقین کتاب ذیقیمت دکتورحبیب الله تژی «پشتانه» برای خواننده بسیار کمک میکند.) (۱۳)

آقای هوتک تناقضات در نظریهٔ اسرائیلی بودن را بطور مفصل برشمرده و برخی موارد آن چنین است:

ـ در میان پسران ساول(طالوت) هیچکسی بنام«ارمیا» نیست، پس فرزندش(افغنه) یک موجود خیالی است.

بقول ظفر کاکاخیل ، در تورات کسی بنام(افغنه)وجود ندارد.

ـ در میان فرزندان ساول بنام برکیا یکتن وجود دارد که صاحب پسری بنام آصف است، ولی اینکه او در عهد حضرت سلیمان وزیر بوده باشد ، در تورات هیچگونه اشاره ئی نیست....

ـ محقیقین غربی واز جمله «جورج روز» مدعی است که:«این یک امربسیار عجیب نیست که پشتونها زبان عبرانی خود را فراموش کرده باشند ، زیرا وقتی که چند قبیله از مسکن اصلی خود جدا و در یک سرزمین دیگر در میان قبیله یا جمعیت نیرومند و انبوه دیگری داخل شوند وآمیزش پیدا کنند ،آنگاه این یک امرعجیب نیست که زبان اصلی خود را از دست بدهند... ده قبیله اسرائیلی ... در نهایت به افغانستان رفته اند و پشتونها از نسل همین ده قبیله اند.»

اگر افغانها بقول جورج روز، اولادهٔ همین ده قبیله بوده باشند ، پس آن جمعیت نیرومند وانبوه کیها بوده اند؟ که این ده قبیله یهود درمیان آنها زبان اصلی خود(عبری) را ازدست داده اند وبجای آن اکنون به زبان پشتو صحبت میکنند. {آن جمعیت هرکه بوده} باید زبان آنها پشتو بوده باشد. آیا این حکم خود اعترافی براین حقیقت نیست که قبل ازنابودی این ده قبیلهٔ یهود ، اینجا جماعتی انبوه ازقبایل پشتون زندگی داشتند که زبان شان هم پشتو بوده است؟ { درهمینجا از جورج روز وامثال اوباید پرسید که چطور ممکن است که قبایل ده گانه که اولاده

شان امروز به ملیونها تن رسیده، زبان اصلی خود را چنان فراموش کرده باشند که حتی ده کلمه از زبان اصلی شان هم وجود نداشته باشد تا دلیل و سندی برای تائید نظریه یهودی بودن شان شده میتوانست؟}

آقای هوتک می افزاید: ما میدانیم که سازندهٔ این روایت در حاکمیت مغولی زندگی میکرد. در قلمرو این حاکمیت نسبت به کلمه پشتون، لفظ افغان بسیار رواج داشت. در آن زمانه ها، نام افغان نسبت به پشتون بسیار قدیمی و تاریخی به نظر می آمد. بنابرین در خاندان ساول،افسانهٔ «ارمیا» و«افغنه» درست شد.اگر برای سازندگان این افسانه، این موضوع روشن می بود که: پشتون= پکتهون{= پختون امروزه} از نام افغان سابقه دار تراست، هیچگاهی نام پسر ارمیا را، «افغنه» نمی گذاشتند، بلکه شبیه پشتون نامی برای پسرش میتراشیدند.(۱۴)

علل به میان آمدن نظریه اسرائیلی بودن افغانها:

آقای هوتک دراین تحقیق خود دلیل وعلت به وجودآمدن نظریه یهودی بودن افغانها رانیز جستجو کرده وسرنخ آن را چنین بدست میدهد: شجره نسب افغانها توسط نعمت الله هروی در سال ۱۰۲۰هجری=۱۶۱۱میلادی ثبت کتاب «مخزن افغانی» شد. نعمت الله هروی از ملازمین خانجهان خان لودی بود که به تشویق او کتاب خود را نوشت. مؤلف حیات افغانی، دپتی محمد حیات خان مینویسد که، خانجهان خان لودی برای معلوم کردن سلسله نسب افغانها، تعدادی از ملازمان خود از قبیل:قطب خان، سرمست خان ابدال، همزه خان توخی، عمرخان کاکر، ظریف خان یوسفزی را به افغانستان فرستاد. آنها این سلسله نسب را از ساول تا قیس عبدالرشید نام به نام بطور مفصل نوشته آوردند. مگرمحمد حیات خان این شجره نسب را زیر سوال برده می پرسد که: از مرگ ساول تا دونیم هزارسال بعد آیا ممکن است که در یک چنین دوران طولانی یک سلسله نسب مفصل سینه به سینه بدرستی تا زمان ما رسیده باشد؟ جواب این پرسش از نظر مولف حیات افغانی منفی است. او میگوید نسخه قلمی مخزن افغانی را که وی ازآن استفاده کرده، غلام حسین خان علیزی برایش از کتابخانه یک خانواده معتبر کابلی فرستاده

بود. در این نسخه علت تصنیف آن چنین بیان شده: یک نفر سفیر از سوی دولت فارس به دربارجهانگیر پادشاه هند آمده بود واو در مورد افغانها گفته بود که اصل ونسب افغانها با نژاد دیوها یکی است وبرای موجه جلوه دادن این گفته اش یکی از کتب معتبر را منبع روایت خود نشان داده بود. این روایت برخان جهان خان لودی سخت تمام شد واو جرگه ای از افراد سرشناس را که نام های شان قبلاً گرفته شد ، به قسمت های مختلف افغانستان فرستاد تا اصل ونسب افغانها رامعلوم کرده بیاورند. و آنها به افغانستان رفتند و این نسب نامه را که افغانها رابه نسل یهود پیوند میدهد با خود آوردند.

دراین وقت پادشاهی از دست افغانها درهند رفته بود ونه آن شان وشکوه گذشته برایشان باقی مانده بود ونه جاه ومقامی داشتند. پشتونهای باقیمانده در دربار مغول به بهانه های گوناگون تحت فشار وآزار روحی قرارداشتند ، پس درچنین شرایطی که ازناحیه اصل ونسب خود مورد تمسخر و تحقیر قرار میگرفتند ، معلومداربود که برای نجات خود از توهین وتمسخر درباریان مغول به جعل یک شجره نسب دست زدند که براساس آن پشتونها از نسل قیس عبدالرشید پنداشته شوند. این رویت افسانوی از سوی آدم های عادی ونافهم به میان نیامده است، بلکه دقت بسیار در بمیان آوردن آن صورت گرفته تا زمینه های عینی روایت های افسانوی را درآن بازتاب دهند و براساس تفکر مسلط آن زمان می باید سلسله نسب افغانها به فرزندان سه گانه حضرت نوح (ع)(حام، سام،یافث) میرسید... در روزگار بمیان آمدن نظریه سامی بودن افغانها ، پشتونها درهند با دوقوت روبروبودند ، یکی با مغول ودیگری هندوان. بقول ظفرکاکا خیل مغولها و هندوان شجره نسب خود را به حام پسر نوح میرساندند ، پشتونها که با مغولها رقابت سیاسی وبا هندوان دشمنی مذهبی داشتند ،برای آنکه پیوند خود را با هردوی آنها گسسته باشند ،سلسله نسب خود را به سام ابن نوح رساندند.این کار دو فایده برای شان داشت: یکی برای تسکین عقدۀ مذهبی خود را از هندوان جدا کردند و با عرب که به نظر شان قوم بسیار مقدس پنداشته میشد ، پیوند دادند و دوم اینکه جهت ابراز مخالفت با رقبای سیاسی خود تهداب تئوریکی ساختند و

برای آنکه به شجره نسب خود رنگ وصبغه منطقی داده باشند ، در میان اولادۀ ساول، شخصی بنام «افغنه» را اضافه کردند. (۱۵)

آقای هوتک در پایان رساله اش یک نتیجه گیری علمی نموده مینگارد: به نظر من اصل ونسب اقوام وقبایل افغان(پشتون) وهمچنان در باره شجره نامه روایتی آنها تحقیقات سالهای اخیر که نوشته حاضر حلقه کوچکی از این سلسله است،بطور قاطع برچند موضوع ذیل نقطه پایان میگذارد:

ـ نظریه سامی بودن افغانها(پشتونها)برمبنای علمی استوار نیست، بلکه پشتونها آریائی الاصل اند. در طول تاریخ ممکن است گروپ های قومی سامی نژاد با آنها مخلوط شده باشند ، {اگر}شده باشند{ عیبی ندارد.}

ـ پیوند پشتونها با قیس عبدالرشید یک روایت افسانوی است وقابل قبول نیست.در شجره های روایتی که از قیس تذکر رفته، آن تذکر باید بارتباط« کوه کسی» وقوم کاسی وبه همین نام دره ای درغور مورد مطالعه قرارگیرند ، نه اینکه ازآن به صورت یک نام عبرانی برای توجیه اسرائیلی بودن پشتونها استفاده شود.

ـ در مورد نام غلجائی، افسانه ساخته شده ، نه قابل قبول است ونه قابل تکرار.

ـ غلجی وخلجی ، دو نام های یک قوم است وجدا کردن آنها نه قابل قبول است ونه قابل تکرار.

ـ پشتون، افغان، پتهان، روهیله، نام های مختلف وجداگانه یک واحد اتنیکی اند که ازآن میان، کلمه افغان به پیمانۀ وسیع تری برای تمام اتباع افغانستان به عنوان هویت ملی قبول شده است وعلاوه بر پشتونها ، برتمام اقوام واتنیک هایی که در ساحه جغرافیائی وسیاسی افغانستان زندگی میکنند ، اطلاق میشود.

ـ پشتونها ، تنها فرزندان سره بن، غرغشت وبیت نیکه نیستند ، در میان پشتونها برخی از اقوام چنان بزرگ وکثیرالاعده اند که مصداق آن را در ضرب المثل (پورته آسمان، کشته سلیمیان= بالا آسمان، پائین سلیمان خیل)دیده میتوانیم.

ـ زبان پشتونها(پشتو) از زبانهای هندواروپائی از شاخه شرقی به گروپ

زبانهای اوستائی تعلق دارد. این موضوع به مثابه یک حقیقت انکار ناپذیر قبول شده که دانشمندان شرق وغرب برآن متفق الرأیند ونقطه تردید بران نمی بینند.»(۱۲)

با توجه به تحقیقات پوهاند زیار و مورگنستیرن و گرگوریان و پوهاند تژی، محقق محمدمعصوم هوتک و دیگر دانشمندان زبانشناسی به نظر میرسد که ۲۷ ساله زحمت آقای عبدالحمید محتاط، برای نگارش «تاریخ تحلیلی افغانستان» نقش برآب شده است. آقای محتاط با همه احتیاطش در مدت ۲۷ سال بالاخره با انتشار تاریخ تحلیلی افغانستان،برمبنای نوشته های مستشرقین شوروی که در تمام مدت هفتاد سال حکومت کمونیستی کلوخ در آب گذاشتند وگذشتند و چیزهای گمراه کننده ای نوشتند وبا این نوشته های خویش دولت خود راهم گمراه کردند تا برکشورما حمله کنند و چکمه درآبهای گرم بکشایند ، مگر سرانجام معلوم شدکه همه آن نوشته ها غلط وگمراه کننده بوده اند و تمام ملل و اقمار شوروی، اینک امروزمصروف غلط گیری های تاریخ خود اند.

آقای محتاط با نگارش «نفرت نامهٔ قوم پشتون» (بخاطر عُقده ای که از کنار گذاشتن خود ار کرسی وزارت مخابرات از سوی پرزدنت داود بدل گرفته بود) در مدت خانه نیشنی دست به نگارش کتابی زده که واقعا قبل از هرکس دیگر درحق خود ظلم کرده است، وهیچ ظلمی بیشتر از این نخواهدبود که خود را به عنوان دشمن شماره یک پشتونها و یک شخص متعصب معرفی کرده است، درحالی که دانشمند نمی بایست تعصب داشته باشد. ایشان اگر نیت سوء در برابر تمام اقوام پشتون نمیداشتند ، میتوانستند توانایی علمی خود را در ترجمه یکی دو اثر سودمند از زبانهای انگلیسی ویا روسی به فارسی دری بسرمی آوردند تا به حیث مآخذ مورد رجوع واستفاده دانشجویان ومحققان کشور قرار میگرفت ونام شان نیز همواره به نیکی برده میشد.

در هرحال از کسی که سالها در کرسیهای دپلوماتیک به عنوان نماینده منافع افغانستان کارکرده، نگارش کتابی اینچنین بعید به نظر میآمد؟ شاید این

کلام حافظ مصداق پیدا کند که گفته است:

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند
نه هرکه آئینه سازد سکندری داند
نه هرکه طرف کله کج نهاد وتند نشست
کلاه داری وآئین سروری داند

اگر از انصاف نگذریم نمونه تیپیک تاریخ تحلیلی افغانستان، تاریخ مرحوم غباراست که هم تاریخ است وهم از هر دورهٔ تاریخی افغانستان، تحلیل های اجتماعی _اقتصادی بسیار رهنمود دهنده ارائه داده است. اما اگر کسی در سراسر کتاب آقای محتاط یک تحلیل اجتماعی _ اقتصادی همسطح تاریخ غبار دیده باشد ، ارائه کند تا ماهم آگاه شویم وبدان باور پیدا کنیم. مگر اینکه هرچه هست ناسزاگوئی دربارهٔ قبایل پشتون است که البته در فرجام نقل قول های توهین آمیز در مورد پشتون ها چاشنی کتاب اوشده است.

واقعیت اینست که جناب محتاط نه مؤرخ است تا از وی نوشتن یک تاریخ تحلیلی بی عیب یا کم عیب مثل افغانستان در مسیر تاریخ را توقع داشته باشیم ونه هم مارکسیست است،هرچند که تاریخ تحلیلی او با پودر وسرخی ماتریالیزم تاریخی آرایش یافته است، اما اوبیشتر یک اتنوسکتریست است تا یک روشنفکرمارکسیست، که خواهان سکولاریسم وجدائی دین از دولت و تساوی حقوق زن ومرداست. این برداشت نتیجه ملاقات من با اوست که متوجه شدم هیچ چیزی برای او به اندازه تاجیک بودن و«آمرصاحب» ستودنی وپرستدیدنی نیست. نمیدانم حکمت اینکاردرچیست که اکثر روشنفکران پنجشیری که تا دیروز ازپیروان سینه چاک مارکسیزم _لنینیزم بودند ، و به همین علت در رژیم حزب دموکراتیک خلق تا سطح بیروی سیاسی و معاون منشی عمومی حزب و مقامات بلند دولتی رسیده بودند ، بعد از سقوط حاکمیت آن حزب، از اوج اندیشه های مارکسیستی خود به حضیض درهٔ اخوانیت سقوط کردند و امروز

سر در پای مقبرۀ مسعود اخوانی می سایند. دستگیر پنجشیری، نجم الدین کاویانی، فریدمزدک وعبدالحمید محتاط،، نمونه هایی ازاین روشنفکران پنجشیری استند.

میرعبدالواحد سادات دریک مقاله مستند وتحلیلی خود که اخیراً در اکثر سایتهای افغانی از جمله درکابل ناتهه و آریائی و افغان_جرمن آنلاین وغیره انعکاس یافته، میگوید: آنهای که برای قوماندان مسعود پنبه میزنند، ومیخواهند خود را درافتخارات او شریک سازند، براساس راه و رسم عیاری وجوانمردی افغانی، می باید در مسئولیتها و جرایم جنگی «آمرصاحب» نیز خود را شریک بدانند. « پهلوان" احمدجان" تاجک تبار وقهرمان ملی پهلوانی و رئیس تیم بز کشی پنجشیر و صد ها جوان دگر اندیش و آزاده اندیش پنجشیر، کاپیسا وپروان توسط مسعود در دوران "جهاد و مقاومت" وهمچنان در زمان حکمروایی اش به شهادت رسیدند.» (۱۷)

آقای محتاط جای دیگری برای ابراز تنفر خود از پشتونها حتی بانی افغانستان معاصر، احمدشاه بابا راهم باقلمش نیش زده و او را مثل یک هندوی هندوستان مستبد وچپاولگر خوانده است:« گرچه رفتارش در مورد باشنده گان غیر افغان خیلی ها بیرحمانه بود و از نظر باشنده گان غیر افغان او از اندازه بیشتر مستبد وبی رحم بود.» (ص **۵۲۲** تاریخ تحلیلی)

آقای محتاط بجای اینکه به این اصل توجه داشته باشد که انسان محصول محیط اجتماعی خود است بنابرین وضعیت اجتماعی ، اقتصادی وفرهنگی وشرایط مسلط ذهنی جامعه عصر احمدشاه را به عنوان یک جامعه بشدت کم سواد اسلامی مورد بررسی وتحلیل علمی قراردهد، میخواهد به خواننده چنین تلقین کند که چون شاهان و رهبران پشتون درحق دیگران بی عدالتی روا داشته اند، پس قدرت مندان اتنیک های غیر پشتون هم می باید در مورد پشتونها و سایرین عندالقدرت ظلم روابدارند. او با این مثالهای خود غیر از آنچه در بالا بدان اشاره شد، میخواهد چه چیز را افاده کند؟او نباید خواننده را پشت نخود سیاه چند صد سال قبل بفرستد ،بلکه می باید از دوران عدالت ناب

اسلامی برهان الدین ربانی هم مثال می آورد. مردم افغانستان خوب به خاطر دارند که در مدت چهار سال حاکمیت ربانی سراسر کشور چگونه در دست باندهای غارتگرسپرده شده بود؟ باندهای که تمام زیر بناهای اقتصادی وعمرانی و خدماتی و نظامی را تباه ساختند و آنچه از غارت دارائی های عامه بدست شان رسیده بود همه را به پاکستان برده به نرخ کاه ماش فروختند. چپاول و غارت و تجاوز برمال وناموس مردم کابل، مثله زدنها و بریدن پستانهای زنان وکوبیدن میخ های شش انچه برفرق انسانها در مدت حکومت اسلامی ربانی _مسعود، بمراتب بیشتر از تمام دورهٔ حاکمیت سدوزائی درافغانستان است. بشهادت صاحب نظران ،جنایات تنظیم های تندرو جهادی روی تمام جنایتکاران تاریخ را بشمول چنگیز وتیمور لنگ سفید کرده است. آقای سید مخدوم « رهین» یکی از آن شخصیت هایی است که سخت به حکومت مسعود واسماعیل خان دلباخته بود، ولی وقتی بعد از اشتراک درشورای بزرگ هرات ، کابل را از نزدیک دید، ازچشم دید خود در هفته نامه امید چنین نوشت:

«...آنچه امروز در پایتخت ماتمزدهٔ ما میگذرد در پنجهزار سال تاریخ کشور کهنسال ما سابقه ندارد. کابل حتی در حملهٔ چنگیز خان و هیچ بیگانهٔ دیگر اینهمه تباهی و بربادی ندید و دریغا... فاجعهٔ کابل آنقدر جانسوزاست و مصیبت مردم کابل آنقدر جانگداز است که هیچ عبارتی برای وصف آن گویا نیست.»(۱۸)

قهارعاصی ، شاعردلباختهٔ «مجاهدین» که خود نیز قربانی راکت پرانی مجاهدین درکابل شد، در یک رباعی خودکابل راپس ازتسلط مجاهدین ، به شهر سوخته درآتش دوزخ تشبیه کرده میگوید:

خون از بر و دوش آسمان گُل بدهد فریاد زمین قیامت کُل بدهد

دوزخ چقدر بلند باید سوزد تا تشبیه کوچکی زکابُل بدهد

همه بشمول آقای محتاط میدانند که سهم قوماندان مسعود در ویرانی شهر کابل وکشتار مردم آن کمتر از سهم گلبدین حکمتیار در خرابی وتباهی کابل ودر بدری

مردم آن نیست، مخصوصاً که پس از ویرانی کامل شهر ، هردو جنگسالار درقصر ریاست دولت اسلامی در یک دعوت مجلل برخوانی نشستند که از خون وگوشت واستخوان مردم کابل تهیه شده بود و آنگاه مردم دانستند که شعار دفاع از مردم کابل ازسوی مسعود چه معنی داشته است؟

با نظر گذرا برکتاب او میتوان متوجه شد که در موارد متعدد وی پشتونها را تخریب وتخریش وتوهین کرده است. چون کتاب او فعلاً نزد من نیست ، جواب توهین های کتاب آقای محتاط را به فرصتی دیگرمیگذارم.

رویکردها:

۱ـ داکتر جاوید ، اوستا ، ص۱۱۹

۲ـ بیان سلطنت کابل(افغانان)، ترجمه اصف فکرت، صص۱۲۰ـ۱۲۲،مقایسه شود با زندگی امیردوست محمد خان ، ج۱ ، ترجمه فارسی از پوهاند دکتور خلیل الله هاشمیان،ص۲۴

۳ـ همان اثر، ص۱۲۲

۴ـ پوهاند دکتور حبیب الله تژی ، پشتانه،دانش کتابخانه پیشاور۱۹۹۹، ص۳۱

۵ـ پوهاندتژی،پشتانه، ص۳۱

۶ـپوهاند تژی،پشتانه، ص۳۲

۷ـ افغان رساله، جنوری۲۰۰۵، ص۲۰

۶ـ پوهاند داکتر زیار،«پشتو او پشتانه د ژبپوهنی په رنا کی» (مقدمۀ کتاب، ص و)

۹ ـ رؤوف روشنائی، درنگی بر نوشتار های کهگدای،قسمت۴،افغان رساله،اپریل۲۰۰۵

۱۰_ پشتنی قبیلی او روایتی شجری، چاپ ۲۰۰۰ ص۱۵_۱۲

۱۱_همان، ص۱۹

۱۲_همان ، ص ۲۳

۱۳_ همان،ص۲۰

۱۴_ همان،ص۲۹، ۲۸

۱۵_ همان،ص ۳۰_۳۲

۱۶_همان، ص۸۳_۸۴

۱۷_ میرعبدالواحدسادات،موجودیت افغانستان درگرو وحدت ملی ،سایت مهر، آریائی، افغان_جرمن آنلاین

۱۸ _همانجا

مقالهٔ یازدهم

چهارهزارسال ازعمر پشتونها دراین کشور میگذرد مگر تا کنون ازباشندگان اصیل کشوربشمارنمیروند ، چـــرا ؟

سرودهای ویدی در هزاروچهارصد سال قبل از میلاد و هرودت یونانی پدر تاریخ در قرن پنجم پیش از میلاد ،گواه این حقیقت اند که دره ها ووادی ها وجلگه های رودخانه کابل، سند وگومل وکرم وترنک وارغنداب وهیرمند مسکن وماوای اصلی قبایل مختلف پشتون در قدیمترین ازمنهٔ تاریخی اند.

درمقالات قبلی با ارائه اسناد وشواهد معتبرکتبی به اثبات رسانده شد که افغانها ، بخشی از خانوادهٔ هندواروپائی وبطور مشخص آریائی اند وبا بنی اسرائیل هیچگونه پیونداتنیکی وزبانی ندارند ونظریه یهودی بودن افغانها ، یک افسانه پوچ وفاقد اعتبار است.

اکنون میخواهم روی یکی دو نکتهٔ دیگر از نوشتهٔ آقای محتاط، در«تاریخ تحلیلی افغانستان» مکث کنم که آقای بشیر مؤمن، ضمن نقدی بر« تاریخ تحلیلی افغانستان» مطلب ذیل را از پاورقی صفحه ۹۲آن کتاب نقل ومورد تبصره قرارداده است:« ... تحریک اسلامی طالبان مجسمه های کوه پیکر بودائی بامیان را تخریب میکنند. این حرکت دال به غربت فرهنگی محیط اجتماعیست که طالبان به مثابه ارمغان آن ظهور کرده اند ورسالت دارند تا ریشه های فرهنگی

باستان این سر زمین را که بخش ارزشمند فرهنگ جهانی است از بیخ بر کنند تا بفکر خام شان دلایل اثبات تاریخی هویت باشنده گان اصیل وبومی غیر افغان این خطه را دچار ابهام واخلال کنند».

من تبصرهٔ آقای مؤمن را درجایش میگذارم، ولی یادآور دو نکته میشوم: اول اینکه آقای محتاط طعنه زنان اشاره به غربت فرهنگی محیط اجتماعی طالبان میکند ،زیراکه طالبان به جامعه پشتون نسبت دارند. بایستی در باره محیط اجتماعی پشتونها یادآورشد که، بخش عمدهٔ ذخایرهنری وفرهنگی بدست آمده درافغانستان، از مناطقی کشف و به جهان علم باستانشناسی عرضه شده که در قلمرو زیست پشتونها قرار دارد، مانند آثار هنری بودیزم درهدهٔ جلال آباد وکشف خزانهٔ "میرزکه" در پکتیا شامل هزاران اثر قیمتدار تاریخی ازقبیل: مجسمه ها، ظروف نقره ئی وطلائی وزیورات و جواهرات به ده ها و صدها کیلوگرام از آنجا ها تاکنون کشف شده است. وجود این همه آثارگرانبهای هنری وفرهنگی در محیط اجتماعی پشتونها مربوط به قبل از اسلام ومتعلق به پیروان آئینهای بودائی و برهمنی است، که اقلاً پیشینهٔ دوهزارساله دارند، مگربا آمدن اسلام دیگر روزنه های هنر مجسمه سازی و پیکر تراشی در معابد وحتی برروی فلزات ظریفه هم برای کسانی که به دین اسلام گردن نهاده بودند بسته گردید و آن هنرها مردود پنداشته شد.

در مورد تخریب مجسمه های بودا توسط طالبان، روشنفکران پشتون تبار کمتر از روشنفکران سایر اقوام متاثر نشده اند، گناه فرهنگ ستیزی یک گروه متحجر بنیادگرای اسلامی را نباید برگردن همه قوم شریف پشتون انداخت. وحشت و دهشت وتجاوز به مال ومنال و ناموس مردم وبخصوص تجاوز به ناموس مردم شریف محلهٔ افشارکابل توسط شورای نظارجمعیت اسلامی وغارت آثارموزیم کابل و آرشیف ملی توسط تفنگداران شورای نظار ،را مردم کابل از نزدیک شاهد بوده اند و هنوزشاهدانی وجود دارند که فروش آثار موزیم ملی را توسط شورای نظار برای خریداران خارجی ترجمانی میکرده اند و خوشبختانه یکی ازاین شاهدان زنده خود از دلباختگان فرهنگ دیرین پای افغانستان است که مصروف

نوشتن وافشای جنایات نابخشودنی شورای نظار در برخورد با نابودی وغارت آثار موزیم ملی به جهانیان است. ولی قسماً خبراین غارت های فرهنگی از طریق هفته نامه امید و اخبار وفا وسایر رسانه های گروهی در همان زمان حاکمیت برهان الدین ربانی به نشررسیده اند. آیا اینکارها را باید ، نتیجه بی فرهنگی قوم شریف تاجیک دانست، یا منوط به یک گروه خاص ازقوم تاجیک که برمسند قدرت تکیه زده بودند؟

دوم اینکه، **منظور ازباشندگان اصیل وبومی این کشورکیها استند؟** تاجیکها یا کدام قوم دیگر؟ واگرباز سوال کنم، آیا بتهای بامیان ساختهٔ دست ودماغ تاجیکها بوده است ؟آنهائی که چنین ادعای دارند ، برای اثبات ادعای خود چه اسناد معتبرعلمی وشواهد قابل باور،ارائه کرده میتوانند ؟ واقعیت اینست که این آثارنتیجه عشق به باورها وآموزه های دیانت بودائی مردم افغانستان ومردمان منطقه بوده است ولی دقیقاً مشخص نیست که تراش این پیکره ها تراوش ذهن وساختهٔ دست کارگر افغانی است یا چینائی ویا هندی؟!

از سوی دیگر،هرگاه آقای محتاط، تاجیکها را مردمی بومی وقدیمی تراز آریائیها میداند، دلیلش چیست وسندش کدامست؟ وکدام مرکز علمی انتروپولوژی چنین امری را تائید کرده که مؤرخین ما از آن تا کنون بی اطلاع مانده اند؟ واگر آریائی میشمارد ، باری به تاریخ غبارنظر بیندازند تا ببینند که آثار کشف شده در «قره کمر» سمنگان و«آق کُپرک» مزارشریف از وجود مردمی گواهی میدهد که از۹ تا ۲۰ هزارسال قبل در افغانستان زندگی داشته اند. ودر مندیگک قندهار وشهر سوخته سیستان، آثار تمدنهای بدست آمده که تاچهارو پنج هزار سال قبل از میلاد سرمیزنند.

اکنون شما بگوئید که اینها کی ها بودند؟ بدون تردید هرکه بوده باشند ، آریائی نبوده اند ، زیرا که حضور آریائی ها را درکشور بنابر تحقیقات مرحوم کهزاد تا ۲۵۰۰ قبل از میلاد میتوان پیش برد ونه قبل ازآن، پس باشندگان اصیل و بومی این سرزمین هرکسی که بوده باشد ، تاجیک یا پشتون یا ازبک ویا هزاره نبوده اند. اگراسنادی دراین مورد موجودباشد ، نشان بدهند تا دیگران هم از آن مطلع

شوند.واگر چنین اسنادی در دست نداشته باشند ، معلوم میگردد کسی که رشتهٔ ظریف تاریخ را دنبال نکرده باشد وخود نیز دارای تفکر تاریخی نباشد ، نمیتواند ازعهده پاسخ به چینین سوالاتی بدرآید وپای منطقش میلنگد.

باری اگر به تاریخ قبل از اسلام افغانستان تألیف مرحوم کهزاد که در نوع خود کم نظیر است نظر بیندازیم، به نظر میرسد که افغانها(پشتونها) ازقدیمی ترین قبایل مهاجرآریائی اند که پس از مهاجرت از مناطق علیای سیردریا وشمال جیحون(آمو) ابتدا به باختر یا بلخ وسپس درجنوب هندوکش به وادی های رود کابل و وادی رود ارغتداب وهیرمند و وادی های رودخانه گومل وکُرم تا سند متوطن شده اند وقرنها وسده های متمادی دراین وادیها به شغل گله داری وزراعت مشغول بوده اند.

مرحوم کهزاد ، به شهادت سرودهای ویدی (که به ۱۴۰۰قبل از میلاد متعلق اند -۱-) ، از قبیلهٔ بزرگ «بهاراته» یادآور میشود و مینویسد: « بهارت» یا «بهاراته» یکی ازقبایل خیلی مهم کتله آریائی باختری است که بعد از فرودآمدن درجنوب هندوکش بعضی عشایرآن از راه وادی ارغنداب وبرخی از راه های درهٔ «کوبها»(کابل) و«کرومو» (کرم) و«گوماتی»(گومل) به پنجاب انتشار یافتند .» (۲)

کهزاد براساس تحقیقات دانشمندان هندی ومنابع سانسکریت مخصوصاً «مهاباراته» از جنگ میان ده قبیله آریائی در مناطق جنوب هندوکش نام میبرد که برخی ازآنها تاهنوز نام خود را حفظ کرده اند:

۱_ الینا ها **Alinas**(نورستانیها- ریشهٔ نام این قبیله در نامهای الینگار والیشنگ باقی مانده است.)

۲_ پکتها **Pakthas**(پکتویس، پختون ، پختانه)

۳_بهالاناها **Bhalanas**(اهالی موجوده درهٔ بولان)

۴_ شیواها **Chivas** ۵_ ویشانن ها **Vishanins**

۶_انوها **Anus** ۷_دریوهوها **Druhyus**

۸_توروا شاها **Turvasa** ۹-یادوها **Yadus**

۱۰_پوروها **Purus** (ساکنین اندوس علیا وباشندگان حواشی گندهارا)

مرحوم کهزاد در مورد پکتها متذکر میشود که «پکتها» مانند قبیله معروف «بهارت» ، یکی از قبایل معروف «ویدی» باختری است که پیش از عصر مهاجرت درجامعه آریائی در باختر میزیست. در حوالی ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ قبل از میلاد که آغاز مهاجرت آریاها از باختر محسوب میشود ، قبیله پکتها دو حصه شده، شاخه ئی با قبایل وعشایر دیگر که معروفترین آنها در جزء پنکه جانا (یعنی قبایل پنجگانه) واتحادیه «ده قبیله» اسم برده شده اند ، به جنوب هندوکش فرود آمده و بالاخره در دامنهٔ کهسار ومناطق دشوار گذار جنوب شرقی آریانا مسکن گرفتند وآنجا را بنام «مسکن پکتها» (= پختونها)معروف ساختند. حصه ایکه مهاجرت نکردند ، مانند بسا قبایل دیگر در باختر به زندگی ادامه داده و در همانجا ماندند.(۳)

کهزاد ازاینهم جلوتر گام میگذارد و در بارهٔ پکتها میگوید: آن شاخهٔ قبیلهٔ پکتها که از بخدی(بلخ) به جنوب هندوکش فرود آمدند ، در عصر ویدی در دره ها و دامنه های دوطرف سپینغر مستقر ومقیم شدند. سرودهای ریگوید درجنگ ده قبیله و جا های دیگر از ایشان نام می برد و در جلد دوم سرودهای ریگوید ازشاهان پکتها از جمله از«توروایانا» Turvayana(=توروهنی پشتو= شمشیر زن) وپیروزی او درجنگ با مخالفین اسم برده شده است.(۴) نام و نشان این قبیله باستانی کشور در مرور زمانه همیشه زنده ونمایان بوده ومؤرخین بزرگ هرکدام آزآنها اسم برده اند. هرودوت پدر مؤرخین درقرنها قبل ازمیلاد (۴۲۵-۴۸۶ق.م) از قوم «پکتی» یا «پکتیس» یا «پکتویس» واز محل سکونت آنها«پکتیکا» یا «پکتیا» از هردو ذکرکرده است. بطلیموس جغرافیا نگار مصری یک قرن قبل از میلاد از آنها به صورت ضمنی یاد کرده وخاک آنها را« پکتین» بطرف جنوب پاروپامیزاد قرار میدهد. هرودوت در مورد پکتیس ها میگوید: لباس واسلحهٔ

آنها از پوست وتیر وکمان آنها بشکل ونمونه محلی خودشان بود. رئیس ایشان «ارتینتArtynte» نام داشت.(۵)

بنابرروایت هرودوت مؤرخ یونانی چهار قبیله معروف در«پکتیکا» زندگانی داشتند: گندهاریها ،اپاریتی ها ، ستاگیدیها ، و دادیکیها.

۱_ گندهاریها Gandhari : بنابر پژوهش های مرحوم کهزاد، باشندگان گندهارا ،درسر زمینی که از کابل تا درهٔ سند رااحتوا میکرد ، زندگی میکردند. گندهاریها بارها ازحوزه شرقی رود کابل به نقاط دیگرمهاجرت کرده اند. از آنجمله به حوزهٔ رود «سراسواتی» یا«هرااواتی» (رودارغنداب) یعنی در وادی قندهار مهاجرت کردند. گندهاریها در آخرین مهاجرت خود به حوزهٔ ارغنداب، دراثر ورود کوشانیها به حصص جنوبی آریانا ، کاسهٔ آب «فوFo» از یادگارهای مهم بودا را با خود از اندوس علیا (پشاور) به وادی ارغنداب بردند.(۶)

وشاید همین کاسه ای باشد که امروز درخرقهٔ شریف قندهار موجود است و مردم درآن پول خیرات ونذور خود را می اندازند و بصورت دیگ بزرگی از سنگ سیاه است که گنجایش یک گاو را دارد و در سطح بیرونی دیگ خطوط عربی حک شده است تا به آن صبغهٔ تقدس داده باشند. ظاهراً نام قندهار شکل متحول ومعرب کلمهٔ «گندهارا» تواند بود ، مگرمرحوم کهزادبرآنست که: اسم موجودهٔ «قندهار» از نام«گندوفار» پادشاه دودمان مستقل پهلوا(نیمه اول قرن اول میلادی) به میان آمده است، زیرا مشارالیه به اسم خود شهری در حوزه ارعنداب به نام «گندوفار» یا چیزی شبیه آن ساخته بود. (۷)

۲_ستاگیدیها Satagydda : بقول مرحوم کهزاد ، یکی از کهن ترین اقوام کشورما است که «هرودوت» وبطلیموس هردو از آن نام برده اند. هرودوت آنها رابا گندهاریها مربوط وجزء یک ولایت میشماردومیگوید که ستاگیدیها با اهالی اراکوزی (قندهار)هم تماس داشتند.قرار نظر «آندره برتلو» ایشان در کوه های پاروپامیزس وحوزه علیای هیرمند ونقطه ایکه حالا غزنی درآن آباد است، بود وباش داشتند.» "بیلو " در کلمهٔ «ستک» نام «ختک» را سراغ میدهد.

بهرحال معلوم میشود که ستاگیدیها مردمان مالدار بودند و لباس شان شباهت به گندهاری ها داشت. حصه بالای بدن و رانهای خود را اکثراً برهنه میگذاشتند. شمشیرکوتاه وراست استعمال میکردند و بند آن را به شانه چپ خویش وصل میکردند.

۳_ اپاریتیها Aparitae: قومی بوده که در دامنه های جنوبی سپینغرمی زیستند. «بیلو» درکتاب نژادهای افغانستان، ایشان را به استناد تذکار هرودت درعلاقهٔ پکتیا قرار میدهد واین علاقه ایست که قسمت جنوبی وشرقی افغانستان راتا سواحل رودسند در برمیگیرد. بیلو درکتاب فوق الذکر خود«اپاریتی» ها را عبارت از همین«اپریدی»ها میداند و«افریدیها» امروز یکی ازقبایل بزرگ ومعروف پشتون است که در دوطرف دره خیبر زنگی دارند. (۸)

۴ _ دادیکیها Dadicea: هرودت محل اقامت ایشان رادر پکتیکا قرار میدهد وازاین معلوم میشود که یکی از شعب پکتیها(پختونها) بودند وبا گندهاری ها تماس وپیوستگی داشتند. کهزاد این دادیک ها را عبارت از تاجیکها میداند.(۹) اما دانشمند معاصرافغان کاندیدای اکادمیسین انورنومیالی که در مورد نژادهای افغانستان تحقیقات وسیعی دارد ، ازقول داکتربلیو برای من توضیح داد که هنوز هم یک قبیله از پشتونها بنام«دادیک» در میان کاکرستان واقع درجنوب قندهار و شرق کویته بلوچستان زندگی دارند. آقای نومیالی افزود که تعبیر نام «دادیک» به تاجیک تعبیر درستی نیست وبیلواین نظر را قبول ندارد. او متذکر شدکه اطلاعات مرحوم کهزاد ومرحوم حبیبی در مورد «دادیک» ها که آنها را به تاجیک ها نسبت داده اند ، کافی نبوده است واین قبیله به همان نام ونشان تاریخی خود امروز در منطقهٔ کاکرستان زندگی دارند.

داکترحسن کاکراز قول داکتر بلیو مینویسد که " بیلیو در مورد باشندگان پکتیکا از قول هرودتس مینویسد که در پکتیکا در قرن پنجم ق.م چاردسته مردم بنام گنداریGandari، اپاری تیa\aryae، سته گیدای

Sattgyddae، ودادیکای Dadicaeمی زیستند.سه دسته اول آن پکتین یعنی مومند ، یوسف زائی، افریدی وختک بودند. هویت مردمان آخرین یعنی دادیکا مورد بحث است ولی بیلو میگوید که دسته تقریباً از بین رفته دادی که دراخیرقرن نزدهم(زمان تالیف کتاب بلیو) بین مردم کاکرمیزیستندبگمان غالب بقایای آنها بوده است. "(۱۰)

اقتدارحسین صدیقی دانشمند ومحقق هندی، ضمن پژوهشی در مورد ظهور افغانها درهندمیگوید که:« افغانها از اعقاب آریائی ها وسایر مهاجرانی هستند که درابتدای ورود درقسمتهای مختلف شمال غرب هند از۱۵۰۰ قبل از میلاد به این طرف ساکن شدند.» (۱۱)

از مجموع این گفته ها ونقل قولهای به این نتیجه میرسیم که پشتونها از آغاز مهاجرت خود از باختر به جنوب هندوکش در ۲۰۰۰سال قبل از میلاد واستقراردر حوزه رود گومل وکرم (پکتیا وپکتیکا) وحوزۀ رودکابل تا پشاور وسند ، وحوزه های رود خانه های ارغنداب وهیرمند ، مجموعاً مدت چهارهزار سال است که در این حوزه ها مستقر شده اند ، واگر از عصر به میان آمدن سرودهای ویدی در ۱۴۰۰ قبل از میلاد حساب کنیم، ۳۴۰۰ سال قبل از امروز پشتونها در مناطق مزبور متمکن شده اند. وبنابرین اگر از انصاف نگذریم پشتونها یکی از قدیمی ترین باشندگان نژاد آریائی افغانستان اند ،که ۴۰۰۰ سال قبل از امروز درکوه پایه های صعب العبور جابجا شده اند و قرنهای متمادی امور خود را از طریق جرگه ها حل وفصل کرده اند. ولی اینکه برخی از هموطنان ما ، منجمله آقای محتاط حاضر نیستند تا به آنها حق شهروندی بدهند وآنها را لااقل مثل سایراتنیکهای که قرنها بعد از پشتونها در اثر هجومهای ادواری ویا مهاجرت های اجباری قرن گذشته دراین کشورمتوطن شده اند ،هموطنان خود بشمارند ، به نظرمن چنین امری به این میماند که مهمانی صاحب خانه رااز خانه اش بیرون اندازد وبگوید توحق زندگی دراین خانه را نداری ! ازاینست که گاهی آنها را بی فرهنگ وجاهل میخوانند وزمانی یهودیان تبعید شده می شمارند تا خود را وارثین حقیقی این کشور وانمود کنند.

امروز وقتی می بینیم هرکسی که به سرزمین جدیدی میرود ومیخواهد درآن اقامت اختیار کند، کشور میزبان بعد از چهار یا پنج سال و در نهایت هشت سال به او حق شهروندی قایل میشود وپاس ستیزن شپ مثل باشندگان بومی کشور اعطامیکند، مگر برخی از نویسندگان ما حاضر نیستند به پشتونها بعد از ۴۰۰۰ سال سکونت در افغانستان حق شهروندی قایل شوند وآنهارا ساکنین اصلی این سرزمین بشمارند، حالانکه خود نیز قباله مالکیت این کشور را در دست ندارند واگر متون تاریخی بدقت بررسی شود، شاید معلوم گردد که خودشان نه یک قرن ونه دوقرن بلکه چندین قرن بعدتراز پشتونها وکمی پیش یا پس ازمهاجرت کوشانی ها وشاید کیداریها وتخاریها ویفتلی ها به این سرزمین آمده باشند.

در همینجا بایستی توجه نمودکه همه کسانی که به زبان فارسی یا پارسی صحبت میکنند تاجیکتبار نیستند، بلکه بخش بیشتر وعمدهٔ شان پارسی بان یا پارسیوان هستند و پارسیان از قدیمی ترین آریائیانی هستند که بیشتر با ظهور زرتشت و قبول کیش زرتشتی به پارسی شهرت یافته اند. این مردم با فرهنگ اوستائی پیوند گسست ناپذیری دارند وقرنهای متمادی در باختر و سواحل جیحون زندگانی داشته اند وبنابر تحقیقات دانشمند ایرانی آقای فرشیدورد در قرنهای ششم وهفتم قبل از میلاد به سوی جنوب مهاجرت کرده از طریق سیستان به ایالت پارس ایران رحل اقامت افگنده اند وسپس نام خود را به آن ایالت داده اند.

مگر تاجیکها که بیشتر در شمال آمودریا پراکنده اند، بنابر تحقیقات علامه محمدقزوینی بقایای قشونهای فاتح اسلام دراین نواحی اند که از طرف باشندگان بومی به نام«تازی» یا «تازیک» و«تاجیک» نامیده شده اند.(۱۲) اگر این فرضیهٔ علامه قزوینی مدار اعتبار باشد، عمر تاجیک ها در خراسان وافغانستان از ۱۴۰۰ سال بیشتر نیست، دراینصورت خواننده گرامی میتواند به آسانی قضاوت کند که کیها باشندگان بومی این سرزمین استند؟

در هرحال افغانها هیچگاهی پای این سخن را درمیان نکشیده اند تا بگویند که دیگران تازه وارد وخود قدیم ترینها اند ومعلوم دار هرکسی که دراین

سرزمین زندگی میکند از نظر افغانها ، افغان واعضای متساوی الحقوق جامعهٔ افغانی شمرده میشوند وهمانگونه که خود را برتر از دیگران نمی شمارند ، دیگران را نیز از خود برترنمی دانند. واین دیگران نه چندان قدیمی اند که با طرحهای میان خالی و تخریش کننده وتفرقه افگنانه میخواهند خود را برتر ازهمه قلمداد کنند.

پایان

رویکردها:

۱- پوهاند حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان،ج۱، ص۸

۲- احمدعلی کهزاد ،تاریخ افغانستان ، ج۱، صص ۸۲،۱۵۸، چاپ۲۰۰۲ استکهلم

۳- کهزاد ، همان، ص ۸۹_۹۰

۴- کهزاد ،همان ص ۹۶_۹۷ ، حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص۱۰

۵- کهزاد ،همان، ص۹۱

۶- کهزاد ، ج۱، ص ۹۷

۷- کهزاد ، ص ۹۸

۸- کهزاد ، ص۱۰۰

۹- کهزاد ، ص ۱۰۰

۱۰- داکترحسن کاکر، افغان وافغانستان وتشکل دولت درهند ،فارس وافغانستان، چاپآفسیت ۱۹۸۸، ص ٦٤

۱۱-افغانستان، جنگ وسیاست، ص۲۴۳ ،ح۱۵ ،دایرةالمعارف اسلامی،ج۱، ص۲۲۴

۱۲- رک: سیاستنامه چاپ علامه محمد قزوینی

مقاله دوازدهم

نگاهی بر دوران «خوشبختی؟» افغانستان قبل از ۱۷۴۷ (دوران مغول، تیمور، صفویان و بابُریان)

{ این مقاله به ارتباط مطلبی به نگارش گرفته شده که زیرعنوان "منشاء بدبختی افغانستان " درنشریه فروغ چاپ تورنتو (شماره ۳۷ ماه اکتوبر۲۰۰۴میلادی) از طرف کسی بنام "چهره نما "به نشر رسیده است. چهره نما باکمال بلاهت نوشته میکند: « برخلاف آنچه دیگران می اندیشند ، من بدین باورم که بدبختی کشورما نه ازکودتای داودخان شروع شده ونه از روزهای ۷ و ۸ ثور. بلکه این روزهای سیاه محصول ریشه های ستبری است که درعمق افغانستان نهفته میباشد. به پنداشت من سال ۱۷۴۷ میلادی رابايد یک روز شوم وسرآغاز تمام بدبختی های بیش از دونیم قرن وطن شناخت» گرچه یک افغان بنام موسوی جواب محکمی به نویسنده مقنعه پوش داده است که درشماره های ۸۵ و۸۶ ماهنامهٔ" مردم افغانستان" چاپ امریکا ونیز در افغان رساله (شماره های اپریل وجون وجولا واگست۲۰۰۵ درتورنتوی کانادا به چاپ رسیده است، مگر من موضوع رااز زاویهٔ «وضع مردم افغانستان قبل از۱۷۴۷» بررسی میکنم.}

* * *

چنانکه تاریخ شهادت میدهد ، تهاجم اقوام کوچ نشین مغول برسرزمین های

شرق میانه ونزدیک، بطور کلی درتمام شئون زندگی اجتماعی واقتصادی وتولیدی تغییرات واثرات مرگباری داشت. هنگام هجوم مغولها بکشورهای متمدن شرق میانه، اکثریت اهالی شهرها، دهات وقلاع متصرفه که در برابر مهاجمین مقاومت میورزیدند، قتل عام میشدند ویا به برده تبدیل میگشتند. اموال آنها در معرض چپاول قرارمیگرفت. خانه های ساکنین محل وبناهای تاریخی ویران میگردید. گنجینه های گرانبهای کتاب سوختانده شد وشهرهای آباد از سکنه خالی گشتند. کسانی که به نحوی از انحاء زنده مانده بودند، دچار فقر وفلاکت شدند ودرخطر دایمی میزیستند.

صنعت وتجارت ونیز زراعت در شرایط بسیار بدی قرارگرفت، اکثراشراف محلی وملاکان بزرگ وکوچک، املاک خود رااز دست دادند وبعضی از آنها نابود شدند. برخی اسیر گردیده ویا روبه فرارومهاجرت نهادند وعده ای که باقی مانده بودند، موقعیت سابق خود را از دست داده بودند وتحت شرایط توانفرسایی قرار داشتند.

صحرانوردان مغول، بعد از تصرف اراضی وسیع وبرقراری تسلط خود، املاک متصرفه ملاکین واشراف محلی را بین خود تقسیم کردند. این سیاست حتی در دوران ایلخانان اول: هلاکو(۶۵۵-۶۴۸هق=۱۲۵۸-۱۲۴۵م) واباقاأن (۶۷۲-۶۶۵هق = ۱۲۸۲-۱۲۶۵م) شدت بیشتر یافت. قسمت اعظم اراضی متصرفه، از جمله اراضی موقوفه جزو اراضی دیوان یعنی دولتی واملاک خاندانشاهی مغول تحت عنوان«اینجو» درآورده شدند. سرکردگان قبایل کوچ نشین، شاهزادگان، خاتونها، نویانها، وامراء از هرطراز، از امیرتومان وهزاره وصده ودهه گرفته تا صاحبان اقطاع وسیورغال برطبق سلسله مراتب فیودالی، بسرکردگی ایلخان وکوچ نشینان ذینفوذ که به امورگله داری رابطهٔ نزدیک داشتند، ضمناً املاک بزرگ اراضی شخصی، مراتع وشکارگاه ها رانیزتصاحب نمودند.

وصول مالیات ازاراضی دیوان(دولتی) واینجو(اراضی سلطنتی وخانوادهٔ شان)، که درتمام ولایات بحد وفور وجود داشت. اصولاً بطریق«مقاطعه» انجام میگرفت. مقاطعه کاران اساساً ساکنین محل بودند که طبقهٔ جدید ملاک واشراف

را تشکیل میدادند.این مقاطعه کاران که مطئمن نبودند درآینده نیزمجدداً اززمین های اجاره ای مالیات اخذ خواهندکرد(غالباً درعهد قبل از غازان خان مقاطعه برای یک سال اعتبار داشت) لذا هنگام وصول مالیات دست به هرگونه تعدی میزدند وچهار برابراصل مقاطعه را از اهالی دریافت میکردند وهرگزبراعمال غیر مشروع شان نظارت صورت نمیگرفت. (۱) صاحب منصابان عالیرتبه میکوشیدند که میزان حق المقاطعه بیشتر گردد تا رشوه های کلان دریافت بدارند. با درنظر گرفتن نفع شخصی وراه آسان ثروتمندشدن به حساب اهالی زحمتکش وخزانه دولت، برعدۀ مقاطعه کاران مدام افزوده میگشت و درنتیجه هم میزان حق المقاطعه وهم میزان رشوه ها زیاد تر میشد.بگفتۀ ابن هندوشاه نخجوانی، «خرابی وانهدام بیش از ابادی بود.»(۲)

در دوره قبل از غازان خان(۲۹۵۵-۲۱۷هق= ۱۲۲۰-۱۲۹۵۵م) خودکامگی کامل وغیر محدود در وضع ووصول مالیاتها ،بمراتب بیشتر از دوره سلجوقی وعهد بعد از غازان خان بود. اخذمالیات وخراج توسط عمال چنگیزیان به نحوه وشیوه ئی صورت میگرفت که وصول ان از رعایای مطیع، ماهیتاً با غارت آشکار وجمع آوری غنایم از کشور دشمن تفاوتی نداشت.(۳)

در اوایل دوران پس از غلبه مغول، هیچگونه قاعده وقانونی در زمینه وصول مالیات وجود نداشت. هرقدرکه میخواستند وهرچه میخواستند ، میگرفتند.(۴) جوینی دروقایع سال۶۴۱هجری مینویسد:« وکار خراسان در طبطاب واظطراب بود ونوایر فتنه هاوتشویشها در التهاب واگرچه ازمرور ازلشکرها پایمال بود ، اما اهالی آن مستاصل کلی نگشته بودند.سبب آنکه ناحیتی یا دیهی که ایل شدی به مجرد اندک علوفه وده گز کرباس یا غایت صدگز به نسبت هر موضعی راضی گشتندی ودست تعرض کشیده کردند ودیهی را که بحرب وقتال بکشادندی، ظاهر آنچه یافتندی از چهارپایان واقشمه ببردندی»(۵) دربسیاری مواردهمان عاملان پیشین محلی ومقاطعه کاران مالیاتی ویا ملاکانی بودند که بخدمت فاتحان مغولی درآمده میکوشیدند حسن خدمت ابراز دارند. بگفتۀ جوینی،«شرف الدین بیتکچی (مامورمالی)نخست هرچه توانست برسم مالیات

از مردم تبریز گرفت(۶) وسپس واردقزوین شد(ماه رمضان۶۴۲ق)وظلم وشکنجه وتعدی رابرکبیر وصغیربحدی رسانید که «آه دود آحاد خلقان به اسمان میرسید.»(۷)

سیفی هروی نیز درباره کارنامه های شرف الدین بیتکچی درغور چنین مینویسد:«دست تعدی وزوربرآورد وبه قلانات(بیگار وکارهای شاقه) وقسمات وعوارضات وتجبر وتحکم دیوانی رجال جبال غور را از منازل اوطان، جلاء وطن فرمود...»(۸)

وضع مالیات در دوران مغول بسیار دشوار تر و پیچیده تر از سراسر قرون وسطی بود. اصولاً کشور هایی که لگد کوب سم ستوران چنگیزیان شده بودند، دیگر قادر نبودند مبالغی را برسم مالیات بپردازند. روستائیان بکلی بینوا و درمانده شده بودند و درحد نهائی فقر و تنگدستی قرار داشتند. اکثر دهقانان و کشاورزان مالیات عقب افتاده داشتند و به همین سبب دسته دسته از زادگاه خود فرار میکردند، چونکه در غیر این صورت ممکن بود در صف بردگان قرار گیرند. تاثیر مرگباراین روش خود کامگی وغارت ودزدی وبی بندوباری بیش از همه چیزموجب انحطاط بیشتر اقتصاد کشورهای مفتوحه توسط چنگیزیان میگردید.در زمان شش ایلخان نخستین هلاکوئی، وضع اقتصاد به نازل ترین حد انحطاط رسید وبخصوص طی سالهای(۶۸۹-۶۷۹ق=۱۲۹۰-۱۲۸۰م) براثر سیاست مالیاتی نخستین ایلخانان وبهره کشی فیودالی غیر محدود وخامت اوضاع اقتصادی به منتها درجه رسید.

رشیدالدین درجامع التواریخ خود منظرهٔ سقوط وانحطاط اقتصادی را که براثرشیوه های وصول مالیات ودریافت مکرر مالیات های خودسرانه وپرداخت مواجب خدمتگزاران ووامهای دولتی بوسیله «برات وحواله» به عهدهٔ خزانه داری های محلی (که مبلغ برات رامیان رعایا تقسیم میکرده اند) به خوبی ترسیم کرده است. فقط چند نمونه از نوشته های رشیدالدین که طرزالعمل ماموران ومحصلان را درحصول مال وخراج از روستائیان، قبل از اصلاحات غازان خان

مجسم میسازد ، نقل می کنیم:

در دوران قبل از غازانخان، برای وصول مالیات وعوارض گونه گون، هر ولایت را به حاکمی به مقاطعه میدادندو« آن حاکم درسالی دو قبچور(مالیهٔ مواشی و سرانه) و در بعضی مواقع بیست و سی قُبچوررا از رعیت بستدی... و به هروقتکه ایلچی جهت مهمی یا مطالبهٔ مالی ومایحتاجی بولایت آمدی بدان بهانه حاکم قبچور قسمت کردی و هرچند ایلچیان بسیار میرسیدند و اخراجات و ملتمسات ایشان بی اندازه می بود ، حاکم بوصول ایشان شادشدی ونوبتی باسم وجه مهمات ونوبتی باسم علوفه و اخراجات ونوبتی باسم تعهد و ملتمسات قسمت میکردی و بعضی درآن مصالح مصروف داشتی و بعضی خویشتن بردی وبعضی بشحنه وبیتکچیان داده تا همدستان و گواه دروغ او شوند و از چندان مال که از رعیت میستدند ، بخزانه نفرستادندی.»(۹)

نه تنها حاکم مقاطعه کار و بیتکچیان به عناوین گونه گون مردم را میدوشیدند ، بلکه ایلچیان نیز به بهانه های رنگارنگ روستاها و اهل شهرها راغارت میکردند. بگفتهٔ رشیدالدین فضل الله :« هرسال به بهانهٔ ایلچیان چندین هزار زیلو و جامه خواب و غزغان و أوانی و آلات مردم می بردند وچهارپای درباغات مردم میکردند و باغی که بزیادت از ده سال بصدهزار زحمت معمور گردانیده بودند بیک روز خراب میکردند واگر اتفاقاً درآن باغ کهریزی بودی وچهارپایان در افتادی، خداوند باغ را میگرفتند و باضعاف بها ازوی میستدند....» (۱۰) همچنان در سنهٔ ۶۹۱ هجری ، یکی ازملاکان به دهی بزرگ که فیروزآباد نام داشت رفت تا چیزی از املاک خود درآن ده بدست آورد ، ولی «هرچند سعی نمود در سه شبانه روزهیچ آفریده از کدخدایان را بدست نتوانست آورد وهفده محصل صاحب برات وحوالت میان دیه نشسته بودند و دشت بانی و دو رعیت را ازصحرا گرفته بودند وبه دیه آورده و به ریسمان در آویخته میزدند تا دیگران رابدست آورند وماکولی جهت ایشان حاصل کنند و قطعاً میسر نشد و مجموع آن محصلان و اتباع راعلوفه وعلفه و شراب وشاهد بایستی و ازاین معانی قیاس توان کرد که دیگر انواع ظلم چگونه بوده باشد.»(۱۱)

« بواسطهٔ سوء تدبیرات و اتلافات، اکثر رعایای ولایت جلای وطن کردند و در ولایت های غریب ، خان ومان ساختند. و شهرها و دیه ها خالی ماند وبه هرچندگاه ایلچی جهت جمع کردن غایبان برفتی ایشان را بسیار زحمات رسانیدی و اضعاف قبچور به تعهد از ایشان بستدی وهرگز میل نکردندی که به ولایت خویش روند و ازآن ملک عظیم متنفر گشته بودندی و با وجود چندان ایلچی که در اوقات مختلف جهت جمع غایبان به اطراف رفتند ، هرگز رعیت را با مقام خود نتوانستند برد و آنچه درشهرها مانده بودند ، اکثردرخانه ها به سنگ برآورده بودند یا تنگ باز کرده و از بام خانه ها آمدوشد کردندی و ازبیم محصلان گریخته وچون محصلان به محلات رفتندی، حرام زاده ای را بادید کردندی که واقف خانه ها بودی وبه ولایت او مردم را از گوش ها و زیر زمینها و باغات وخرابه ها کشیدندی و اگرمردان رابادست نتوانستند کرد، زنان ایشان بگرفتندی وهمچون گلهٔ گوسفند در پیش انداخته از محله ای به محله یی پیش محصلان بردندی وایشان را بپای از ریسمان آویخته میزدندی و فریاد و فغان زنان به آسمان رسیدی و بسیار اتفاق افتاد و مشاهده کردیم که محصل بربام رفته رعیتی رامی یافت و برعقب وی می دوید تا او را بگیرد، رعیت ازغایت عجز و بیچارگی چنان میگریخت که خود را ازبام بزیر می انداخت ومحصل بوی میرسید ودامنش میگرفت و بروی رحم آورده شفاعت میکرد وسوگند مینهاد که خود را از بام میندازکه هلاک شوی وچون اختیار از دست داده بود درمی افتاد و پایش می شکست.» (۱۲)

« و دراکثرشهرها از بیم آنکه ایلچیان را بخانه های ایشان فرود نیآورند ، درخانه ها از زیر زمین میکردند و راه گذرها باریک، تا باشد که ایلچیان بچنان گذرگاه میل نکنند و فرود نیایند ، چه هرایلچی که بخانه کسی فرود می آمد ، بیرون از آنکه زیلو(فرش) و جامه خواب و تمامت آلات خانه پاره و کهنه میکرد ، هرچه میخواستند بر میگرفتند یا کوتلچیان ایشان می دزدیدند و یا جمع کرده بتمامت میستدند و درهای خانه بجای هیمه می سوختند.»(۱۳)

سیفی هروی از چشم دید خود میگوید که درسال ۷۱۲ هجری« امیر یساول(از

طرف ایلخان حاکم خراسان بود) به اسم آنکه شاهزاده یسور(یساور) راطوی خواهم کرد ، مبلغ سیصد هزاردینار بر ولایت خراسان قسمت کرد و پنجا هزاردرم برخلق شهرهرات نوشت وعمال خود را گفت که میخواهم دریک هفته این سیصد هزار دینار را به خزینه معمورۀ من رسانده باشید. در روز عید قربان از جمله نواب او یکی خضر و دوم فیروز با پنجاه سوار به هرات آمدند و هم از گرد راه خلق شهر را به زخم چوب و چماق مجروح گردانیدند وخلق را از مسجد جامع به تعدی کردن بسته بیرون آوردند و هر کس که میگرفتند صد دینار ودویست دینار براو حواله میکردند و در سوق و اطراف قرب دویست تن را به شکنجه خسته وبیکار گردانیدند. القصه روزدیگر هنگام زوال مبلغ پنجاه هزاردینار ازاسکان هرات بستاندند وبندگان خدای وعزوجل چه در شهر هرات وچه درکل بلاد خراسان زبان بدعای بدو نفرین امیر یساول بکشادند.»(۱۴)

یکی از اقدامات نیک غازان خان در اوایل قرن هشتم هجری(اوایل قرن چهاردهم میلادی) این بود که میزان مالیات وعوارض هرکس را مشخص ومعین کرد واگر خبرمی یافت که یکی از مقربان یا لشکریان او کالائی بزور یا متاعی را به قیمت ارزان ترمطالبه کرده است او را شدیداً مورد تعقیب قرار میداد و به ماموران خود دستورداده بود که هرچه میخواهند به پول نقد بخرند.اصلاحات غازان خان وصول مکرر مالیاتها را منع میکرد وصدور برات وحواله را موقوف اعلام نموده بود. مگر متاسفانه که در عهد برادران غازان خان یعنی در عهد الجایتو وسلطان ابوسعید شیوه های اخذ مالیات و عوارض و حواله جات دوباره به عهد قبل از اصلاحات غازان خان برگشت.

یکی از مالیاتهای اصلی مغول ها ، خراج یا مالیات اراضی بود که به جنس یعنی بصورت سهمی از حاصل زمین و یا در نواحی مجاور شهر ها ، نقداً ماخوذ میگردید. میزان خراج در نواحی مختلف یکسان نبود و گاهی اضافه یی بنام «فرع» به اندازۀ ده درصد مبلغ خراج به آن افزوده میشد.(۱۵) فاتحان مغولی مالیاتی بنام « قُبچور » وضع کردند که نخست فقط ازصحرانشینان به مقداریک درصد از تعداد مواشی ماخوذ میشد و بعد ها بشکل مالیات نقدی وسرانه از

روستائیان و شهریان گرفته میشد. (۱۶)

پوربهاء شاعر هراتی درقصیده ایکه درمدح علاء الدین جوینی، مورخ و وزیر هلاکو سروده ، از فقر و فاقهٔ مردم خراسان که نتیجهٔ سنگینی مالیات و سوء استفده های مامورین مالی بود ، اینطورمیگوید:

همــه جهــان متـفــرق شـدند و آواره

ز بی بیشمار قِلان و زبی شمار قُبچُور

مالیات سرانه یا جزیه که علی الرغم شریعت اسلامی نه تنها از مسیحیان وزرتشتیان و یهودیان بلکه از مسلمانان نیز گرفته میشد ، برای پیروان اسلام بی نهایت توهین آمیز بود. گذشته از مالیات های یاد شده ، عوارض گوناگون دیگری جنساً و نقداً از روستائیان گرفته میشد که در مجموع « اخراجات » نامیده میشد و صرف نگهداری امیران و لشکریان و ماموران عالیمقام و ایلخانان و غیره میگشت. روستائیان می بایست برای اسپان جو و علوفه و برای لشکریان آذوقه تهیه میکردند که «علفه » و «علوفه » نامیده میشد و غله و شراب (تغار) پیشکش مینمودند.(۱۷)

سنگینی بار استثمار فیودالی که در دوران مغول شدت یافت ، بر اثر شیوه خاصي که در وصول مالیات ها بکارمیرفت، سخت ترو تحمل ناپذیر ترگشته بود. میزا ن خراج و سهمی از محصول که میبایست عاید مالک ذینفع گردد، معمولاًخود کامانه معین میشد. در فاصله بین سالهای ۶۴۸ - ۶۵۹ هجری = ۱۲۴۹-۱۲۶۰ م) کسانی که مالیاتها را نه پرداخته بودند ، اعضای خانواده ایشان به بردگی فروخته میشد تا قروض ایشان به طلبکاران پرداخته شود.(۱۸)

سنگینی بار « بیگار» و عوارض متعددی که به نفع دولت معمول بود نیزکمتر از مالیات و بروات و مانند آن نبود. مثلاً عوارض « پستی » (تهیهٔ مرکب) که روستائیان مؤظف بودند برای توقفگاه های پستی، یا مهمانی یا چاپار خانه ها و ایلچیان و سران لشکری اسپ وخر بدهند. «بیگار» به معنی اخص نیزکه عبارت بود از کار اجباری برای احیاء و تنقیه قنوات و ساختمان قلاع و کاخ ها و احداث

جاده ها نیز بار سنگینی بود که بر روستائیان تحمیل میشد. در ضمن انجام این کار ها هزاران نفر از روستائیان، جان خود را از دست میدادند و چارپایان بیشماری نیز در زیر پای ایلچیان و خدمات رایگان پُستی سقط میشدند. (۱۹)

«نزوله» (نزول اجلال) از لحاظ روستائیان مصیبتی واقعی بشمار میرفت. هر امیر متشخص مغول و یا مامور عالیمقام دولت که به شهر یا روستائی نزول میکرد، برای خود و همراهان و خادمان خویش ده ها منزل را اشغال مینمود. نوکران امیر مغول هرچه از اموال صاحب خانه ها بدست می آوردند، می بردند و بگفته رشیدالدین حتی به ناموس زنان دست درازی مینمودند و صاحب خانه ها را مورد استهزا و سخریه قرار میدادند.(۲۰)

روستائیان و شهریان عمدتاً خانه های خود را به حال محقر و نیمه ویرانه نگاه میداشتند تا امیر و اطرافیانش در آن نزول اجلال نکنند، ولی این روش نیز سودی نداشت وعادتاً بلا فاصله پس ازعزیمت یک نزول کننده ، بلای دیگری نازل میشد، یعنی مهمان ناخوانده دیگری جایگزین مهمان قبلی میگردید.

مقید ساختن روستائی به زمین مربوط به دوره مغول است. طبقهٔ خراجگزار یعنی روستائیان و شهریان از لحاظ حقوقی ، مردمی واجد آزادی فردی شمرده میشدند، ولی تابعیت و وابستگی رعایا در برابر فیودال ها نیز عملاً وجود داشت. چون متصرف زمین بودند ، مالکین حق داشتند تمام یا سهمی از خراج را به نفع خویش وصول کنند و از اینجا است که مالیات مبدل به بهرهٔ مالکانه فیودالی میشد. (۲۱)

رسمی که به « طرح » معروف بود و طبق آن روستائیان و ارباب حرفه و پیشه می بایست کالا ها و محصولات را به قیمتی نازل تر از قیمت بازار به خزانه دولت تسلیم کنند، بسیار سنگین و تحمل نا پذیر بود. از جانب دیگر تجار و صنعتگران مجبور بودند خوار باری را که دولت به رسم خراج از رعایا گرفته بود چهار تا پنج بار گران تر از قیمت بازار خریداری کنند و این معامله « طرح » نامیده میشد.(۲۲)

خلاصه انواع مالیاتی که مردم می بایستی درطول یک سال به سران و ماموران

مغول بپردازند آن طورکه درجامع التواریخ رشیدی، ودستورالکاتب نخجوانی وتاریخ وصاف آمده ، به بیش از پنجاه نوع مالیه میرسید. یک بخش مالیاتهای شرعی بود مانند: زکوة، عشر، خمس، جزیه و خراج، وبخش دیگر مالیات های غیر شرعی وعوارض محلی ازقبیل: تغار، تمغا، تابغور، ترغو، نماری، بلارغو، آلام، قبچور، قلان، شورپا، شلتاق، شناقص، شوسون، شیلان بها،ساوری، کرکیارق، آش، بهره، نزول، علفه وعلوفه، جریمه، خانه شمار، باغ شمار، سرشمار، باج، پیشکش، سلامانه، توقعات، تفاوت وتوفیر، زواید، اخراجات، تکلیفات، تخصیصات، توزیعات، قسمات، مرسوم، مال، مال وجهات، متوجهات دیوانی وسلطانی، حق الانشاء، حق التعدیل، حق التقریر، حق التحصیل، حق البیمانچه، حق التولیه، رسم الحرز، رسم الوزراء، رسم الصداره، رسم خزانه، رسوم شحنگی و داروغگی، تسعیر یا ارزیابی، تقدمه، چریک بیگار، وغیره بود که از رعایا با شکنجه وتعدی گرفته میشد.(۲۳)

فتوحات مغولان مؤقتاً شیوه برده داری را احیاء کرد. مجدداً از کار بردگان به میزان وسیعی در گله داری ، پیشه وری و زراعت و بیگاری استفاده میشد. هم در عهد هلاکو و هم در آغاز قرن چهاردهم ، اسیران را به رسم برده در اراضی مستقر کرده وادار به کشاورزی میکردند. صفوف بردگان را البته بیشتر اسیران جنگی پر میکرد ، ولی عده ای بنده زرخرید نیز از برده فروشان خریداری میشد که از هند و غیره جایها می آوردند. در دوره تیمورتجارت برده در کشورهای آسیای میانه وافغانستان رونق داشت، چناکه پس از هجوم تیموربه هندوستان، خراسان چنان از غلامان هندی اشباع شده بود که به قول دولتشاه سمرقندی:« خراسان از اسیران و بردگان هندی، هندوستان گشت.»(۲۴) اسفزاری خبر میدهد که در حدود سال ۸۷۵ هجری (= ۱۴۷۰م) در بازار برده فروشان هرات سالانه بیست هزار برده هندی وترکی فروخته میشد.(۲۵) حتی مقروضی که قادر به ادای قرض خویش نبود و کسی که بدهی مالیات عقب افتاده داشت ، نیز ممکن بود برده شود و یا به قتل برسد.(۲۶)

سیستم مالیاتی مغول که مؤقتاً (برای ربع اول قرن ۱۴ م) با اصلاحات غازان خان

اندکی دست تعدی وجورحکام و مامورین مالیات را از گریبان کشاورزان و رعایا سست کرده بود و بعد از ربع اول قرن چهاردهم دوباره بزمان قبل از اصلاحات بر گشت ، در دوره تیمور نیز ادامه یافت. چه تیمور خود را جانشین چنگیز میدانست و به پیروی از سیاست چنگیز و یاسای چنگیزی ، « تزوک تیموری » را بمیدان کشید و بر طبق آن عمل میکرد.

در این دوره بار مالیات های گوناگون مستقیم و غیر مستقیم باز هم پشت دهقانان و مردم زحمت کش را خم میکرد. و مالیات های جدید علاوه بر مالیات های عهد مغول از قبیل مالیات فوق العاده و عوارض میراب و محتسب و منشی و غیره اخذ میشد. علاوه بر آن کشاورزان مکلف به انجام خدمات اجباری بیگار نیز بودند. تیمور خود پس از فتح هر شهری ، خراج سنگینی بر اهالی وضع می نمود ، چنانکه در تبریز و سیستان و اصفهان چون مامورین مالیات وحشیانه به جمع آوری آن پرداختند ، مردم شهر دست بشورش زدند و عده یی از مامورین وصول مالیات را کشتند ، در نتیجه تیمور خشمگین شد و دستور قتل عام مردم شهر را صادر کرد. (۲۷)

گرچه تیمور بنابر اوامری که صادر کرده بود متوجه وضع رقت بار دهقانان و کشاورزان بود و در مورد نحوۀ اخذ خراج اراضی از کشاورزان به مامورین و حکام خود دستوراتی داده بود که اگر عملی میشد کشاورزان میتوانستند نفس راحتی بکشند ، اما دست حکام و عمال خراج در عمل، بجان و مال رعایا آزاد بود.

بهر حال در دورۀ تیموری ، اکثریت اصطلاحات مالیاتی زمان مغول همچنان مروج بود و از رعایا گرفته میشد.حتی برخی مالیاتهای جدید مانند : مالیات شکار، مالیات مرغ ، عوارض خبر خوش و مالیات های صد یک ، و صد دو ، صد چهار و غیره از مردم اخذ میشد. رواج وسیع « سیورغال»و«تیول» و رسم «تره خانی» (امتیازی که دارنده را تا ۹ بار جرم از مجازات معاف میکرد)، در دوره تیموریان دست و دماغ صاحب سیورغال را در گرفتن و وضع انواع مالیاتها بازمیگذاشت، بدون آنکه چیز قابل تذکری به خزینۀ دولت وصول گردد. به سخن دیگر رواج معافیت های مالیاتی و اداری و قضایی در زیر نام سیور غال و «

تیول» و « اقطاع » و موقوفه و خالصه (شاهی) و غیره در دورهٔ تیموریان درقرن پانزدهم موجب ضعف شدید حکومت مرکزی شد و حکومت را از وصول وجوه خراج و مالیات محروم کرد.و درمحاکمات قضائی و امور لشکری، مزیت و تفوق بارزی به امیران و ملاکان و خوانین محلی داد.

از اسنادی که از این دوره باقی مانده است میتوان تا حدی بکثرت و تنوع مالیاتی پی برد که بر زمین ها و صاحبان آن تعلق داشته است ، چنانکه مینورسکی نقل کرده است: «سیورغال» قاسم بن جهانگیر از بیش ازچهل قلم مالیات و عوارض معاف بوده است. بنابرین سندصاحب سیورغال از مالیات و عوارض ذیل معاف شده است:

«مال و جهات» (مالیات مستمر)، «اخراجات و خارجات»(مالیات زاید) ، عوارض که بموجب حکم یا جز آن وضع میشود(عوارضات حکمی و غیرحکمی) ،«علوفه» (حق علیق برای مرکب ماموران حکومت)، «قُنُغلا»(مالیات مخصوص پذیرائی سفرا و دیگران)، «بیگار» (کار اجباری)،«شکار»(مالیات شکار) ،«الاغ« (پیک های چاپارخانه یا مالیات مخصوص چهارپایان چاپارخانه) ، «آلام» (راهنمایانی که مجبور بودند بدون گرفتن مزد بمامورین حکومت خدمت کنند و آنان را از دهی بدهی دیگر رهنمون شوند) ،«ساوری»(هدایا) ،«ساچُق» (عوارض پذیرائی)، پیشکش (هدایا) ، «زرچریک» و پیاده (مالیات چریک بمعنی امروزپیاده و سواره) ، «مشتلق» (عوارضی که در موقع مخصوص مانند رساندن خبرخوش از مردم میگرفته اند)، «احداث» (به معنی ابداعات و اختراعات)، «کدوشمار» (؟ مالیات خانوار و سرانه) ، «خانه شمار» ، «دست انداز» (؟ دخل و انعام)، «عیدی و نوروزی» (مالیات مخصوص سال نو)، «حق السعی » (مداخل محصلان مالیات)، «عشر» (یک دهم)، «رسم الصداره» (حق العمل صدراعظم) ، «رسم الوزاره»(حق العمل وزیر)، «غله طرح» (بزوراز رعیت به نرخ ارزان غله خریدن و به قیمت بلند بر رعیت فروختن)، «ابتیاعی»(؟ مالیات خرید)، «حُرز» (حق برآوردمالیات)، «مساحت» (بمعنی معمول خود)، «رسم الحرزو مساحت»(حق التقویم کردن و مساحت کردن)، «اضافه و تفاوت و تسعیر»

(؟ مالیاتی که بابت تعدیل نرخ تسعیر میگرفتند)، «تقبل» هنگامی که مودی تقبل میکردکه مالیاتی را که از طرف محصل تعیین شده بود در موعد معین بپردازد نوع مخصوص از مالیات از او وصول میکردند)، مالیات معروف به « صدیک »، « صد دو» و«صد چهار»، «حقوق داروغه» (پلیس امنیت شهر)،«کلانتر» و «ممیز» و« صاحب جمع»،«شیلان بها»(مالیاتی که برای اجتماعات اعیاد مي گرفتند)، «سفره بها» (مالیاتی که برای کسانی که وسایل ضیافت را آماده مي کردند ، میگرفتند)، « اخراجات قلاع و طوابیل و جوقه گاه» (مالیاتی که بابت مخارج نگهداری قلاع و اصطبل های سلطنتی و شکارگاه های سلطنتی میگرفتند)، «مرغ» (مکلف کردن مردم بدادن طیور اهلی)، «گوسفند» (مکلف کردن مردم بدادن گوسفند)، »قلان»(بیگاری)، « قُبچور»(مالیات مواشی)، «ترغو»(مالیات تحقیق در باره جرایم)، « سرغو» (شاید ترغو باشد) و سایرتکالیفِ دیوانی یا مطالبات سلطانی یاهرچه از راه مالیات بهر بهانه و عنوانی که ممکن بود ، بگیرند. (۲۸)

این روش با ایزاداتی چند در دورۀ صفوی دنبال گردید. در دوره شاه طهماسب اول صفوی ، بسیاری قسمت های ایران بوسیله مقطعان و بطور غیر مستقیم اداره میشد. و از حکام هدایا و عوارض و خراج میگرفت. حکام نیز از افرادی که در قلمرو تحت نفوذ آنها زندگی داشتند ، مالیات و عوارض گوناگون اخذ میکردند. البته گاه گاهی مردم را در قبال نزول بلایای آسمانی یا جهات دیگر از دادن مالیات معاف مینمودند. روی همرفته نرخ مالیات اراضی در این دوره چندان سنگین نبود ولی به علت تحصیلات مامورین ستمکاره، گاهی به پنج برابر نرخ اصلی میرسید. (۲۹)

از آب رودخانه و قنوات که ملکیت دولت شمرده میشد ، مالیات اخذ میگردید. مالیات سرانه یا قبچور زمان مغول و همچنین جزیه ایکه از اهل ذمه گرفته میشد ، در دورۀ صفوی مرسوم بود. به همین ترتیب از کلیه ساختمان های که در زمینهای دولتی بنا یافته بود ، مالیات دریافت میشد. در آن زمان کلیه اراضی شهری متعلق بدولت بود و حاکم محل هم نماینده دولت شمرده میشد. از گله های

گاو و گوسفند و شتر و اسپ که در صحاری چرا میکردند همچنان مثل زمان مغول و تیمور مالیات گرفته میشد. اصناف و ارباب صنایع و حرفت هرکدام سالانه حقی بشاه میدادند. این مالیه همان «تمغا» ی عصر مغول است. بیگار به معنای کار اجباری و مجانی رعایا و صاحبان پیشه معمول بود و کسانی که در مواقع کار اجباری بحکام و مامورین پول میدادند ، از انجام بیگار معاف شده می توانستند. هدیه و پیشکش نیز برای دربار شاهان صفوی یک عنعنه بشمار میرفت و معمولاً آن را در روز نوروز و میلاد پیامبر به شاه تقدیم میکردند. نیم محصول پنبه و یک سوم ابریشم به شاه تعلق داشت. در زمان صفویان رسم تیول و اقطاع برای تامین حقوق سپاهیان مرسوم بود. سپاهیان و دسته جات قشون ، اراضی و املاک را به تیول میگرفتند تا حقوق خود را از محل تیول بطور مستقیم در یافت کنند. همچنان به علماء و قضات و امراء و اعضای خاندان سلطنتی و سپاهیان تیول داده میشد تا از محصول و عواید آن به جهت معاش و حقوق خویش استفاده کنند. (۳۰)

اما اداره دولت بابری هند در افغانستان، موسوم به صوبه بلخ و صوبه بدخشان و صوبه کابل و صوبه قندهار بود. گرچه این تشکیلات دایمی نبود ، زیرا بلخ بزودی تحت اداره حکومت ازبکیه قرارگرفت و بعدها بدخشان استقلال خود را تأمین نمود و قندهار نیز بالاخره بدولت صفوی تعلق گرفت و تنها صوبه کابل تا نیمه قرن هژدهم در دست دولت بابری هند باقی ماند.

بنابر ضبط پوهاند حبیبی ، صوبه کابل در عصر بابر بقول خود او ۲۰ محل داشت و عایدات آن بیست لک شهرخی مساوی یک کرور و بیست و هشت لک دام میشد. و بقول ابوالفضل همین صوبه از پامیر و گلگت و سوات و بنیرو باجور تا قندهار و زابلستان وسعت داشت. و در عهد اکبرامپراتور هند ، این صوبه بدو سرکار کابل و قندهار منقسم میشد. و سرکار کابل دارای ۲۲ محل بود و مالیات سالانه آن (۸۰۵٫۵۰۷٫۴۶۵) دام نقد و ۱۳۷٫۱۷۸ (جنس) و ۲۸۱۸۷ نفر سوار و ۲۱۲٫۷۰۰ نفر پیاده بود و شهر کابل ۱۲٫۷۵۸٫۴۱۰ دام نقد عاید داشت.

اما سرکار قندهار دارای ۲۴ محل و ۸۱۱۴ تومان (مجموعه قراء) سالانه ۲۹٫۶۰۰

دینار نقد و ۷۷۵ ر۴۵ گوسفند و ۴۵ اسپ بلوچی و ۹۷۷ ر۷۵۲ ر ۳ خروار غله و ۴۲۰ من برنج و دو خروار آرد و ۲۰ من روغن و ۸۷۵ ر ۱۳ نفر سوار و ۲۲۰ ر ۲۷ نفرپیاده مالیات میداد.

مرحوم حبیبی از قول عبدالحمید لاهوری مینویسد که در عصر شاه جهان از جمله ۲۲ صوبه مملکت آل بابر، چهار صوبه آن یعنی کابل و قندهار و بلخ و بدخشان در افغانستان قرار داشته که از کابل ۱۲ کرور دام ، واز قندهار ۲ کرور دام ، و از بلخ ۸ کرور دام و از بدخشان ۴ کرور دام (هر پنج دام مساوی به دو آنه بود) عاید بدست می آمد. (۳۱)

نتیجه:

از آنچه نمونه وار گفته آمدیم، از روی انواع مالیات ها وعوارض حکمی و غیرحکمی و شیوه ها وشگردهای جمع آوری مالیاتها که از سوی دولتهای مغولی و تیموری و صفوی و بابری قبل از ۱۷۴۷در طول شش صد سال استیلای استخوانسوز از مردمان خراسان اخذ میگردید، اکنون به آسانی وبخوبی میتوانیم به میزان خوشبختی(؟) مردمان ساکن درافغانستان یا خراسان قبل از ۱۷۴۷، پی ببریم.

بگمان این قلم، مهمترین کلمه ایکه در دردوران سلطهٔ یورشگران مغول وضع شد و وارد قاموس زبان فارسی وسایر زبانهای منطقه گردید، همانا کلمهٔ«ترکتازی» است که با شنیدن آن مفاهیمی چون: یورش کردن وکشتن وسوختن و ویرانکردن از آن درذهن شنونده متبادر میگردید و تنفر عمیق مردم را ازمغولها باز تاب میداد.

مهمترین مقاومت وشورش در برابر تجاوز و«ترکتازی» اقوام کوچ نشین مغولی،

همانا خروج سربداران خراسان در قرن هشتم هجری = قرن چهاردهم میلادی است. خروج سربداران خراسان(۷۳۷-۷۸۳ هـ= ۱۳۳۷-۱۳۸۱م) ازلحاظ وسعت بزرگترین وازنظر تاریخی مهمترین نهضت آزادی خواهی در خراسان ودرشرق

میانه بوده است. این نهضت بدون تردید الهام بخش سایر جنبش‌های قرن چهاردهم در ایران و آسیای میانه بود که از لحاظ وضع اجتماعی شرکت کنندگان و هدف های سیاسی همانند بودند ،مثل شورش مازندران در سال ۷۵۰ هـ (=۱۳۴۹ م) وقیام کرمان در سال ۷۷۵هـ(=۱۳۷۳م)، جنبش سمرقند وحوزه رود زرافشان درسال۷۶۷ هـ(۱۳۶۵م) و قیام گیلان در ۷۷۲ هـ(=۱۳۷۰م).(۳۲)

اگر از دوران استیلای مغولان وتیموریان برکشوربگذریم، وبه دوران دونیم قرنۀ تجزیۀ کشورنظر اندازیم ، میتوان گفت که درتمام دورۀ تجزیه میان همسایه گان ترک تبار، مردم افغانستان مثل گندم درمیان دوسنگ آسیاب خورد وخمیرشده اند. وجان ومال وعِرض وحرمت وآبروی شان پیوسته مورد تجاوز واجحاف زورمندان کوچ نشین قرارگرفته است.

دراین مدت دونیم قرن، اگر بخش غربی کشور، در زیر سلطۀ دولت صفوی ،در آتش تعصبات مذهبی میسوخت، دربخش شرقی کشورنیز، آتش جنگ وتجاوز درتمام مدت سلطه بابریان هند شعله وربوده است. موسس این سلسلۀ ، بابر هر پیروزی را با سربریدنها و برپاکردن کله منارهایی از جمجمۀ مخالفان وغارت اقوام مغلوب جشن میگرفت و درکتاب خاطرات خود ثبت میکرد تا یادگار افتخارآمیز برای بازماندگانش باشد ، چنانکه این روش را در لشکرکشی هایش برقبایل پشتون ازکابل تاننگرهار و ازآنجاتا سوات و باجور و دیره جات وغزنی وکلات و مقر بدون استثنا بکار گرفت و آن سنت را به بازماندگانش به ارث گذاشت.(رش:توزک بابری)

در دورۀ جانشینان بابُر،از کابل تا پیشاور،اگر مردم قبایلی از۱۵۵۷ تا۱۲۳۷ وبعدها از۱۲۲۷تا۱۲۷۲ میلادی در طول مدت ۹۰ سال یعنی برای مدت سه نسل پیوسته علیه سلطۀ بابریان شمشیرزده اند و تخمین یکصدهزار انسان دراین جنگها قربانی شده اند ، در بخش دیگر قلمرو بابری یعنی ازکابل تا بدخشان و قندهار درتمام مدت استیلا ،خود شاهزادگان بابری یکی علیه دیگری دست به توطئه و کارشکنی میزدند و بر ضد یکدیگر خود لشکر میکشیدند و با این لشکرکشیها ، لشکریانی که به نفع این یا آن شاهزاده شمشیرمیزدند ، بدون آنکه

همدیگر خود را بشناسند ، قربانی هوس جهانکشائی شهزادگان میشدند.

در طول این دونیم قرن فقط دربخش کابل تابدخشان بیش از هفتاربار لشکرکشی برای تصاحب قدرت میان شهزادگان و امیران بابری و ازبکان شیبانی صورت گرفته است، آیا میتوان فکر کرد که هرلشکرکشی چقدر مصرف بکار داشته و تدارک آن تا چه اندازه به اقتصاد وحیات روستائی مردم صدمه میزده است؟ باری به کتابهای: کابل وپیش آمدهای تاریخی، از مرحوم کهزاد ، افغانستان درعصر کورگانیان هند ،از پوهان حبیبی، افغانستان درمسیر تاریخ ،از مرحوم غبار،تاریخ مختصر افغانستان ،ازمرحوم حبیبی، تُزُک بابری وآئین اکبری یا اکبرنامه، تاریخ فرشته،تُزُک جهانگیر، عالمگیرنامه، منتخب التواریخ، سیرالمتأخرین،حیات افغانی، خورشیدجهان، تذکرةالابرار والاشرار آخوند درویزه ،تاریخ مرصع، تاریخ شیرشاهی، وغیره کتب این دوره نظر بیندازید تا به این حقیقت دست یابید که مطالعه رخدادهای تاریخی سرزمین کابلستان تابلخ وتخارستان وقندهار و ننگرهار هنوزهم مو بر اندام آدمی راست میکند.

هر جنگ و لشکرکشی بطور طبیعی دو مصیبت عظیم به مردم پیشه ور و کسبه کاران و تجارشهری و دهقانان برزگر روستائی وارد میکرد:

۱ـدرهنگام هرلشکرکشی صنعت کارات شهر مکلف بودند تا تیر وژوبین و شمشیر و سپر و قمه و نیزه و رکاب و زین و قیضهٔ اسپ سپاهیان را بدون مزد ترمیم و یا آماده کنند ، و طبقه تجار مجبور بود مصارف خواربار وحقوق سپاهیان را بپردازند ، زیرا که سپاهیان وظیفهٔ دفاع از شهریان را بدوش داشتند.

۱ـطبقه دهقان مجبور بود در طول دوران لشرکشی و رفت و بازگشت لشکر مواد علوفه و کاه و جو برای اسپان لشکریان را از مزرعه خود تدارک کند ، یا کشت به ثمر رسیدهٔ او پایمال سم ستوران جنگی میشد ، بدون آنکه کسی بدادش برسد و خسارت مزرعه او را بپردازد ، و یا درصورت عدم تحمل این خسارت مجبور بود خود سلاح بردوش گیرد و به جنگی که برای او هیچگونه سودی دربر نداشت، شرکت کند.

طبیعی است که این لشکرکشیها ، علاوه بر تلفات انسانی خسارات مالی و اقتصادی فراوانی نیز در برداشته است و قبل از همه نه تنها مردم یک قلمرو مجبور میشدند هر بار به بهانهٔ جنگ بادشمن به دولت مالیات وعوارض بپردازند ، بلکه به امرزراعت و مالداری مردم شدیداً صدمه میزد . بدون تردید محصول کشت و کاریک ساله دهقانان و خرده مالکان وزمینداران بزرگ در جریان لشکرکشی از میان میرفت و بساکه با زور وغلبه کشت زارهای دهقانان بجای علفچربه خورد ده ها هزاراسپ لشکریان میرسید و رمه های مواشی صرف شکم جنگجویان این یا آن طرف درگیر میشد ومردم بیچاره در این کشمکش نه تنها خود روز خوش نمی دیدند ، بلکه زن و فرزندان و دارائی شان هم مورد دست درازی مهاجمین قرارمیگرفت و بخاک سیاه می نشستند.

مثال ساده وزنده این ادعا ،جنگ های دهۀ ۹۰ قرن بیستم در میان گروه های متخاصم تنظیم های اسلامی درافغانستان است که نه تنها کشور را به ویرانه موحشی مبدل کردند ، بلکه جان هزاران هموطن بیطرف و بیغرض و بیگناه را نیز ازایشان گرفتند و بقیه را بی خانمان و آواره کشورها دور و نزدیک نمودند. این است سیمای خوشبختی مردمی که آقای چهره نما و همفکرانشان افسوس از دست دادن آن را میخورند ؟؟

پایان

مآخذ و رویکرها:

۱ـجامع التواریخ رشیدی، ج۲، بخش ۲، وتحریرتاریخ وصاف وتاریخ گزیده ،تاریخ جهانگشای جوینی وغیره مآخذ این دوره.

۲ـمحمد ابن هندوشاه نخجوانی،دستورالکاتب، ج۱، بخش۲، ص۳۱۲

۳ـ پطروشفسکی، کشاورزی ومناسبات ارضی در ایران عهدمغول، ج۲ ص ۲۲۰ ببعد

۴_عنایت الله شاهپوریان، ۲۵ سده مالیات، ص۸۴

۵_جوینی، تاریخ جهانگشا، ج۲، ص ۲۶۹

۶_ همان اثر، ص۲۷۵_۲۷۶

۷همان، ص ۲۷۶

۸_ سیفی ،تاریخنامه هرات، ص۱۷۴

۹_جامع التواریخ رشیدی، ج۲، ص۱۰۲۴

۱۰_ همانجا ،ص ۱۰۲۹

۱۱_ همان، ص۱۰۳۰

۱۲_همانجا، ص۱۰۲۹

۱۳_همانجا، ص ۱۰۲۹

۱۴_ سیفی، تاریخنامه هرات ،ص ۶۴۹، روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، بخش یکم، ص ۴۶۹

۱۵_ مالکیت ارضی و جنبش های دهقانی در خراسان قرون وسطی، چاپ اکادمی علوم افغانستان، از من، فصل ۱۶

۱۶_ همان اثر، زیر نام جزیه و قبچور،

۱۷_ همان اثر، زیر عنوان علفه و علوفه

۱۸_تاریخ ایران، ترجمه کشاورز، ص۳۶۰

۱۹_ مالکیت ارضی و جنبش های دهقانی... ص۳۸۲

۲۰_ جامع التواریخ، ج۲، ص ۱۰۲۹ ببعد و نیز مطلع السعدین سمرقندی ،ج۲، زیر عنوان قیام سربداران خراسان که بعلت سوء نیت یک ایلچی مغولی به زن دو برادر از اهل باشتین بیهق، آن قیام براه افتاد.

۲۱_ پطروشفسکی، کشاورزی ومناسبات ارضی در عهد مغول، ج۱،ص ۴۰۰

۲۲_ مالکیت ارضی...، از من، ص۳۸۰

۲۳_دستورالکاتب نخجوانی، جامع التواریخ رشیدی، ومکاتبات رشیدی ونیز تاریخ وصاف.و کتاب« مالیکیت ارضی وشیوه های بهره برداری از زمین درخراسان درقرون وسطی» از من،چاپ سوئد ،۲۰۰۲ فصل سیزدهم.

۲۴_ دولت شاه سمرقندی ، مطلع السعدین، ص۳۲۴

۲۵_ اسفزاری ،روضة الجنات فی مدینة الهرات، ج۱،ص۲۴۹

۲۶_ مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج۲ ، ص۱۹۵ ، ۱۹۹ ، بیست و پنج سده مالیات ، ص ۸۶

۲۷_ تاریخ ایران ، ترجمه کشاورز ، ص۳۶۴

۲۸_ خانم لمتون، مالک وزارع درایران ، ص ۲۰۷_۲۲۸، دراسناد موجود این دوره ، سیورغال را به‌صفت « عطای مخلد» خوانده اند.

۲۹_۳۰ _ بیست و پنج سده مالیات ، ص۱۰۰_۱۰۲

۳۱_حبیبی، افغانستان درعهد کورگانیان هند ، ص ۳۹۶ ببعد و نیز تاریخ مختصر افغانستان ، چاپ سوم ، ص ۲۰۹

۳۲_ پطروشفسکی، نهضت سربداران خراسان، ترجمه کریم کشاورز، ص۱۰

مقاله سیزدهم

تأملی برچند نکته از مقالهٔ سنگ شکن*
(پاکستان ، پشتونها وطالبان)

ازاوایل ماه فبروری ۲۰۰۴ در سایت آریائی، یکی از قلم زنان دست چپی افغان زیر نام مستعار«سنگ شکن» مقالاتی پیرامون مسایل اختلاف افغانستان و پاکستان به نشر میرساند که هم قابل خواندن وهم قابل تأمل است.

در مقاله فوق الذکر،آقای سنگ شکن خواب های را تعبیر میکند که هیچ آدم خواب برده ای اگر از سواد اندکی برخوردار باشد، آنرا باور نمیکند. به این جملات آقای سنگ شکن توجه کنید !

« مثلثی که پشتونها درآن زندگی مینماید هیچگاه کشور مستقل ویا تاریخ مستقلی از خود نداشته است.»

«داکتر نجیب الله آخرین زمامدار و رهبر آخر ح. د. خ. ا. در قدرت سیاسی ، که پس از سقوط دولتش در دفتر سازمان ملل متحد درکابل پناهنده بود ، هنگام تصرف این شهر به دست طالبان ، حاضر نشد به وطنش و به پشتونهای دوطرف مرز خیانت نماید و جان خود را برسر این کار از دست داد. بدین معنا زمانی که طالبان وارد کابل شدند چند نفر پاکستانی به ساختمان محل اقامت نجیب رفته کاغذی پیش روی او گذاشتند که با امضای آن می توانست زنده بماند، این کاغذ قرارداد تمدید معاهدهٔ سال ۱۸۹۳ بود که به مدت صد سال خط ننگین دیورند را

به عنوان مرز دو کشور رسمیت می بخشید ولی این وطن پرست که در مکتب وطن پرستی سیاسی و وطن دوستی را به خوبی از استادش فراگرفته بود، با تف به رخ مخاطبین خود پاسخ داد و گلوله سربی دشمن متجاوز او را نقش زمین ساخت. انا لله و انا الیه راجعون.»

اکنون باید دید که منظور آقای سنگ شکن از این «هم به میخ زدن و هم به نعل زدن» چیست؟

اولاً ـ او پشتونها را فاقد تاریخ و کشور مستقل وفرهنگ دولت مداری میداند و از سوی دیگر، نجیب الله پشتون را نمونه وطن پرستی به رخ خواننده می کشد. حال اگرکسی بر وطن پرستی داکترنجیب شک کند، گویا بر یک رهبر پشتون تبار تاخته است و بخشی از پشتونها را علیه خود تحریک کرده است، واگر بپذیرد که بلی داکتر نجیب اینقدر وطن پرست بود که روز ۱۵ فبروری را که آخرین سربازان قشون سرخ وطن ما را ترک کردند، بنام روز نجات ملی و رخصتی عمومی اعلام کرد. و با این کار خود طومار سرنگونی خود را توسط عمال کا جی بی در دولت خود امضاء نمود، بازهم این افتخار وطن پرستی داکترنجیب به استادش که لابد آنهم پرچمی باید باشد برمیگردد نه به نجیب الله، زیرا که او وطن پرستی را به نجیب آموخته است نه دامان مادر وخانواده و قبیله اش. پس وای به حال آنانی که استادی چون داکتر نجیب الله نداشته اند تا وطن پرستی را از او می آموختند که: یک معنی وطن پرستی فراخواندن قشون بیگانه و کوبیدن برفرق ملت سرکش است تا خود چند صباحی برآن ملت حکومت کند.

در بارهٔ «خوابنامهٔ» امضای کاغذي که معاهدهٔ دیورند را برای یکصد سال دیگر تمدید میکرد و بزعم نویسنده نجیب الله آن را امضاء نکرد و مرگ رابجان خرید. باید پرسید:

آیا پاکستان و دستگاه استخبارات آن، آنقدرکودن و احمق بود که نمیدانست: داکتر نجیب الله چهار سال قبل یعنی در ۱۹۹۲ ازمقام ریاست جمهوری افغانستان استعفا داده و بجای آن دولت برهان الدین ربانی حکومت میکند و امضاء نجیب

الله دیگر هیچگونه اعتبار قانونی ندارد؟

آیا مگر میشد یک معضله سیاسی دولتین راکه شورای ملی افغانستان آن را در۱۹۴۹تائید کرده و در فرجام هم همان شورا باید آنرا حل کند با یک امضاء خشک وخالی یک شخص هیچکاره و محبوس، بطور خپ و چپ برای یکصد سال دیگر حل نمود؟

آیا اگر نجیب الله آن کاغذ را امضاء میکرد، پاکستان دیگر مشکلی از ناحیه خط دیورند با افغانستان نداشت و مردم افغانستان آن امضاء را به مثابه وحی منزل قبول میکردند؟

آیا هنگامی که این کاغذ به نجیب الله پیش کرده شد، چه کسی از جانب آقای سنگ شکن شاهد این صحنه بود و متن کاغذ را خواند و اگر شاهدی درمیان نیست این مطلب درکدام روزنامه و یا نشریه پاکستانی به چاپ رسیده تا از آن به حیث یک توطئه مستند پاکستان در نوشته های خود یاد کنیم؟

برداشت ما اینست که این خوابنامه، زاده همان مغز بیمارالکولیستی است که لاطایلات «طامات تا به چند وخرافات تا به کی» رانوشته و در (صفحه ۷۴) این مطلب را متذکرشده و آقای سنگ شکن بدون تأمل و سنجش آنرا در مقاله اش اقتباس کرده و به این وسیله خواسته است با یک تیر چند فاخته شکارکند.ازیک طرف در آن مقاله سعی شده تا پشتونها را مردمی قبایلی و فاقد تاریخ وفرهنگ دولت مداری ثابت کند و از جانب دیگر زیر نام طالبان که اکنون مغضوب امریکاست تلاش صورت گرفته تا محصول تکامل تاریخی جامعه پشتون را در وجود «طالبان» خلاصه کند و آنگاه این طالبان را مشتی «مزدوران وطن فروش» رقم زده و نتیجه میگیرد که قبایل پشتون جز آله دست دستگاه استخباراتی اردوی پاکستان(ISI) چیز دیگری نیستند. درحالی که اگرکمی به گذشته نه چندان دور نظر افگنیم، قبل از طالبان وطن فروشان بیرقی تری در این کشورآمدند و تلاش کردند تا در پناه قشون بیگانه و کوبیدن جنگ افزار های مدرن برفرق این مردم چند صباحی بر حاکمیت خود دوام بدهند ولی مردم بیگانه ستیز افغان خود

و حامیان آنان را طرد کردند. نباید به بهانهٔ طالبان(که بیشترین آنها فرزندان مجاهدین گمنام پشتون تبار دوران مقاومت اند که در پاکستان بدون سرپرست مانده بودند و دولت پاکستان آنها را برای پلانهای بعدی خود ازکمپ های مهاجرین جمع کرد و در مدارس مذهبی آن کشور پرورش داد و خود در مسیراین سرنوشت هیچ گناهی ندارند ، زیرا انسان مولود شرایط اجتماعی محیط زیست خود است) تمام قبایل پشتون را کوبید و آنها را فاقد تاریخ و فرهنگ نامید و دل دشمنان وطن بخصوص پنجابی ها را خوشحال نمود.

آخر از میان همین پشتونها مردانی چون: میرویس نیکه ، احمدشاه درانی ، وزیر اکبرخان ، عبدالله خان اچکزائی ، محمدشاه خان بابکرخیل، سردار ایوب خان فاتح میوند ، ملالی میوند ، غازی ادی و لویه ادی ، ملا مشک عالم اندری ، محمدجان خان وردکی ،سردارجهان خان پوپل، شاه امان الله خان محصل استقلال، محمودطرزی نویسنده و سیاستمدار مدبر، عبدالهادی خان داوی ، عبدالرحمن لودین ، عبدالحی حبیبی ، اکادمیسین عبدالشکور رشاد ، گل پاچا الفت، مولانا خادم ، کاندیدای اکادمیسین صدیق روهی، صدیق الله رشتین و ده ها شخصیت نیک نام ملی سر برآورده اند که هر افغان پشتون به کارنامه های سیاسی و فرهنگی شان افتخار میکند.

آقای سنگ شکن، در پهلوی سنگ شکستن ، گاهی دست به هیزم شکنی برده و پس از شرحی در مورد جمعیت پشتونهای دوطرف خط دیورند ، **تعداد پشتونها را بر اساس برآورد وزارت داخله پاکستان از ۳۵ تا ۳۸ میلیون برشمرده و از جمله ۲٦ میلیون آنرا مسکون در صوبهٔ سرحد، ۳ تا ٤ میلیون را در صوبهٔ بلوچستان ومابقی را پشتونهای افغانستان وانمود میکند و چند سطر بعد میگوید: « مثلثی که پشتونها درآن زندگی مینمایدهیچگاه کشور مستقل ویا تاریخ مستقلی از خود نداشته است.»**

از ضعف گرامری این جمله میگذرم، ولی آقای سنگ شکن نمیداند که دولت های لودی وسوری در قرون پانزدهم وشانزدهم یعنی قبل وبعد از سلطنت بابردر هند ، بخش مهم تاریخ هند و تاریخ پشتونها را در جنوب خط دیورند میسازد.

مگر میرویس خان هوتکی یک پشتون نبود که سه صد سال قبل بدون تحریک و حمایت شمال و جنوب از همین «مثلث؟- قبایل پشتون» بر ضد سلطه دولت صفوی قیام کرد و دولت مستقل ملی را در قندهار بنیاد نهاد(۱۷۰۹) که آن دولت برای مدت سی سال از قندها تا اصفهان گسترده بود؟

آیا احمدشاه درانی متعلق به همین قبایل پشتون نبود که در ۱۷۴۷ دولت مستقل افغانستان را بنیاد نهاد که دامنه آن دولت از دریای خزر تا دهلی وگنگا و از آمو دریا تا بحیره عمان گسترده بود و همین کشور موجوده افغانستان میراث گرانبهای احمدشاه و قوم و قبایل او نیست ؟ پس این کشور را اگر پشتونها نساخته اند و میراث شمیشیر و خونهای ریخته شده پشتونها نیست ، پس بگویید مزد شمشیر کدام قوم و طایفه دیگر است ؟

درپشتو ضرب المثلی است که میگوید: «اوبه په دانگ سره نه بیلیژی» (یعنی با سوته نمیتوان آب را از آب جدا ساخت). پشتونهای مسکون در هردوی سوی خط دیورند ، هم از لحاظ اصالت ریشه یی وعرق و زبان و رسوم و آداب ، دارای منشاء مشترک و فرهنگ مشترک و تاریخ مشترک اند و هیچکس نمیتواند آنهارا بنام پشتونهای اینطرف و یا آنطرف خط دیورند از هم جدا کند و یا آنها را از افتخارات مشترک تاریخی شان محروم سازد و بدین و سیله درمیان آنها تفرقه ایجاد کند. مورخین پشتون مسکون در آنسوی خط دیورند مانند : قاضی عطاالله خان و ظفر کاکا خیل به افغانیت خود همانقدر می بالند که یک افغان ننگرهاری و یاقندهاری و یاهراتی به آن می بالد. بنابرین اینگونه تقسیم بندیها تراوش روان های آشفته و ذهن های بیمار به ویروس تفرق اندازیهای قومی در افغانستان است که مردم به اهداف و ماهیت آن پی برده اند و فریب هیچ ترفند ودروغی را نمیخورند.

واقعیت این است که پشتونها درچوکات یک "مثلث" بود وباش ندارند ، و درهر دوسوی خط دیورند یعنی درتمام ایالات پاکستان وسراسر افغانستان پراکنده اند.بنابر تحقیقات واک فوندیشن ، پشتونهای افغانستان در سراسر کشور یعنی درساحه ۲۵۱٫۲۴۹ کیلومتر مربع پراکنده اند.که۳۲٪ آنها(حدود ۱۵ میلیون) در

جنوب هندوکش و ۸ درصد پشتونها(حدود چهار میلیون نفر) درشمال هندوکش بود وباش دارند. و درجنوب خط دیورند ، ۲۰٪ پشتونها(لا اقل ۳۰ میلیون نفر) از اتک تا خط دیورند ، درساحه ۲۵۰ هزار کیلومتر مربع پراکنده اندکه بطور مجموعی نفوس پشتونها در دوسوی خط دیورند به ۵۰ میلیون نفر میرسد ، واین رقم بزرگترین گروپ قومی را در منطقه تشکیل می هند.(رک: مجله صلح و افغانستان امروز ، چاپ آلمان، مقاله: افغانستان: فدرالیزم... ، صص ۱۲۴-۱۳۲)

آقای سنگ شکن باید بدانند که مردم میتوانند نیات شوم کسانی را که آگاهانه یک قوم نامدارو تاریخی و پر شهامت را زیرکانه تخریب و تخریش مینمایند ، درک کنند و به موقع جواب دندان شکنی به آنها بدهند.امیدوارم شاهد آن روزی نباشیم که کلنگ سنگ شکنی بر فرق خود این سنگ شکن مقنعه پوش فرود بیاید و چون فرهادنامراد ، ناکام ونامراد از این دنیا برود. وسلام نامه تمام .
گوتنبرگ سوئد ، ۱۴ فبروری ۲۰۰۴

* سنگ شکن کیست؟

اتفاقاً قبل از آنکه این مقاله رابرای چاپ صفحه آرائی نمایم ،طشت رسوائی آقای سنگ شکن از بام فروافتاد و ماسک از رخش توسط یک نویسنده جوان بنام «کاوه آهنگر» ازکابل برداشته شد. آقای کاوه با اسناد وشواهد متعدد ثابت کرده که «سنگ شکن» همان استادصباح است که با دردست گرفتن کتابی خود را شاعروهم استاد انستیتیوت علوم اجتماعی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک معرفی میکند. وی درحقیقت یک دزد تراوشات فکری و ملکیت معنوی اشخاصی است که دود چراغ خورده اند وآثاری خلق کرده اند و جناب استاد صباح بیشرمانه این تراوشات مغزی آدمها راپس از جرح و زخم زدن بنام خود دراین ویا آن سایت به نشر میرساند. البته پس از کشف دزدیهای قلمی استادصباح ، دیگر صدایی از استادصباح ویا سنگ شکن در هیچ جایی دیده نشد. روزی مسؤول سایت آریائی نیز به نویسنده این سطور اعتراف نمودکه بلی، سنگ شکن همان کسی است که خود را «استادصباح» مینامد ، اما فکر نمیکردم او تا این حد خود

خواه باشد که آثار دیگران را از این سایت و آن سایت دزدیده بنام خود به نشر برساند؟ آریائی اعتراف نمود که استادصباح نه تنها یک پرچمی است ، بلکه درگذشته عضو شبکه بدنام خاد نیز بوده است. اخیراًمن عکس آقای استاد صباح را در سایت کابل نات دیدم واز آنجا اقتباس کردم تادیگران نیز با سیما وچهرهٔ شان آشنا شوند.

سنگ شکن(استادصباح)

دراینجا لازم است چند حمله اخیرنوشته آقای کاوه آهنگر را درارتباط به دستبردهای آقای سنگ شکن(استادصباح) بازتاب دهم: کاوه مینویسد: استاد صباح نماینده روشنفکران افغانستان، «داکترتاریخ واستاد علوم سیاسی» به رویت نامه ها وبیوگرافی منشره شان درسایت مشعل، کسی که هیچگاه اسم شانرا بدون ذکرپیشوند«استاد» مذکورنمی فرماید و لحظهٔ کتاب از دست شان کناره نیست ، برویت فوتوی شان با تمام این اوصاف چگونه «دستبرد» به حقوق معنوی غیر را پیشه خود ساخته اند ؟چگونه پذیرفته اندکه دیگران به اصطلاح دودچراغ بخورند ، بخوانند ، بیندوزند ، بنویسند و آن ملکیت معنوی شان را با دریا دلی غرض استفاده دیگران نشر نمایند ، اما «استاد» با اجرای دوعملیه کوچک (کاپی -پیوند) درطی چند ثانیه آن همه زحمات را به خود نسبت دهند؟

دستبرد به حقوق معنوی دیگران مانند دیگرجرایم چون : سرقت ، اختلاس، چپاول ، غصب ، غدرو فریب کاری جرم است و مستوجب مجازات ، هرچند میزان مجازات آنها متفاوتند ، اما ماهیت همه آن اعمال یکی است ، یعنی جرم.

تعداد دیگری از مضامین منتشره اسمی استادصباح - سنگ شکن- محصول همین نوع دستبرد و پیوند ناسالم اعضاست که عجالتاً از ذکر آن به علت طوالت

کلام خود داری گردید.»(سایت آریائی، حق مالکیت معنوی)

باید اشاره کنم که باری من بریک نوشته آقای صباح که در مورد زنان سخنور و من جمله رابعه بلخی بود، به مسؤول سایت آریائی گوشزد کرده بودم که استادصباح این نوشته را از کتاب «پرده نشینان سخن گوی» تالیف ماگه رحمانی نعل بالنعل نقل کرده است و می بایستی نام کتاب و یا نویسنده رامی برد، سپس توسط ایمیل به آقای صباح پیغام دادم که شرط نوشته های خوب، امانت داری درذکر نام ماخذاست ولازم است تا نام منبع مورداستفاده را در پایان تحقیق خود ذکرنمائید. استاد صباح فردای آن برای مسؤول سایت آریائی یاد آورشده بود که دیگر مآخذ نوشته های خود رانشان خواهد داد و این بار از انتقاد تحریری صرف نظر شود، گفتم درست است. ولی چند روزبعد استادصباح بجای اصلاح کارخود، بانوشتن یک دشنامه عنوانی اقوام پشتون درسایت آریائی شروع نمود که نتیجه اش پاسخ من درهمان سایت است.(دیده شودعنوان منازعات افغانستان وپاکستان درسایت آریائی)

مقالهٔ چهاردهم

مقدمه یی بر حاکمیت پشتونها در هند

پشتونها درهند:

سرودهای ویدی باقیمانده از هزار وپنجصد سال پیش از میلاد وهرودت یونانین پدرتاریخ در قرن پنجم قبل از میلاد ، گواه این حقیقت اند که دره و وادی ها وجلگه های رودخانه های کابل وسند وگومل وکورم وترنک وارغندا ب وهیرمند ، مسکن وماوای اصلی قبایل مختلف پشتون در قدیمترین ازمنهٔ تاریخی اند.

در دوره اسلامی،تقریباً هزارسال پیش از امروز،درعهد سلاطین غزنوی مورخینی چون: ابونصرالعتبی مؤرخ دربار سلطان محمود غزنوی ، و ابوسعیدعبدالحی بن ضحاک گردیزی مورخ عهد مسعودغزنوی،در زین الاخبار،ابوالفضل بیهقی مؤرخ دربار سلطان مسعودغزنوی درتاریخ بیهقی، ابوریحان بیرونی ، منجم وریاضی دان عصرسلطان محمود و مسعود درکتاب تحقیق مال الهند ، وبعدترفخرمدبر مبارکشاه، منشی دربارغوری در کتاب آداب الحرب والشجاعه ومنهاج السراج مورخ دربار غوری درطبقات ناصری، سیف بن محمدهروی درتاریخنامه هرات وابن بطوطه سیاح مراکشی در کتاب "رحله" وبابُردر بابُرنامه ،هریکی از قبایل پشتون که در مرزهای هند وارتفاعات کوه های سلیمان وسپین غر، ازغورتا پیشاور و از پکتیا و پکتیکا تا زابل و قندهار ومرزهای سیستان سکونت داشته اند، و

درلشکرهای سلاطین غزنوی وغوری وتیموری وبابری برای فتح هندوستان نقش مهمی ایفاکرده اند ، یادآوری نموده اند.

افزون براین دانشمندان معاصر افغان چون پوهاند عبدالحی حبیبی، پوهاند عبدالشکور رشاد، پوهاند حبیب الله تژی، پوهاندمجاوراحمدزیار،استاد احمدعلی کهزاد ومیرغلام محمدغبار،ظفرکاکاخیل، قاضی عطاالله خان ودیگر تاریخ دانان، هریکی درآثار خویش، گواهی میدهند که سلسله های افغانان لودی وخلجی وسوری وغوری بشمول سلاطین بابُری هند، از افغانستان به هندرفته و هرکدام برای مدتی در هند به قدرت رسیده وصاحب دولت های مستقلی شده اند.

پوهاند حبیبی معتقد است که همزمان با قدرت یابی سبکتگین در غزنه وبخش عمده افغانستان بدست او ،درملتان یکی از قبایل معروف افغان(لودیان) تحت رهبری یا سرکردگی شیخ حمیدلودی(از ۳۷۰ تا ٤٠١ هق) صاحب قدرت وحاکمیتی بودند.(۱) در کتاب«اداب الحرب والشجاعه» فخر مدبر مبارکشاه، یکی از منشیان سلاطین غوری،گفته میشود که افغانها حتی قبل از لشکرکشی سلطان محمود بر هند ، درپنجاب ساکن شده بودند وبرخی مقامات مهمی را دردربار راجه جیپال کسب کرده بودند. فخرمدبر یادآوری میکند که عشیرهٔ افغانان{لودی} در دربار جیپال به عنوان شحنه(کوتوال) خدمت میکردند.

آنطورکه "فخرمدبر "میگوید:عده ای ازافغانها صنعتگر بودند. شمشیرهای آنها به نام«سورمان» و«تورمان»دردهلی خریداران زیادی داشت. شواهد موجود دراسناد قرن ۱۴ میلادی نشان میدهدکه برخی افغانهای تاجر{اسپ} دردیوان قضای دهلی نفوذ زیادی داشتند ، زیرا تجارتی که توسط انها انجام میشد ، نه تنها برای خزانه شاهی منبع درآمد محسوب میگردید ، بلکه نیاز هند رابه اسپان جنگی خراسان وآسیای میانه تامین میکرد.(۲)

مورخ دربار غزنه «العتبی» میگویدکه سبکتگین وفرزندش سلطان محمود غزنوی ازافغانها دربخش نظامی به حیث سربازجنگی استفاده میکردند و

درلشکرکشیهای سلاطین غزنوی، سپاهیان افغان جای خاصی داشتند.(۳) لشکرکشی های سلطان محمود به هند وغارت آن قاره فرصتی بود تا ازآن پس افغانها توجه خود را بسوی هند بخاطر کسب غنایم از طریق شرکت درجنگ های مسلمان سازی ویا بخاطر تجارت اسپ وشمشیروفروش آن برای مقامات هندی بیشتر معطوف کنند.

براساس نوشته های وقایع نویسان قرن ۱۳میلادی، چون مولف «آداب الحرب والشجاعه» فخرمدبر، ومنهاج السراج جوزجانی ،مولف طبقات ناصری: سلطان معزالدین سام در لشکرکشی خود علیه هند ، تعدادقابل ملاحظه ای از سربازان افغان را شامل ساخته بود. جوزجانی میگوید:« برطبق فرمانهای الغ خانی (بعدها ملقب به بُلبن)، مدافعان راستین بربلند ترین مناطق مرتفع بر راه های پر پیچ وخم ودره های تنگ وباریک دست یافتند وسرها طلبیدند واسیرها گرفتند وبا پول ومال انباشته شدند به خصوص قبایل افغان که هریک از آنها گویی به اندازۀ فیل با موهای آویخته در دوطرف شانه هابود. تعداد آنها درخدمت ودررکاب الغ خانی، بالغ بر۳۰۰۰ سواره وپیاده بود. این سربازان به حدی شجاع ودلیر بودند که یکی ازآنها چه درکوه وچه درجنگل یکصدهندی را به چنگ می آورد.»(۴)

اقتدار حسین صدیقی، محقق هندی در مورد "ظهور افغانها به عنوان نخبه گان حاکمه در هند "، مقالۀ محققانه ومفصلی در حدو سی صفحه داردکه در پاپان کتاب "جنگ وسیاست درافغانستان" به چاپ رسیده است. این مقاله میتواندجواب محکمی باشد به آقای "سنگ شکن"(استادصباح) که باری نوشته بود: **« مثلثی که پشتونها[ی آنطرف خط دیورند] درآن زندگی مینماید(یند) هیچ گاه کشور مستقل ویا تاریخ مستقلی از خود نداشته است.»(۵)**

بدون تردید چون آن کتاب در دسترس همۀ افغانان نیست ، لذا من آن مقاله را دردوسه صفحه فشرده ساخته در این مقدمه تقدیم خوانندگان میکنم و سپس به تکمیل آن بنابر سایر منابع دست داشته خواهم پرداخت. صدیقی مینویسد که: افغانها درابتدای ورود به هندسخت به آداب ورسوم قبیله ئی خود پابند بودند ، ولی به تدریج نسل های بعدی روش اشرافی نخبگان مسلمانان را پذیرفتند.

ارتقای تدریجی آنها به بعضی مناصب و مقام های نظامی دراردو و سیستم اداری سلطان نشین دهلی، راه پیشرفت فرهنگی ومدنی درجامعه مشترک اسلامی-هندی را برای آنها هموارساخت.بدین ترتیب آنها خود رابافرهنگ اشرافی دربارها منطبق ساختند وباگذشت زمان مردمان متمدنی بارآمدند که برای سلطنت کردن برهند خودرا آماده ساختند وبه سلطنت نیزرسیدند.اشراف والا مقام افغان مشابه همتایان اعیان زاده غیر افغانی خویش زندگی پرزرق وبرقی داشتند. واحدهای نظامی آنها مانند افرادملک خطاب، بیشتر سواران غیر افغانی بودند تا افغانی.علاوه براشراف، سایرافغانها هم که درحرفه های غیر نظامی اشتغال داشتند، به تعداد زیاد دردهلی ساکن شده بودند، آنها مثل سایرشهروندان با فرهنگ دهلی خوگرفته بودند.

افغانها بتدریج در سپاه وسیستم اداری سلطان نشین دهلی به موقعیتهای مهمی نایل آمدند و با رویکارآمدن (خلجیها) راه پیشرفت سریع آنها بازشد. تا این زمان نسل جدیدی از مهاجرین افغان به مقامهای مهمی رسیده بودند.افراد این گروه جدید که درمحیط هندوستان رشدیافته بودند، نه فقط به سیستم سیاسی این سلطان نشین خوگرفتند، بلکه باکسب آموزش به سطح معینی از فرهنگ شهری ارتقا یافتند. سلاطین خلجی برای گماردن افراد درشغلهای مهم اهمیت زیادی به اصالت نژادی افراد مانند سلاطین قبلی نمیدادند، بلکه هرکسی را که استعداد لازم برای پیشبردامور میداشت به کارمیگماردند. درنتیجه ما نام "اختیارالدین افغان مل" را درمیان افراد منتخب رهبری "سلطان علاءالدین خلجی" می یابیم.(۲) این شخص خوشنام درادارهٔ حکومت تا زمان سلطان محمد بن تُغلق شاه شغل مهمی برعهده داشت. برادر کوچکتراو به نام« ملک افغان مل» هم درزمان خلجی مقام های مهمی کسب کرد.

عباس سروانی درتاریخ شیرشاهی، در لشکرکشیهای که به منظور فتح جنوب هند در دوره سلطنت قطب الدین مبارکشاه خلجی وسلطان غیاث الدین تُغلق شاه صورت گرفت، اسامی این دوبرادررا دردیف اشراف سلطان علاءالدین خلجی ذکر میکند. این تلویحاً نشان میدهد که این هردو به دلیل تجربیات گذشتهٔ شان

در امور مربوط به دکن مورد احترام بودند.(۷)

در دورهٔ سلطنت سلطان محمد بن تغلق شاه ما به اسامی تعدادی از اشراف افغان برمیخوریم. سلطان مذکور نه فقط افغانها را به درجات بالا ارتقا داد، بلکه حتی افراد طبقه پائین جامعه هندو را نیز ترفیع میداد. افغانها نمیتوانستند مورد توجه سلطان قرار نگیرند، زیرا مدتها بود که درخدمت سلطان بودند وبه سیستم سیاسی هنداکنون آشنا شده بودند ومانند اعضای سایر خانواده های اشرافی بخشی از گروه برگزیده حاکم تلقی میشدند. درواقع در این زمان افغانها دردرون جامعه مسلمان هند یک طبقه جدید اجتماعی را تشکیل میدادند.برعکس نوشته های منهاج السراج وامیر خسرو، متون تاریخی دیگر، اشراف افغان را افراد کم اطلاع نشان نمیدهند. ملک افغانمل آنطور که چهره اش درکتاب فتوح سلاطین تصویر شده است، افسری بافرهنگ عالی است.(۸)

افغانها درخدمات دولتی در پست های مهم وبالاتری ارتقا یافته بودند وخیلی ازآنها نفوذ قابل ملاحظه داشتند. شخصی بنام «ملک شاهولودی» در ۱۳۳۴میلادی علیه نایب الحکومه ملتان به نام«بهزاد» شورید وبعد ازکشتن او به پادشاهی رسید. شورش ملک شاهو لودی چنان ابعادی یافت که شخص سلطان از دهلی به طرف ملتان حرکت کرد، درنتیجه "ملک شاهو لودی" بدون مقابله با سلطان از عملی که بردست اوصورت گرفته بودعفوخواست وبلا فاصله باکسانش عازم افغانستان شد. دیگر اشخاص برجسته ای که دراین دوره به مقامهای مهمی رسیدند عبارت بودند از ملک خطاب افغان، قاضی جلال افغان وملک ماخ افغان وعدهٔ دیگر.

قاضی جلال افغان شخصی بود که ازمنصب قضاوت به شغل افسری سپاه ارتقا کرد ودرگجرات صاحب مقام بلندی شد. درسال ۱۳۴۵ میلادی او همراه "جهیلو افغان"وبرخی دیگراز اشراف غیر افغان علیه اقدامات دفاعی سلطان شورش کرد،اما آنها نتوانستند در مقابل نیروهای سلطان مدت مدیدی مقاومت کنند وشکست خوردند ومجبور شدند به دولت آباد فرارکنند. ودر دولت اباد به ملک ماخ افغان که رهبرشورشیان دکن بود، پیوستند. ملک ماخ خود راشاه اعلام کرد

ولقب سلطان ناصرالدین شاه را برگزید. شاه مذکورقاضی جلال افغان راکه درسلسله مراتب قبیله ای که درسطح خان بود به لقب "قدرخان" مفتخرساخت. از اشراف زاده های دیگر افغان که به شورشیان دولت آباد پیوسته بودند میتوان از بهرام خان نام برد. این شخص بعداً توسط حسن بهمن شاه به عنوان "وکیل دار" انتخاب گردید.

تاریخ زندگی ملک ماخ افغان هم درخور توجه است. زمانی که برادربزرگش «اختیارالدین افغانمل» در سرزمین «مالوا» حکومت داشت او عهده دار ولایت دولت آباد بود. ماخ افغان با نام "ملک" فرماندهی یک هزار سوار را دراختیار داشت. ودرسال **۱۳۴۵** میلادی به همراه سایر «امیران» (سرداران نظامی)به گجرات جهت مقابله باشورش فرستاده شد. اوازترس اینکه سلطان به همدلی او با دیگراشراف افغانی درگجرات پی نبرد، ازفرمان اوسرپیچید و درعوض فرماندهی یکصد سوار شورشی را پذیرفت. درنتیجه شورشیان_ چه افغانی وچه غیرافغانی _او را برسریر شاهی نشاندند و به اولقب سلطان ناصرالدین شاه دادند. دربار او مطابق الگوی دربار دهلی برپاشد. یک افسرغیر نظامی به نام نورالدین توسط او به عنوان«وزیر» برگزیده شد ولقب «خواجه جهان» شبیه عنوان وزیر سلطان محمدبن تُغلق به او داده شد. فرزند ارشد سلطان ناصرالدین شاه به لقب «خضرخان» خوانده شد. همچنین اوبه حیث فرمانده عالی نظامی سپاه سلطنتی تعیین گردید. سپس ناصرالدین شاه تمام ولایت دولت آباد را به بخش هایی به نام «اقطاع» تقسیم کرد که هریک دراختیار یکی از طرفداران اوقرار گرفت. **۱۵** ماه حقوق فوق العاده به عنوان جایزه به سربازان پرداخته شد. وقتی سلطان دهلی از این موضوع باخبرشد به مقصد مقابله با شورشیان دولت آبادحرکت کرد. شورشیان هم خود را برای جنگ آماده کردند، ولی دریک جنگ شدید نزدیک دولت اباد بعداز تحمل تلفات سنگین منهدم شدند، ولی سلطان ناصرالدین(ملک ماخ افغان)، حسن کانگو ودیگر سرکردگان شورش از میدان نبرد به قلعه دولت آبادفرارکردند. بنابرین قلعه به محاصره سلطان درآمد. درهمین زمان درگجرات شورشی دیگر زبانه کشید وسلطان سریعاً عازم گجرات شد. بعد

از عقب نشینی سلطان، حسن کانگو به نیروهای باقیمانده سلطنتی، شکست خوردکننده ای تحمیل کرد. این پیروزی او را در بین شورشیان بسیار پر آوازه کرد. درنتیجه سلطان ناصرالدین(ماخ افغان) داوطلبانه به نفع حسن کانگواز قدرت کنار رفت وخود را از صحنهٔ سیاست بیرون کشید. گرچه شورشهای قاضی جلال وملک ماخ افغان، به افول ستارهٔ اقبال قدرت اشراف زادگان افغان انجامید ، اما این حوادث نشان میدهد که تا این زمان افغانها از موقعیت مهمی دراین سلطان نشین برخوردار بودند. در دکن افسران افغان مقامهای مهمی دراختیار داشتند ودر مرکزنظامی، سربازان وافسران افغانی مداوماً به استخدام اشراف زادگان غیر افغانی در می آمدند.

علاوه برسلطان نشین دهلی،افغانها درولایات شاه نشین دیگرهند نیز رحل اقامت افگنده بودند. درگجرات یکی از اشراف برگزیده سلطان مظفرشاه (۱۴۱۰-۱۴۰۳) وسلطان احمدشاه (۱۴۱۰-۱۴۴۲) شخصی به نام "افغان خان" بود. در«نان دربار» مؤیدالدین فیروزخان، یک شورشی که مدعی تاج وتخت احمدشاه شده بود ، اوراشکست داد. یکی ازاشراف نیرومندافغان بنام سلیمان افغان، مشهور به اعظم خان درسال ۱۴۳۱ میلادی علیه احمدشاه شورش کرد واز هوشنگ شاه مالوا دعوت بعمل آورد تا بایک دیگرمتحد شده شاه گجرات را از تخت پائین بکشند ، اما در نبردی شکست خورد واعظم خان به مالوا فرارکرد.(۹)

از اشخاص دیگر میتوانیم ملک خرم از افغانهای نوهانی را نام ببریم که با کمک سلطان مظفرشاه، پادشاه گجرات درابتدای قرن ۱۵ میلادی امارت «جالور» را بنا نهاد. شخص اول به عنوان حاکم بی چون وچرای سلطان نشین گجرات شناخته میشد. در پادشاهی مالوا هم اشراف افغان خود را با حال وهوای محلی یکی کرده بودند. بخصوص افغانهای«میان» به تعداد زیادی درآنجا ساکن شده بودند وبه خدمت دردستگاه سلطان های مالوا وفادارانه ادامه دادند. درقرن ۱۲ میلادی سکندرخان میانه ونظیرخان میانه که از اشراف به شمار می آمدند رهبری مالوا را در دست گرفتند. آنها برای استقلال مالوا حتی باشیرشاه سوری وجانشینانش هم جنگیدند.(۱۰)

بررسی تاریخ بنگال نشان میدهد که تعداد زیادی از افغانها دراین پادشاهی حتی قبل ازتاسیس امپراتوری لودی زندگی میکردند. این روند تا زمان سلطان بهلول لودی که آنها را به نیروی خویش فراخواند همچنان ادامه داشت. گرچه نویسندگان قرون وسطای ایران ذکری ازاشراف افغان بعمل نمی آورند ، ولی مشخص است که تعدادشان درپادشاهی بنگال قابل ملاحظه بود و آنها در فتوحات ونظام اداری منطقه نقش مهمی ایفا میکردند. درسلطان نشین شرقی «جانپور» هم افغانها درارتش حضور داشتند و سلطان مبارکشاه، تعداد زیادی افغان، تاجیک وراجپوتی را استخدام کرده بود. (۱۱)

تاسیس دولت لودی در هند:

پس از اضمحلال سلطنت خلجیهای افغان وجانشین شدن خاندان ترک تبار تُغلُق در۱۳۲۰ میلادی محمدشاه تغلق پادشاه ادیب وهنرمند بود وبا تعصبات شدید مذهبی که داشت میخواست رعایایش همه اجباراً دیانت اسلام را بپذیرند ، مگراین خودکامه گی سبب تجزیه امپراتوریش گردید وامرای صاحب نام ونشان اوبا استفاده ازموقعیت خود ونفرت هندوها از سیاست مذهبی شاه، هریک در گوشه وکناربه صورت خرده فرمانروایان مستقلی درآمدند. چنانکه در پایان قرن چهاردهم که دهلی به اشغال تیمور لنگ درآمد ، امپراطور بجز بر دواب، هیچگونه قدرتی برایالات: بنگال، جانپور، مالوا ، گجرات، و دکن نداشت واین وضع تا اخیر قرن پانزدهم ادامه یافت. (۱۲)

البته افغانها بتدریج در سپاه وسیستم اداری سلطان نشین دهلی به موقعیتهای مهمی نایل آمده بودند وخیلی ازآنها نفوذ قابل ملاحظه داشتند. درسال۱۴۰۵ میلادی ملک اسدخان لودی عهده دارحکومت سرزمین وسیع "سامبهال" شد. وهمینطور حسین خان افغان،از اولادۀ ملک خطاب افغان سرزمین "راپری" را درتصرف خود داشت. وبعد از او فرزندش قطب خان افغان در دوران پادشاهی سلطان مبارک شاه جانشین اوشد. اما استیلای سیاسی افغانها درهند شمالی از زمان حکومت سیدها دردهلی شروع میشود. در دورۀ مذکور افغانها از توانمندی

خود، آگاهی حاصل کرده بودند، زیرا خیلی از آنها بخصوص قبایل لودی ونوهانی قطعات بزرگی از زمین را به عنوان اقطاع در سلطان نشین دهلی دراختیار داشتند. درمیان آنها ملک شاه بهرام لودی (بعدها به نام اسلام خان) درسال ۱۴۱۷ میلادی توسط خضرخان سید به حکومت "سرهند " منصوب شد. او ۱۲۰۰۰ سوارافغان ومغول تحت فرماندهی خود داشت، وبعدها برادرزاده اش ملک بهلول به عنوان اقطاعدار سرهند جانشین اوگردید. از این خاندان شخصی بنام ملک سلیمان لودی نیزدرمولتان موقعیت مهمی داشت.

درسال۸۳۸هق/۱۴۳۲ میلادی ملک الله دادلودی درسرزمین سرهند به حکومت رسید وبعدها اواقطاع سامبهال را دراختیار گرفت. درآنجا در سال ۱۴۳۴ میلادی که سلطان محمدشاه جانشین سلطان مبارکشاه به اشراف وفادارش القاب ومناصب عالی اعطا کرد، الله دادلودی از پذیرش هرنوع القاب وعنوان امتناع ورزید ودر عوض هرگونه لطف ومرحمت سلطنتی رابرای برادرکوچکترش درخواست کرد. سلطان لقب "دریا خان " را به برادرکوچکتر او اعطا کرد.

درنظام پادشاهی دهلی،افغانها آهسته ولی مداوماً بصورت یک گروه فشار در آمدند. دربین آنها ملک بهلول لودی، جانشین اسلام خان لودی، قوی ترین فرد بود. او افراد تحت فرمان خویش را به ۲۰۰۰۰ سوار رسانید. نیرومندی قشون او که شامل سربازان افغانی، مغولی وهمچنین هندی بود، وضعف موقعیت محمدشاه (۱۴۳۴-۱۴۴۷) به علت هرج ومرج ونفوذ عده ای خاص دردستگاه حکومتی، هوس سلطنت را در کلهٔ بهلول لودی پرورانید.

گرچه جنگ داخلی در پی قتل سلطان مبارکشاه به نفع سلطان محمدشاه پایان یافت ولی این سلطان نتوانست با وضعیت موجود مقابله کند، چه او بسرعت درلذت وسرگرمی غوطه ورشد. درسال ۱۴۳۶ میلادی بعداز بازگشت از مولتان او هرگونه توجهی به امور کشور را از دست داد. در مولتان "لنگه ها " مزاحمت ایجاد می کردند وهمزمان با این مزاحمتها سلطان ابراهیم شرقی چندین اقطاع رامتصرف شد ولی سلطان اقدامی برای سامان دادن به اوضاع نکرد.درسال۱۴۴۰ میلادی سلطان محمدشاه بکمک ملک بهلول لودی حکمران سرهند، دهلی را از

دست سلطان محمود خلجی متصرف شد. موفقیت بدست آمده توسط خانزادهٔ افغانی یعنی ملک بهلول نه فقط موقعیت او را طور قابل ملاحظه ای در دهلی وسرزمینهای مجاور تقویت کرد، بلکه فکر سلطنت رادر ذهن اوتقویت نمود. او ابتدا منطقهٔ حد فاصل «سُتلج» را تحت کنترل خود درآورد وسپس تصمیم به تصرف دهلی گرفت. به دنبال دوبارتلاش برای تصرف شهر، بالاخره حمید خان وزیر سلطان علاءالدین شاه، آخرین پادشاه سلسله پادشاهی خضرخان از اوشکست خورد وملک بهلول لودی در اواخر ۱۴۵۰ میلادی وارد دهلی گردید. بهلول لودی بعد از اعمال حاکمیت خود برشهر، در۱۴۵۱ میلادی با نام سلطان بهلول شاه برسریر پادشاهی دهلی جلوس کرد وبدین ترتیب سلسله پادشاهی افغانان لودی در هند آغاز شد که تا ۱۵۲۶میلادی دوام آورد وسرانجام سلطنت لودیان درهندبراثر نفاق داخلی آن خاندان توسط بابر سقوط کرد.(۱۳)

برخی از خصایل وفضایل فرهنگی واداری وعدالت پروری سلطان بهلول وپسرش سلطان سکندرلودی را آقای مسعود فارانی اخیراً درمقاله یی جالبی بازتاب داده اند که برای تکمیل موضوع تحت مطالعه ما کمک شایان میکند.

سلطان بهلول لودی:

جوانی بنام « بهلول لودی» که در طفولیت بنام « بلو » یاد میشد ، فرزند ملک کالا در کودکی پدر ومادر را از دست داد وتحت سرپرستی و حمایت کاکایش(ملک بهرام خان)ملقب به اسلام خان حاکم «سرهند» در هندوستان قرار گرفت. اسلام خان برادرزاده اش بهلول لودی را که تازه جوان شده بود به یکی از جنگها فرستاد . بهلول درین جنگ چنان شهامت ،شجاعت و درایت از خود نشان داد که از آن پیروز بدر آمد واین پیروزی همه را مجذوب وی ساخت، بخصوص کاکایش اسلام خان چنان تحت تاثیرشجاعت ودرایت بهلول قرار گرفت که وی را به دامادی خود پذیرفت. اسلام خان همچنان هنگام مرگ با وجودداشتن سه پسروصیت کرد که بهلول بنابه لیاقت وشجاعت خودمیتواند جانشین او قرار

گیرد.ولی دولت دهلی بهلول را بحیث والی قبول نکرد وبجای وی کاکای دیگرش فیروزخان را مؤظف ساخت تا وظیفه حکمرانی سرهند را دردست بگیرد و غرض سرکوب بهلول قوای مجهزی را ازمرکز فرستاد. اما فیروز خان که آدمی دور اندیش و لایقی بود وبه برادر زاده اش بهلول محبت زیاد داشت تقررش را بجای بهلول از طرف دهلی یک نوع تفرقه اندازی درمیان اعضای فامیل خود دانسته به بهلول اجازه نداد تا درگیر جنگ باقوای دولتی شود ،بلکه خودباقوای دهلی خودبه بمقابله برخاست مگرفیروزخان بدست قوای دولتی اسیر شد وپسرش شاهین خان به قتل رسید وبدین گونه حکمرانی « سرهند » از اقتدار لودی ها خارج گردید.

درین وقت زمام هند را شخصی بنام سلطان سید محمدشاه از خاندان خضرخان سادات در دهلی بدست داشت. فرمانروای هند گرچه شخص حلیم و دانشمندی بود ،اما به سعایت عده یی از مغرضین دربار در ساحه نفوذلودی ها ،مداخله کرد که درنتیجه لودی ها ازحکمرانی «سرهند » سبکدوش شدند .

بهلول بعد از اسارت کاکایش فیروز خان مسؤلیت خانواده های کاکا و پسرکاکایش را بدوش گرفت وبا متانت درآن وضعیت حساس به جمع آوری نیروی تازه دست زد وبزودی نیروی بزرگی مرکب از ۲۰ هزارنفر را تحت فرمان خود در آورد. بهلول با این نیرو توانست دوباره زمام ولایت سرهند را بدست گیرد و بعد درنامۀ مفصلی تمام حقایق را بوسیلۀ پیکش به سلطان سید محمدشاه خاطر نشان کرد وپادشاه را متوجه اشتباه اش ساخت وضمناً خود را مطیع دولت وی اعلام نمود .سلطان سید محمد شاه که از حقیقت قضیه باخبر شد غرض جبران اشتباه خود ، بهلول لودی را ازمقربین دربار خود شناخت وبه او لقب فرزندی نیز داد . و به او مثل فرزندش احترام قایل شد .البته این لطف در حق بهلول پس از آن تعلق گرفت که بکمک نیروهای بهلول برمبارکشاه خلجی درسال ۱٤٤۰غلبه حاصل کردودهلی را به تصرف درآورد. این موفقیت به کمک خانزاده افغان، براعتبار ونفوذ بهلول در دهلی وسرزمین های مجاور افزود. از آنجای که سن فرزند اصلی سید محمد شاه بنام سید علاوالدین نسبت به بهلول کمتر بود سید

علاوالدین، بهلول را برادر بزرگ خود خطاب میکرد واحترام زیادی به او مرعی میداشت. زمانیکه سید محمد شاه وفات کرد(۱٤٤۷)، پسرش سید علاوالدین به سلطنت هند رسید. چون سید علاوالدین شخص استراحت طلب بود ،بزودی بین او وزیراو حمید خان اختلاف بروز نمود. علاء الدین خان قصد از میان بردن وزیر را نمود ، مگر وزیر ازاین قصد شاه مطلع شد واز بدایوان پنهانی خود را به دهلی رسانید وعلیه علاء الدینشاه دست به توطئه زد وخود را شاه اعلان نمود.هنگامی که بهلول دهلی را از وجود حمید خان وزیر پاک نمود ، به علاء الدین شاه اطلاع داد که به دهلی بیاید وزمام امور را بدست گیرد ، مگراو بهلول را به عنوان برادر بزرگ خودنامیده پیغام داد که توبرادر بزرگ من هستی ، از طرف من سلطنت بتو مبارک باشد.و بیعیت خود را به وی اعلام نموده به درباریان خود گفت: " پدرم اورابحیث فرزند بزرگش خودمی شناخت ، ازجانب دیگر صداقت و بزرگواری او در امور مردم و مملکت سزاوار این است تا تاج وتخت را برایش اهدا کنیم. "

به این ترتیب بهلول لودی بحث سیاستمداری مدبر ، دور اندیش و صادق به تاریخ ۱۴۵۱ میلادی به سلطنت هندوستان رسید . سکه و خطبه بنام او منحیث سلطان بزرگ دربخش اعظم هند جاری شد. مناطقی مثل جونپور ،دهولپور و سند راکه هنوز تحت قلمرو دولت هند نبودند ، ضمیمه دولت مرکزی ساخت.سلطان بهلول با تمام بزرگی اش ،انسانی شکسته نفس ، متواضع ، با انصاف ،عادل ، یک دوست مهربان و یک دشمن برده بار و متحمل بود . او بر تخت سلطنت نمی نشست و نشستن برزمین را برتخت ترجیح میداد .وهنگام غذا خوردن پیره داران را از دروازۀ قصربدور میساخت تاهرکه برای ملاقاتش می اید بدون ممانعت دخل قصر شوند وبا او غذا بخورند.

تاریخ از او حکایت میکند که سلطان بهلول همیش ازباریکی های زندگی وخصوصیات روانی رعیت خود مسؤلانه باخبر بود . اگر روزی سرداری ویا امیری از زیر دستانش از وی آزرده خاطر میشد ، شخصاً بدیدارش میرفت واورا در آغوش میگرفت و بعداً شمشیرش را دو دستی در پیشروی او میگذاشت و سر فرازانه بدون ریا وترید می گفت: " اگربه نظر خودت من لیاقت پادشاهی را ندارم

مرا بوظیفهٔ دیگری بگمارید . "

سلطان بهلول به فقرا و بینوایان زیاد از هرکس مهربان بود ، از دانشمندان ،علماوخبرگان حمایت و قدردانی میکرد . رسیدن مردم را نزد خود چنان سهل ساخته بود که هرکس میتوانست بدون ممانعت اورا ببیند وملاقات کند . او در کنار دانش سیاسی والا ، شاعر چیره دست زبان پښتونیز بود . نمونه کلامش:

ملک به زرغون کړم په ورکه راسه گوره ، وریځي د داد له پاسه

خول مِي دعدل په درو روڼ دی جهان به زیب مومي زما له لاسه

همین خبرگی و عدالت او بود که توانست در فضای کاملاً آرام مدت ۳۸ سال بدون جبرو ستم بر مردم و اطرافیانش سلطنت کند . این ابرمرد ، بتاریخ ۱۴۸۹ میلادی به عمر هشتاد سالگی چشم ازجهان بست و پسرش شهزاده نظام خان ملقب به سلطان سکندر لودی سلطان بخش اعظم هندوستان شد .

سلطان سکندر لودی وترویج زبان فارسی درهند:

سلطان سکندرلودی فرزند سلطان بهلول لودی چون از فیض و برکات پدر به ارث برده بود (تنها دریک مورد که نسبت به پدردر اموراداری سختگیر بود)صفات و مشخصات بزرگ منشانهٔ پدر را در خود کامل داشت. سلطان سکندرلودی بتاریخ ۱۴۵۱به سلطنت هند رسید ، چون انسان منضبط بود توانست بعد ازوفات پدر سلطنت هند را بیشتر وسعت بخشد . به این ترتیب بیشترین زمان فرمانروایی وی درجنگ ولشکر کشی ها در هند گذشت. بطور مثال در سال ۱۴۹۵ میلادی « پتنه » را و در سال ۱۴۹۹ میلادی قلعهٔ مستحکم « نرولی »را در«مالوا» و درسال۱۵۰۰ و ۱۵۰۱ میلادی منطقهٔ «سنبهل» و بعداً «گوالیار» را و بعد از آن تمام علاقه «بیهار» را و سپس «نتهمبور» رابه قلمرو سلطنت خود ملحق ساخت. سلطنت او از دریای جهلم تابه بنگال بسیار وسعت پیدا نمود .سلطان سکندر بر مردم ورعایا بسیار مهربان بود ، روزمره نرخنامهٔ های اشیای مورد ضرورت مردم را منطقه به منطقه می طلبید و شخصاً کنترول میکرد . آنچه بسیار قابل قدر و

یاد آوری ازین سلطان میدانم اینست که این سلطان مدبر افغانی با آنکه پښتون تبار است مگر زبان و رسم الخط فارسی را در تمام هند رایج و عمومیت بخشید .دفتر و دیوان و حسابداری دربار را امر کرد تا منبعد بزبان فارسی تنظیم شود . اولین کسی که بزبان فارسی صحبت را بین درباریان آغاز کرد خود سلطان سکندرلودی، سلطان محبوب ملت هند بود که در دربار کشور وسیع چون هند بزبان فارسی صحبت نمود و ادبای فارسی زبان را در دربار بیشتر جای داد. بنابه علاقه سلطان سکندر و محبوبیت وی بین مردم، روزبروز علاقندی مردم بزبان فارسی بیشتر و بیشتر میشد و شاعران زیادی از هند به این زبان روی می آوردند. تحت همین فضای ادبی رایج شده بوسیلهٔ سلطان سکندر لودی بود که در زمان او برای اولین بار دانشمند طبیب و ادیب بزرگ هند بنام « ماهین بهرا » کتابی طبی مهمی را از زبان سانسکریت به زبان فارسی ترجمه کرد و بنام سلطان سکندر اهداء نمود ، که بنام « طب سکندری» تا کنون مشهور است. به تعقیب آن همین شخص کتابی دیگری را که حاکی ازگزارشات جالب دربارسلطان میباشد ، بنام «دربار سکندری» به زبان فارسی نوشت.

سلطان سکندرخودش شاعر در زبان پښتو وفارسی بود. اوبه زبان پښتو « گلرخی » تخلص میکرد.سلطان سکندر زبان «فارسی» را برابر بازبان مادری خود « پښتو» دوست می داشت و با علاقه در ترویج آن کوشا بود . سلطان سکندر لودی بنابه داشتن ذوق بلندش گفته بود :ازینکه من پښتونم ، فارسی زبان دیگرکشورم را در هند رایج کردم و اگر من غیر پښتون می بودم در آنصورت زبان پښتو را رایج میکردم. سرانجام سلطان نظام خان یا سکندر لودی بتاریخ ۲۱ نومبر سال ۱۵۱۷ منحیث دومین فرمانروای پشتون تبار , دودمان لودی چشم از جهان فرو بست. سلطان سکندر لودی ۲۸ سال یعنی حدود ۳ دهه بر بخش بزرگی از هندوستان فرمانروائی کرد . متاسفانه در تاریخنامه ها از خدمات سلطان سکندر لودی بخصوص در بخش ترویج زبان وفرهنگ فارسی کمتر یاد شده است. این خدمت بزرگ سلطان سکندر لودی به زبان فارسی که بعد ها سبب ایجاد لغت نامه ها ، به میان آمدن شعرای بزرگ پارسی زبان درهند و چاپ ونشر و کتب فراوان بزبان

فارسی در آن کشور شد ، که ازبرکت آن امروزه ایران و افغانستان صاحب کتاب های زیاد فرهنگ لغات هستند . روانهای این پدر و فرزند مدبر وفرهنگ دوست، جاودانه شاد و نام نامی شان گرامی و سرفراز باد ! (رک: افغان- جرمن آنلاین اپریل ۲۰۱۰ ،**مقاله آقای فارانی)**

چگونگی سقوط دولت لودی بوسیلهٔ بابُر:

بابُر مؤسس سلسلهٔ مغولان هند ، درافغانستان هر پیروزی را با سربریدنها وبرپاکردن کله منارها از جمجمهٔ مخالفان خود وغارت اقوام مغلوب جشن میگرفت و درکتاب خاطرات خود ثبت میکرد تا یادگارافتخارآمیز برای بازماندگانش باشد. چنانکه این روش را در لشکرکشی هایش برقبایل پشتون ازکابل تا غزنی وکلات وازننگرهار تا سوات وباجور ودیره جات بدون استثنا بکار گرفت وآن سنت را به بازماندگانش به ارث گذاشت. بقول آخوند درویزه، در اثر ظلم و کشتار بیرحمانه شاه گورکانی، مردم یوسفزائی از محل‌شان بیجای شدند و دچار فقر و گرسنگی گردیدند و بحدی مردم از غربت و فاقه جان سپردند که دفن شدن آن همه از توان مردم بیرون بود و زبان ادب از بیان آن صحنه عاجز. خلاصه، در اثر ظلم و تعدی، فرزند از مادر و پدر و زن از شوهر و کودک از کلان جدا شدند.(۱۴)

یکی از خصلت های نظام های خانخانی در چهارچوب مناسبات قبیلوی وماقبل فیودالی ، "اودرزادگی " ورقابت های درون خانوادگی است. در**۱۵۲۴** میلادی، یکی از وابستگان خاندانی سلطان ابراهیم لودی ،دولت خان لودی حاکم پنجاب که برضد عمویش علاءالدین(مشهور به عالم خان) قیام کرده بود وناکام شده بود به دربار کابل رجوع کرد و بابُر پادشاه کابلستان رابرای تصرف پنجاب وتمام هند تحریص نمود. بابُرهم برای چهارمین مرتبه وارد هند شد وبهارخان سردار یاغی دولت خان راشکست داد و پنجاب را بین متحدان خود و سرداران آن تقسیم کرده، با دولت خان که برای پیوستن به او آمده بود قول داد قدرت عالیهٔ تمام ناحیه را در اختیار او بگذارد. پسرانش دلاور خان وغازیخان نیز

تیولهایی بدست آوردند. علاء الدین خان که دیبا پور را در اختیار داشت، هنوز هوای سلطنت در سرمی پرورانید وچندی نگذشت که دولت خان، مردی که بابر او را پیر مردی کودن مینامد ، به هواداری علاء الدین خان برخاست وهمراه او سعی کرد لاهور را باز پس گیرد ولی نتیجه ای جزشکست نصیب آنان نشد.

در اول صفر۹۳۲ هق/هفدهم نوامبر۱۵۲۵بابر برای پنجمین بارعازم هند شد و حکومت کابل وبلخ را به پسرش میرزا کامران واگذاشت . در بین راه همایون پسر ارشدش با سپاهیان بدخشان وغزنه ولاهور به او پیوست. در بیستم ربیع الاول سال ۹۳۲هق/چهارم جنوری ۱۵۲۲م قلعه میلوات خلع سلاح شد ودولت خان به سختی سرزنش گردید. دولت خان که با پسرانش دراین قلعه پناه گرفته بود درتحصن مُرد. دوپسرش یکی غازیخان به کوهستانات فرار کرد ودیگرش دلاورخان همراه با علاء الدین خان تسلیم شدند ومورد عفو قرارگرفتند. سپس بابر با سپاهی پر توان متشکل از قبایل مختلف پشتون بسوی دهلی به حرکت افتاد. همایون که درآن زمان در ابتدای کارخود بود ،سپاه حمیدخان،از سرداران سلطان ابراهیم لودی را تار ومار کرد و یکی ازقلعه های استوار موسوم به حصارفیروزه را بدست آورد.

در نهم رجب سال۹۳۲ هق/ بیست ونهم اپریل ۱۵۲۲ در میدان پانی پت نبردی سخت درگرفت که سرنوشت هند را رقم زد. سلطان ابراهیم لودی با آنکه سپاه چند برابر بابر به همراه داشت مگر ازتاکتیک نبرد چیزی نمیدانست، درصورتی که بابُراستاد تاکتیک وترفندهای نبرد بود. جانب لودی هیچ تدارکی هم ندیده بود وحتی دور اندیشی های در خور پیش بینی نکرده بود. اما بابر همه چیز را پیش بینی کرده بود وهیچ چیز را به بخت واقبال واگذار نکرده بود. زنبورکها وگروه های تفنگ چی او برتری او را بردشمن فاقد نظم وفرماندهی درست ، تضمین میکرد. سلطان ابراهیم با حرارت مقاومت کرد ولی شکستی تمام عیار نصیبش شد وسرانجام در میدان نبرد از پای درآمدو نگهبانانش نابودشدند وسپاه تقویت شده اش با حمایت سپاهیان گوالیور وبیکراما جیت پانزده هزارکشته برجای

گذاشت. پس ازختم نبرد بی درنگ بابر دوگروه از سپاه خود رابسوی دهلی وآگره سوق دادتا به اهالی امان دهند ومانع غارت شوند. فرمانده سپاه اعزامی بسوی آگره، همایون بود. در پانزدهم رجب(۲۷ اپریل)، بابر وارد دهلی شد وچند روزپس از آن به آگره رفت. همایون دراین شهر به جست وجوی پرداخت وفرزندان بیکراماجیت را یافته بود وآنها از ترس جان هرچه از زینت آلات وجواهرات گرانبها داشتند به همایون پیشکش کردند. همایون آنها را به جان امان داد، وجواهرات را تصاحب کرد. در میان این جواهرات، الماسی بودبه وزن هشت قیراط که «بهای آن الماس برابر هزینهٔ یک روز تمام مردم دنیا بود.» المالس همان الماس معروف کوه نوربود که همایون به پدرش تقدیم کرد واو آن را به صاحبش باز گرداند تا لطف وکرم وجوانمردی خود را به مغلوبین نشان داده باشد.(۱۵) مگر بنابر مطالعات انجنیر کُهگدای در مجله "درد دل افغان" نوشته است که "بابُر الماس کوه نور را با شکنجه از مادر سلطان ابراهیم لودی گرفت وآنرا به پسرش همایون داد." (مجلهٔ درد دل افغان، شماره۲۲ص۷۰)

آغاز مقاومتها در مقابل بابُر:

پیروزی بابر برسلطان ابراهیم لودی به معنی پیرزوی برتمام هند نبود ، زیرا بزودی برخی از مردم از شهر ودیار خود فرار کردند وآماده رویاروئی ومقاومت شدند.مورخین علت این مقاومت را تشویق اشراف افغان وفرمانروایان محلی برای پایداری وشورش در مقابل مغولان میدانند. ازآن روی اندک اندک وضعیت ارتباطات ورساندن آذوقه به سپاه وشهرفرجام بدی را به نمایش گذاشت.

بابُر زیرکانه باب گفت وگوهای دوستانه با رؤسا و سرکردگان مخالف را باپیشکش کردن هدایای ارزنده به آنها باز کرد ، و باجلب رضایت کسانی که از همکاری باسلطان ابراهیم لودی خود داری کرده بودند ، آماده نبرد با مخالفین شدند. دو سرکردهٔ افغان- ناصر خان لاهوری وفرملی- مستقر در «پوراب» با لشکری متشکل از پنجاه هزارنفر، قنوج را تصرف کرده بودند وبسوی مرکز پیش می آمدند. رنا سینگه که با ابراهیم لودی قول همکاری داده بود ، وبه وعده اش وفانکرده بود ،اینک قلعه کندار را از دست حاکم بابری بیرون آورده بود

وخود برآن فرمان میراند. در "بیانا " شخص دیگری بنام نظام خان ودر دالپور محمدزیتون، علم مخالفت با دولت بابری برافراشته بودند. در گجرات که چندی پیش بهادرشاه برتخت حکومتش تکیه زده بود ، اوضاع رو به وخامت میرفت. بابر پس از رأی زنی ومشورت با سردارانش تصمیم گرفت ابتدا به دشمنانی حمله کند که خطر آنان نزدیکتر بود واز این رو عملیات نبرد با رانا سینگه را به بعد موکول کرد. خود در آگره باقی ماند وپسرش همایون را در رأس سپاهی برای مقابله با مخالفین حرکت داد ، دیری نگذشت که مخالفین یکی پی دیگری پراکنده ویا تسلیم شدند وسپس بابر خود رابرای مقابله با رانا سینگه آماده کرد. (۱۶)

توطئهٔ مادرسلطان ابراهیم لودی:

در گرماگرم تدارک مقدمات نبردبا رنا سینگه، بابرمسموم گردید که امید زندگی برایش باقی نماند. از قول بابرگفته میشود که، مادرابراهیم لودی توطئه قتل او راچیده ومسمومش کرده بود. بابر درخاطراتش این رخداد وکیفر توطئه گران را شرح داده است: پیشخدمت مخصوص هندو که یکی ازشرکای جرم بود ، تکه تکه شد ، یکی از آشپزها را زنده زنده پوست کندند واز دو زنی که دراین جرم دست داشتند ، یکی زیر پای فیل انداخته شد و دیگری با گلوله تفنگ از پا درآمد. تمام اموال مادر ابراهیم لودی مصادره شد ونواسهٔ کوچک وی با مادرش به افغانستان تبعید شدند. (۱۷)

مرحوم علامه رشاد در مصاحبه ای به این ارتباط روایت میکند: هنگامی که بابُر پس از قتل سلطان ابراهیم لودی ، پسر خورد سال او را با مادرش به افغانستان تبعید نمود تا درقلعهٔ مظفر در بدخشان طور زندانی بسر برند. خانم ابراهیم لودی که سوار برکجاوهٔ شتر، تحت نظرمحافظین مغولی بسوی افغانستان حرکت میکرد ، وقتی کاروان به محل قلعه اتک رسید ، توقف نمود و پس از استراحت مختصر دوباره براه افتاد ، هنگامی که کاروان از روی پل سند عبور میکرد ، خانم ابراهیم لودی دفعتاً از روی کجاوه بلند گردید و مانند عقابی خشمگین بال گشود و خود را در وسط رودخان سند پرتاب کرد و امواج رود خانه این بانوی با شهامت

افغان را درخود فرو برد و محافظین با حیرت مشاهده کردند که این زن دلیرافغان چگونه درکام امواج خروشان رود خانه فرو رفت و مرگ را بر زندگی در اسارت دشمن ترجبح داد.(۱۸)

قیام محمودخان لودی:

بابُر ازسوی غرب خود را مورد تهدید افغانها می دید واز شرق ازسوی اتحادیه شکل گرفتهٔ هندوها تهدید میشد. پس دست به اقدامات نظامی تازه ای زد وبرای پراکندن دشمنان خود بر شرق حمله نمود.درسال **۱۵۲۸**بابر برای مقابله با راناسینگه از گنگا گذشت ودر نبرد با رانا سینگ تلفات سنگینی را متحمل شد.اما در ناحیهٔ قنوج دوسرکردهٔ افغان بی بان وبایزید را که به خاندان لودی وفادار مانده بودند ، شکست داد ودر بیست ویکم مارچ **۱۵۲۸** لوکنو را تسخیر وبه آگره بازگشت.درآغازسال **۱۵۲۹**بابر از قیام محمودخان لودی برادر سلطان ابراهیم لودی مطلع شد. محمودخان لودی برادر سلطان ابراهیم لودی که خود را فرمانروای افغانان غرب میدانست با تصرف بیهار در اندیشهٔ غلبه برافغانهای شرق بود و روز به روز برشهرت واعتبارش افزوده میشد ، هرچند در شرق رقبایی چون جلال الدین شرقی از نوادگان پادشاهان قدیم منطقه وجلال الدین بهادر،خان لوهانی، پسر ونوهٔ شورشیان سلسلهٔ لودی به عنوان مدعی تخت سلطنت، داشت. بابُردر سوم جمادی الاول سال **۹۳۵** هق/چهاردهم جنوری **۱۵۲۹**م به عزم حمله بر محمودخان لودی حرکت کرد ، جلال الدین شرقی وجلال الدین بهادرخان، با اتکا به شماری از نجیب زادگان واشراف افغان تحت تاثیر وعده ها و مذاکرات بابر قرارگرفته از اتحاد با محمود خان لودی ابا ورزیدند. درچنین شرایطی محمودلودی نمیتوانست با بابر زورآزمائی کند و لذا با نزدیک شدن بابر عقب نشینی کرد.

یکی از رقبای محمود لودی شیرشاه سوری - سلطان آیندهٔ دهلی- وتعداد زیادی از سرکردگان قبایل افغان قدرت وسیطرهٔ فاتح هند را به رسمیت شاختند و بابر برای اشغال بیهاربه حرکتش دوام داد. در چنین اوضاع واحوالی نصرت پادشاه بنگال با حالتی مردد ، در آنسوی گنگا اردو زده بود. بحث وگفت وگو او

را به این تصمیم واداشت که بیطرف بماند. اما بابُرتصمیم گرفت تا پیش دستی کند واز این روی درششم می ۱۵۲۹ از رودخانه گنگا گذشت ودست به حمله زد ویک بار دیگر پیروز شد. سران افغان بار دیگر اطاعت خود را از بابراظهار کردند. بابرپس ازتعقیب آخرین مخالفین افغان از بنگال باز گشت و در باز گشت خود لکنهو را تصرف کرد ودر۲۴ جون به آگره برگشت. لشکرکشی بابر به بنگال آخرین بخش کتاب خاطرات بابر است. تزوک بابری هیچ اشاره ای به پانزده ماه آخر زندگی بابر ندارد.(۱۹)

داستان مرگ بابر هم جالب است.گویند همایون به سختی مریض شده بود و بابر به توصیهٔ یکی از روحانیون متعهد شد برای بهبودپسرش، چیزگران بهایی را فداکند. {برخی گویند الماس کوه نور چیز گرانبهای بود که بابرآن را برای صحت یابی پسرش پیشکش داد.} اما خود گوید که اوجان خود را برای زندگی فرزند پیشکش نمود: « وقتی وارد اتاق اوشدم، سه بار دورش گشتم، گردش را از سرآغاز کردم وبارها تکرارکردم، دردت به جانم، دردت بجانم، ناگهان خود را سنگین احساس کردم و درحالی که او سبک وسرحال و درکمال سلامتی از جابرمیخاست، من از درد وبیماری از حال رفتم...»

درپنجم جمادی الاول ۹۳۷هق/۱۵۳۰ بابرکه مرگ را نزدیک میدید، وزیران وبزرگان لشکررابه قصر خود در چارباغ در حومهٔ آگره فراخواند و پس از آخرین سفارشات و وصایا، همایون را امپراتورخواند واندکی پس از آن جان داد. ابتدا او را درساحل چپ رودخانهٔ جمنا درباغ نورافشان(رام باغ) دفن کردند وشش ماه بعد بنابه وصیت خودش او را به کابل انتقال دادند و در باغ نوروزی بخاک سپردند که از آن ببعد این باغ بنام باغ بابر یادشد.

درسال ۱۲۴۶شاه جهان امپراتور هند مقبره ای با شکوهی برایش ساخت. بابُر درچهاردهم فبروری ۱۴۸۳ به دنیا آمده بود وهنگام مرگ ۴۸ سال داشت که از این مدت ۳۸ سال را سلطنت کرد ، پنج سال آن درهند وبقیه اش درافغانستان سپری شده بود. عیاشیها وبخصوص باده گساریها زندگی اش را کوتاه ساختند. بابر بیشتر سنگدل بود وگاه نشانه های از مروت وجوانمردی در او

دیده میشد. خوش برخورد و بزرگوار ودارای شهامت کم نظیر بود. سرداری بزرگ ومدیری شایسته بود وهمزمان ادیب وهنرمند ونویسنده ای ارزشمند شمرده میشد و قریحه وذوق شعر گوئی داشت. بابر بعد از مسموم شدن زندگی پارسایانه وزاهدانه ای پیش گرفت. نوشیدن شراب را ترک کرد وظروف طلائی مجالس عیش ونوش وباده گساری راتکه تکه نمود و به فقرا بخشید. (۲۰)

شیرشاه سوری واعادهٔ عظمت افغانها درهند:

همایون پسر بابر جانشین پدر شد ، مگر نمیتوانست به روی سپاه متشکل از مزدوران نواحی مختلف که هریک به زبانی سخن میگفتند وزیر فرمان سرکردگان مخالف یک دیگر بودند ، هیچ حسابی باز کند. سعی او براین بود که آنان را با هم آشتی دهد وهمدست کند. به برادرانش تیول های وسیعی داد وعناوین ومناصب مهم واراضی وسیعی به افراد متشخص داد ، ولی کامران، ناراضی از سهم اهدائی به گسترش اراضی خود پرداخت. لاهور رابه تصرف خود درآورد وعازم اشغال پنجاب شد وهرگونه وابستگی به برادر خود را انکار کرد. همایون در شرایط واوضاع واحوال سختی بسر می برد ویارائی درگیری با کامران میرزا رانداشت. از این روی نه تنها حکومت پنجاب را به او واگذاشت که چندی پیش اشغال کرده بود ، بلکه کابل وقندهار رانیز به او واگذارکرد وپس از آشتی با او دست کم به صورت رسمی، عازم تسخیرکالینجرشد ،قلعهٔ استواری که تصرف آن اهمیت سوق الجیشی زیادی داشت ویکی ازسلاطین هوادار افغانها درآن حکمرانی میکرد. لشکرکشی با بستن قراردادی پایان گرفت که برطبق آن راجای کالینجر خود را خراجگزار همایون دانست. همایون پس از آن راهی تصرف شونار در ایالت بیهارشد که در آنجا شیرخان سوری حکومت میکرد. امابهادرشاه فرمانروای گجرات با قدرت واعتبار خود یک بار دیگر اقدامات همایون را عقیم و او را وادار ساخت تاتنها به بستن قراردادی بسنده کند که برطبق آن شیرخان سوری فرمانروای شونار، اقتدار او را به رسمیت بشناسد. چندی بعد(۱۵۳۲م) همایون عازم بیهارشد تا افغانهای آن

نواحی را سرکوب کند ، اما بهادرشاه ویکی از شاهزادگان لودی بنام تاتارخان سد راه همایون شدند ونگذاشتند پایش به ایالت بیهار برسد.از این پس بهادرخان فاتح مالوا وراجپوتانا سرکردگی اتحاد مخالفان همایون رادر دست گرفت. علاء الدین لودی پسر تاتارخان لودی سرکردهٔ افغانها ومحمدزمان میرزا که از توطئه مسموم کردن بوسیلهٔ همایون جان سالم برده بود ، نیز به جمع مخالفان همایون پیوستند.همایون تسلیمی محمدزمان میرزا(نواسهٔ سلطان حسین بایقرا ودامادبابر) رقیب خاندانی خود ودیگر تبعیدیان را که به بهادرشاه پناه برده بودند ، تقاضا کرد ، مگربهادرشاه به بهانهٔ حفظ سنن وآئین مهمانداری از قبول این درخواست خود داری ورزید.

دیگر بهانه برای جنگ فراهم شده بود. همایون طی سالهای**۱۵۳۵-۱۵۳۶** پیروزی های را نصیب شد ، اما چون نمیتوانست در عین زمان هم با افغانها در بنگال وهم با بهادرشاه در مالوا برزمد، سرانجام دچارشکست های پی درپی از جانب بهادرشاه شد تا آنجا که مجبورگردید باسرعت خود را به آگره برساند. تا این زمان(فبروری**۱۵۳۷**)تمام گجرات در تصرف بهادرشاه درآمده بود.(۲۱)

همایون که توسط بهادرشاه از مالوا وگجرات رانده شده بود ، به بنگال روی آورد که ازچندی پیش فریدخان افغان معروف به شیرخان وارد آن شده بود و پس از رسیدن به فرمان روائی آنجا لقب شیرشاه برخود گذاشته بود. شیرشاه سوری در ابتدای کار امکانات چندانی نداشت، ولی علی رغم داشتن رقبایی توانمند به صدراعظمی بیهار رسید و در مذاکرات با بابُر نقش اول را ایفا کرد. بعد همداستان با محمود لودی برادر سلطان ابراهیم لودی که قصد نبرد با همایون را داشت ولی عقب نشینی کرد ، از آن پس شیرشاه سوری اندک اندک به توسعه قلمرو خود پرداخته بود و در سال **۱۵۳۵**(**۹۴۲**هق) توانست بیهار جنوبی رابه تصرف خود در آورد ودوسال بعد بنگال را بطور کامل در اشغال خود داشته باشد.بدین لحاظ مبارزه بین همایون وشیرشاه سوری آغاز شده بود. همایون عازم محاصرهٔ شونارشد وپس از شش ماه محل را تسخیر ورقیبش را ناچار به تخلیهٔ بنگال کرد. شیرشاه علی رغم پیروزی های پرشمارش ناچارشد اراضی وایالت

خود را به همایون واگذارد، ولی همایون درکمال سهل انگاری واهمال بزودی درگیر بابرادران نافرمان خودکامران وهندال شد واین فرصتی مناسب بود تا شیر شاه یکبار دیگرنیروی خود را بیازماید و بنگال را دوباره به چنگ آورد. اینبار شیرخان رسماً خود را شیرشاه خواند ودر اندک مدتی تمام آنچه را که از دست داده بود، بار دیگر بدست آورد.

همایون برای آنکه در برابر رقبای خود برای خودبینی خمیری درست کرده باشد، پیشنهادصلح با شیرشاه داد وشیرشاه هم آن را پذیرفت.اما دریک عملیات غافلگیرانه چنان سپاه همایون را تار ومار کرد که همایون بسختی توانست خود را تا آگره برساند(۱۵۳۹میلادی.) ولی درآنجا با کامران روبروشد. شیرشاه دست از تعقیب دشمن برنداشت وهمایون از نزدیک شدن دشمن به دهلی فرارکرد ودر صدد برآمد تا تدارک نبرد تازه ای را با شیرشاه فراهم کند، اما این نبرد به یک فاجعه انجامید.

دردهم محرم ۹۴۷ هق/هفدهم می ۱۵۴۰ نیروهای همایون یک بار دیگردر قنوج با سربازان شیرشاه روبروشدند وبسختی شکست خوردند. همایون درحالی که دشمن در تعقیبش بود، دوباره به دهلی گریخت. درآنجا هرسه برادردرمقابل خطر مشترک با یک دیگر آشتی کردند و به اتفاق به مقابله با شیرشاه پرداختند ولی کامران نقشهٔ همایون را به شیرشاه فاش ساخت، چیره گی شیرشاه بر نیروهای پسران بابر حتمی بود وبنابرین همایون وهندال بسوی سند فرار کردند و دهلی در تصرف شیرشاه سوری قرارگرفت.(۲۲)

افغانها که با سقوط دولت لودی، عظمت تاریخی خود را از دست داده بودند، با بقدرت رسیدن شیرشاه سوری دوباره این عظمت را بدست آوردند.همایون که زور شمشیر شیرشاه وسربازان افغان را دیده بود، دیگر نتوانست از هند وسند برای مقابله با شیرشاه آماده گی بگیرد ومجبور شد از راه سند وبلوچستان و سیستان به هرات و از آنجا به دربار اصفهان پناه ببرد وازشاه طهماسب صفوی لشکر گدائی کند. شاه طهماسب صفوی نیز او را وادار ساخت تا اول به مذهب شیعه

بگرود وسپس شرط گذاشت که پس از پیروزی بر برادران خود ایالت قندهار را به دولت صفوی ایران طور دایم واگذارد و او هم این شرایط را پذیرفت.

"لوسین بوات" مؤلف تاریخ مغول وتیموریان، دربارهٔ شیرشاه سوری مینویسد: " شیرشاه مغلوب کنندهٔ همایون ،که مردی مدیر ومدبر وبه همان میزان جنگجوو دلاور بود ، درسال **۹۵۲**هق/**۱۵۴۵**میلادی درگذشت. " (**۲۳**) بدینسان ستارهٔ اقبال افغانان بسرکردگی شیرشاه سوری در هند خوش درخشید ،ولی متاسفانه که بزودی افول کرد ، زیرابقول پوهاند حبیبی، او پنج سال بعد از تاسیس دولت سوری درهند ، در قلعه کالنجربر اثر حادثهٔ ناگوار آتش سوزی جان سپرد(روز۱۰ ربیع الاول**۹۵۲**=۲۲می **۱۵۴۵**م).(**۲۴**)

جانشینان شیرشاه وفروپاشی دولت سوری:

مرگ شیرشاه سبب شد که میان جانشینان وی اختلاف و کشیدگی پیدا شود. فرزند کوچک شیرشاه جلال خان موفق شد که درجای پدر تکیه زند و لقب اسلام شاه را برخود بگذارد. پسر بزرگ شیرشاه حمایت دیگر بزرگان وبخصوص حمایت قبیله نیازی را بدست آورده بود. اگرچه برخی دیگرهم از اسلامشاه رویگردان شدند ، زیراکه او یک پادشاه بسیار با انضباط و با دسپلین بود ولحاظ وخاطرخواهی هیچکسی را نمیکرد. اسلام شاه در**۱۵۵۴** میلادی درگوالیارفوت کرد وتخت سلطنت بین سه کس مثل گوساله میدان بزکشی بودکه هرکسی برای بدست آوردن آن تلاش میکرد.

به نظرلوسین بوات ،پس از شیرشاه پسرش جلال خان ملقب به سلیم شاه یا اسلامشاه بر تخت دهلی جلوس کرد .او مردی ادیب وفقیه وهمچون پدرش در مملکت داری بی نظیر و در عدل وانصاف شهرت داشت ومدت نه سال با کمال عدل وانصاف حکومت نمود.(**۲۹**) پس از اوپسرش فیروزشاه که **۱۲** ساله بود به تجویز امیران ورجال دربار برتخت سلطنت جلوس کرد(**۱۵۵۴**) ، مگرسه روز بعد بدست مامای خود مبارزخان کشته شد . بروایت تاریخ داودی، اسلامشاه قبل از مرگ خود به خانم خود بی بی بایی(مادر فیروزخان) پیشنهادکرده بود که اگر

پسرت برتو عزیزاست ومیخواهی سلطنت کند ، اجازه بده تا امرکنم که برادرت را اعدام کنند واگربرادرت برتوگران تر از فرزند است دست از زندگی فرزندت بشوی. ولی خانمش باعذر والحاح این پیشنهاد را رد نمود.مگر سه بعد از فوت اسلامشاه مبارزخان برادرزن اسلامشاه وارد خانه خواهرخود شد وبسوی فیروزخان رفت تا او رابقتل برساند ولی خانم اسلامشاه فرزندش را در آغوش گرفت وبا گریه وزاری به برادرخود گفت او پادشاهی نمیخواهد اجازه بده تا ازاین شهر ودیار بجای نامعلومی برویم مگر مبارزخان با بیرحمی فیروز نوجوان را از آغوش مادرش بیرون آورد وبقتل رسانید وبعد خطبه بنام خود خواند و لقب سلطان محمدعادل برخود گذاشت (چی عدالتی که با کشتن خواهرزاده آغازشده بود ؟)وسپس ازمیان امیران واراکین دولتی ونظامی سه کس را انتخاب واختیار دار امور مملکت نموده به دیگر امراء رجال نظامی گفت هرکه ازاین سه نفر اطاعت میکند بماند وهر که نمیخواهد ازاینها اطاعت کند ، رخصت است.این سه نفراشختص مورد اعتماد سلطان محمدعبارت از :بهارخان سروانی، ابراهیم خان سور(سوری) وکشمیرخان برادرکوچک خواص خان بودند. وی منصب وزارت را به کشمیرخان ودولت خان لوانی داد.و خزانه شاهی را مساویانه تقسیم کرد ودراختیار آنان گذاشت. همچنان یکی از هندوها بنام "هیمو " از اهل میوات را که کنترول بازارها دراختیار وی بود ، نیز ار جمله مقربین خود انتخاب نمود.به همین دلیل بسیاری از امیران ورجال نظامی از سلطان محمدعادل ناراضی شدند واز وظایف خویش طردگردیدند واین امر سبب هرج ومرج در نظام اردو گردید.

دراین وقت احمدخان سوری که در قلعه روهتاس جدید در رأس لشکری قرار داشت ومشغول فتحگهکران بودبا رسیدن نامه عاددلشاه، ازاینکه فیروزخان پسرخوردسال اسلامشاه توسط وی بقتل رسیده بود، سر بشورش برداشت وهمراه با لشکر خود ودیگر امراء وافراد مهم لاهور بخاطرانتقام از خون فیروزخان وحق نمک اسلامشاه بسوی دهلی وآگره کارش نمود. بخاطر سلوک بد عادلشاه تمام امیران ورجال مقتدر نظامی ازوی رویگردان وهریک بسمتی رفتند. حتی باری یکی از پسران همین رجال نظامی ، سکندرخان پسرشاه

محمدخان فرملی با لهجه تند وتوهمین آمیزی بجواب عادلشاه که حکم کرده بود جاگیر محمدشاه از وی گرفته شود وبه سرمستخانسره بنی داده شود، گفت: اکنون سخن بدجا کشیده که جاگیر از ماگرفته میشود وبه یک سره بنی سگ فروش تعلق میگرد؟ ووقتی سرمست خان خواست دست برشانه سکندرخان بگذارد وبدین بهانه وی را دستگیرکند، او دست سرمست خان را به عقب زد وشمیشیراز نیان بدرکرد وضربتی برشانه سرمست خان حواله نمود که از اثر زخم آن ضربه سرمست خان درگذشت. سپس سکندرخان چند تن دیگر از رجال دربار عادلشاه را کشته بسوی عادشاه حمله بردمگر عادلشاه از ترس بدرون حرمسرای خود فرار نمودوسکندرخان از عقب او بدرون حرامسرای دوید ودیوانه وار هرکه بجلوش می آمد میکشت وسرانجام بعد ازدوساعت زد وخورد ، ابراهیم خان سورپسرغازیخان سور که شوهرخواهر عادلشاه میشد با شمشیر برسکندرخان فرملی حمله نمود وضربتی براو وارد کرد ودیگران او را مورد ضربه قراردادند تا ازپا درآمد.

بعد ازاین اوضاع روز بروز بدتر شده رفت ودر تمام قلمرو شیرشاه سوری فتنه وبغاوت سربلند نمود وهرکه قدرت وسپاه بیشتر داشت، منطقه یی را در تصرف خود در می آورد وخود را پادشاه میخواند. سخن تا آنجا خراب شد که دراطراف دهلی دریک وقت سه پادشاه کوس پاد شاهی مینواختند. یکی عادلشاه بود ،دیگری سلطان ابراهیم شاه(شوهرخواهرعادلشاه) ونفر سومی احمدخان سورحاکم پنجاب بود که او هم شوهر خواهر عادلشاه میشد و بامشورت تاتار خان کانسی وحسین خان سلطانی تمام منطقه لاهور به تصرف خود درآورد وخود را پادشاه اعلان نمود ونام سلطان سکندر برخود گذاشت.

ایندوبرادر علیه یکدیگر لشکرکشی کردند ودر نزدیکی های دهلی قوتهای هردو برادر باهم روبروشدند. لشکر سلطان سکندر از ده هزار نفر تجاوز نمیکردمگر لشکر سلطان ابراهیم به هفتاد هزارنفر میرسید. در آغاز سلطان سکندر به برادرش پیغام صلح فرستاد که بگذارد وی در منطقه لاهوروپنجاب حکومت کند وخود بربخش های دیگر قلمروسوری. مگر برادراین پیشنهاد را نپذیرفت

وبالاخره وقتی جنگ آغاز شده ، ابراهیم خان با هفتاد هزار سپاه خود شکست خودر وبسوی سنبهل فرارکرد وسلطان سکند بحخیث برنده جنگ وارد آگره گردید.(۳۰)

در همین زمان همایون پسر بابر که بعد ازمساعدت دولت صفوی، به افغانستان برگشته بود وقندهار را اشغال و به دولت صفوی ایران بخشیده بود، بعد از سرکوبی برادران خود درافغانستان درسال **۱۵۵۴**میلادی توانست تا پشاور پیش روی کند وبه کابل باز گردد، از این بی اتفاقی افغانها نهایت استفاده راکرد. اودوباره برهند حمله نموده ولاهور را متصرف شد. همایون درسال **۱۵۵۵** به اتفاق بیرم خان، حاکم قندهار ویکی از مستبدترین سرداران خود لشکری تدارک دید و برقلمرو سوریان هند حمله ورشد. لشکراو سند را عبور کرد و روهتاس، قلعه ایکه شیرشاه دربرابرهجوم تاتارها ساخته بود، تسخیرنمود.سپس شمال پنجاب ، لاهور وسرهند به تصرف همایون درآمد. سکندرشاه سوری باشنیدن این خبر ناخوش آیند با لشکری بسوی لاهور حرکت نموداما نتوانست جلو پیشروی همایون را بگیرد و عقب نشینی کرد. بیرم خان پس از گذشتن از ستلج سپاه اسکندرشاه را شکست داد. درمی **۱۵۵۵**نبرد دیگری در سرهند درگرفت که اسکندرشاه درآن مغلوب و از معرکه بدر رفت وهمایون وارد دهلی شد. (۳۱) ابراهیم که به سنبهل رفته بود با لشکری تازه برای تصرف کالپی حرکت کرد.

عادلشاه با شنیدن آمدن ایراهیم خان سور بسوی کالپی ، وزیرخود "هیمو" را با پنجصد فیل بجنگ ابراهیم فرستاد ودرنتیجه ابراهیم از هیمو شکست خورده بسوی بیانی رفت. هیمو وی را تعقیب نمودمگر درهمین وقت محمدخان سور حاکم بنگال نیز سربشورش برداشت وبا لشکری بزرگ بسوی جونپور وکالپی وآگره پیش می آمد. عادلشاه هیمورا برای دفع محمدخان فراخواند وبسوی اگره فرستاد.در جنگی که هیموبا محمدخان سور نمود ،لشکریان بنگال محمدخان را در میدان نبرد رهاکردند واو بدست سپاه هیمو دستگیر وکشته شد.(۳۲)

آخرین مقاومت افغانها توسط لشکر همایون بسرکردگی بیرمخان درقلعۀ بیانا

نیزدر هم شکسته شد. همایون بار دیگرسلطان هند گردید ، مگر هفت ماه بعد در۲۴ جنوری **۱۵۵۶** از بالکن کتابخانه خود بزیر افتاد وجان داد. عجیب است که همایون نیز مانند پدرش بابر فقط **۴۸** سال زندگی کرد.

اسکندرشاه سوری که به بنگال گریخته بود ، درسال **۱۵۵۶** بعد از پیروزی سپاه جلال لدین اکبر فرزند **۱۳** سالۀ همایون برهیمو ، سردارنامی عادلشاه سوری ، به بیهار رفت ودرانجا چشم از جهان فروبست.(**۳۳**)

بیرم خان در سرزمینهای هند با استبداد بی سابقه ای مردم را تنبیه و مخالفان دولت مغولی را سرکوب میکرد.اما درهمین وقت درافغانستان قبایل پشتون برهبری پیر روشان، قیام وسیع وبسیار خطرناکی را برضد دولت مغولی هند سازمان دادند که تقریباً یک قرن بطول انجامید. اما درهمین وقت درافغانستان قبایل پشتون برهبری پیر روشان، قیام وسیع وبسیار خطرناکی را برضد دولت مغولی هند سازمان دادند که تقریباً ۹۰ سال بطول کشید ،سیر این قیام را در بحث علیحده از نظر رمیگذرانیم.

مآخذ ورویکردها:

۱_ حبیبی،تاریخ مختصر افغانستان،ص ۱۲۹_ ۱۳۱

۲_ محمدبن منصور بن سعید مبارکشاه مشهور به فخر مدبر،آداب الحرب والشجاعه،تهران۱۳۲۴ش، ص۳۱۴، جنگ اسپ وفیل در سلطان نشین دهلی، ص۱۹، چاپ کراچی، ۱۹۷۱(به حواله افغانستان، جنگ وسیاست ، چاپ ایران۱۳۷۲، ص۲۲۵)

۳_ به حواله افغانستان، جنگ وسیاست ، ص۲۳۴

۴_ همان اثر به حوالۀ منهاج سراج جوزجانی، طبقات ناصری، طبع کابل۱۳۴۲، ص ۳۱۵ببعد

۵_درماه فبروری ۲۰۰۴ در سایت آریائی(www.ariaye.com) یکنفر انتی پشتون ، زیر نام مستعار«سنگ شکن» مقالتی تحت عنوان "پاکستان، پشتونها وطالبان " به نشر

رساند که درآن گفته میشود: **« مثلثی که پشتونها[ی آن طرف خط دیورند] درآن زندگی مینمایدهیچگاه کشور مستقل ویا تاریخ مستقلی از خود نداشته است.»** (بقول عزیز جرئت مسئول سایت آریائی، سنگ شکن دراصل همان "استاد صباح" است که از سوی کاوه کابلی در همان سایت افشا شده است.

۶_اقتدار حسین صدیقی، به حوالۀ عباس سروانی، تاریخ شیرشاهی، چاپ داکا، ۱۹۲۴

۷_اقتدارحسین صدیقی، افغانستان، جنگ وسیاست، ص۲۳۶

۸_افغانستان، جنگ وسیاست ، ص ۲۳۷

۹_مرآت سکندری، ص۳۰_۳۲ (به حواله فغانستان، جنگ وسیاست، ص ۲۴۰

۱۰_تاریخ شیرشاهی، ص ۱۷۶_۱۸۰، به حواله افغانستان، جنگ وسیاست، ص۲۴۱

۱۱_تاریخ فرشته، ص ۳۰۳، زیادالسلاطین ، ص ۱۲۸_۱۳۴به حواله همان مقاله

۱۲- تاریخ مغول وتیموریان، تالیف لوسین بوات، ترجمه محمودبهفروز، چاپ آزاد مهر تهران۱۳۸۳/۲۰۰۴، ص ۳۰

۱۳_اقتدارحسین صدیقی،افغانها وظهورآنها درهند ، علیگر،۱۹۲۹ ص۲۱-۱۷(بحواله افغانستان،جنگ وسیاست، ص۲۴۰_۲۴۲)

۱۴-آخند درویزه ننگرهاری، مخزن اسلام، چاپ پشاور ۱۹۲۹، ص۳۰ مقدمه

۱۵- تاریخ مغول وتیموریان، ترجمه لوسین بوات، ترجمه محمودبهفروز، چاپ آذاد مهر تهران۱۳۸۳/۲۰۰۴، ص ۱۷۸-۱۷۷

۱۶- تاریخ مغول وتیموریان ،ص ۱۷۸

۱۷- همان اثر،ص ۱۷۹

۱۸- سایت انترنتی میوند ، مصاحبه مرحوم رشاد با مسئول سایت.

۱۹- تاریخ مغول وتیموریان ، ص۱۸۱-۱۸۲

۲۰- همان ، صص۱۸۳-۱۸۴

۲۱-همان اثر،ص۱۸۷-۱۸۸

۲۲- همان اثر ص ۱۹۰-۱۸۹

۲۳_همان اثر، ص ۱۹۳

۲۴_ حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان، چاپ پشاور، ص ۲۰۱-۱۹۹

۲۵- تاریخ مغول و تیموریان، تالیف لوسین بوات، ترجمه محمود بهفروز، ص ۱۹۴

۲۶- تاریخ داودی، ص ۳۰۶- ۳۰۷ ، ۳۱۰، ۳۱۱

۲۷- تاریخ مغول و تیموریان، تالیف لوسین بوات، ص ۱۹۴

۲۸- تاریخ داودی، ص ۳۱۳

۲۹- تاریخ مغول و تیموریان، تالیف لوسین بوات، ترجمه محمود بهفروز، ص ۱۹۴

۳۰- تاریخ داودی، ص ۳۰۶- ۳۰۷ ، ۳۱۰، ۳۱۱

۳۱- تاریخ مغول و تیموریان، تالیف لوسین بوات، ص ۱۹۴

۳۲- تاریخ داودی، ص ۳۱۳

۳۳- تاریخ مغول و تیموریان، ص ۱۹۶، بهادرخان، افغان دیگری بود که حکومت مالوا را درآغاز سلطنت اکبر پادشاه داشت. در بنگال رجالی از خاندان لودی افغان تا سال ۱۵۷۶ از نفوذ و اقتدار چشمگیری برخوردار بودند. (همان اثر، ص ۱۹۸)

مقاله پانزدهم

توبه خدایا !

همه ره مارخورد ، ماره بقهٔ کور !

در سایت آریائی مطلبی زیر نام «تاریخ برگذ شتهء ما چگونه قضاوت خواهدکرد ، که تاریخ نویس ما خود مجعول تارخ باشد ؟» توجهم را بخودجلب کرد. عنوان به نظرم عجیب آمد ، در اول فکر کردم منظور نویسنده اینست که: تاریخ برآینده ما چگونه قضاوت خواهد کرد اگر مورخ تاریخ را جعل کرده باشد ؟ اماوقتی دوباره برعنوان دقت کردم، دیدم نویسنده در بخش دوم عنوان میگوید: اگر« تاریخ نویس ما خود مجعول تاریخ باشد ؟»

این مجعول از مصدر جعل می آید که بنابر فرهنگ معین یک معنایش تقلب ونوشتن سند ساختگی وچیزهای دیگر است و مجعول هم به معنی چیزساخته شده است. بدین حساب بخش دوم عنوان چنین معنی میدهد که اگر مورخ ما خود ساخته شده باشد ، تاریخ برگذشتهٔ ما چگونه قضاوت خواهد کرد؟ پس نوشته ایکه عنوانش غلط ونارسا ونامفهوم باشد ،معلوم است که در متنش چه گلهایی به آب داده خواهدبود ؟ راستی چه خوب گفته اند: «نجاری دبیزو کار ندی»(نجاری کار بوزینه نیست)

میرزا قلم جدید ما، دراین نوشتهٔ بظاهر تحلیلی خویش اولاً میخواهد قضاوت تاریخ گذشته رابردوش نسل های آینده بگذارد وخود ونسل حاضر را به عنوان سیل بین وناظر به هیچ بشمارد. وثانیاً میخواهد نمونه تحلیل خود از تاریخ افغانستان را به رخ آقای محتاط بکشد که مردم مسایل تاریخی را اینچنین به تحلیل میکشند نه آنگونه که آقای محتاط تاریخ تحلیلی نوشته است !

در نوشتهٔ میرزاقلم آریائی، بردوشخصیت نامدارافغان که نظیر آنها را تاریخ وطن ما تا کنون در میان دیگر اقوام وتبار ها نشان نداده است، بشدت بی حرمتی و اسائهٔ ادب صورت گرفته است، و نویسنده بدون موجب عقدهٔ چرکین تعصب قومی وتباری خود را در آن نوشته تبارز داده است. این دوشخصیت کم نظیر افغان، یکی مرحوم پوهاندعبدالحی حبیبی است که عمرش را در راه روشن ساختن تاریخ وهویت ملی افغانها به پایان برده است وبه اندازه وزن گوشت واستخوان این میرزا قلم، کتاب ومقاله ورساله نوشته است وآثار او در سطح منطقه کم نظیر اند ، براو بی ادبانه وبیباکانه تاخته است.

نویسنده مقاله هیچ سندی نشان نداده است که مرحوم پوهاند حبیبی آنرا جعل کرده باشد و این جعلیت وی از سوی کدام مرجع رسمی وعلمی برملا شده باشد ، مگر این ستمی پرعقده با نقل یک پارچه شعر استاد مرحوم حبیبی که آنرا درسال ۱۳۱۷ شمسی در عنفوان جوانی خطاب به قوم پشتون سروده و درجریده طلوع افغان درج نموده وگفته است:

قـــوم من! ای توده والا نـژاد — وی نیاکان غیـورت مرد و راد
با تـــودارم گفتگوی محرمی — تا زاسـرار حیات آگـــاه شوی
بشنو ای پشتون باصدق وصفا — حـافـــظ کـهـسار قلب آسیا
گر بزرگی خـــواهی و آزاده گی — یا چـــو اسـلاف غیـورت زندگی
اولآ پشـــتو لسانت زنده ســاز — هم بـرین شالـوده کاخت بر فراز
تا توانی تکیه بر شمـــشیرکن — قصـــر ملت را بـرآن تعمیر کن
جـان مـن! ای ملت دشمن شکـن — دودهٔ غـرغشت ونـسل سره بن

ای نـژاد پاک و قـوم نـامـور! درعـروقت جوشـش خـون پدر
گـویمت از نکـته هـای زندگی گـرتـو داری ادعـای زنـدگی
بشنو از دانـای هنـدت این ندا آنکه گـوید نکته هـای پـر بهـا:
تاب قـلـب او زگـرمی های بلخ می تـراود نـاله اش هـاهـای بلخ
از نیستان شـورشی دارد بـسر مینـوازد نـغـمـه هـای باخـتـر
" وای قـومی کـشتهٔ تـدبیر غیر" کار او تخـریـب خـود، تعمیرغیر
پس توهم ای زادهٔ این آب وخاک ای روانـت مـظـهـر آن نـور پاک
اندرین آشوب طوفـان زای عصر در تـنازع گـاه پُرغوغای عصر
قصر وبنیان خـودی تعمـیر کن انـدرین ره کـوشش ونـدبیر کن
پس لسانـت رکـن ملیت شمار! در رهٔ احـیـای آن هـمت گمـار!
تا که باشد کوششت بهبـود خـود وانـمـائی راه هـای سـود خـود
باز رخشی درجهان چـون آفـتاب
"تـا نگـویـنـدت توارث بالحجاب"

نمیدانم مرحوم حبیبی دراین شعر چه گناه وجرمی را مرتکب شده است که سبب برآشفتگی جناب محتاط شده تا درکتاب تاریخ تحلیلی افغانستان، آنرا به عنوان سند وبرگهٔ جرم درج وبه رخ ملت پشتون بکشد.اولاً این شعر به تاریخ تحلیلی افغانستان چه ربطی دارد؟ وثانیاً اگر به حیات مرحوم حبیبی رابطه داشته باشد، باید در بررسی زندگینامه آن مرحومی مطرح میشد، نه درتاریخ بلند ادعایی چون تاریخ تحلیلی افغانستان. آیا توصیه به قوم خود آنهم برای آموختن و زنده نگهداشتن لسان مادری مگر گناه است؟آیا یادکردن ازسلحشوری و گذشته های تاریخی قوم خود جرم است؟ آیا مگر قوم حبیبی در نگهداشتن وحفظ وطن وکهسار افغانستان از خودشجاعت و پایمردی نشان نداده اند؟ آیا تبلیغ در جهت حفاظت وطن آبائی وفراموش نکردن لسان مادری، کاربدی است وجرم تلقی میشود؟ بدون شبهه هردو کار ازصفات نیک و قابل تائید برای نسل های حال و آیندهٔ افغان است. آیا بدون شمشیر و مرادنگی از وطن حفاظت شده میتواند؟ آیا

اگر زور شمشیر مردم افغانستان نمی بود ، ما صاحب کشور مستقلی در جهان میشدیم؟ و آیا بدون شمشیر موفق به تحصیل استقلال از کام اژدهای استعمار انگلیس و روس میگردیدیم؟ پس توصیه های مرحوم پوهاند حبیبی برای فرزندان کُهسار افغانستان ارزشمند است وهنوز هم مانند آب حیات گواراست. همین اکنون برخی از افغانهای بیرون مرزی میگویند که کشور از سوی نیروی های خارجی اشغال شده است، اگراین حرف درست باشد ، پس دیده میشود که قوم وقبیل حبیبی ها برای طرد نیرویهای خارجی از وطن جان میدهند وبرضد اشغالگران خود را قربانی میکنند نه اقوام دیگر؟ اقوام میرزاقلم با خفت وتوطئه برای گرفتن انعام چند دالر ، خانه وکاشانه اقوام حبیبی را به عنوان پناگاه القاعده وطالبان به نیروهای امریکائی نشان میدهند وبخشش میگیرند تابرآن خانه ها ودهات حمله ببرند وآنرابمباردمان نمایند. اکنون خود بگویید کار کدام گروه قومی خاینانه ووطن دشمنانه است ؟

توصیه های پوهاند حبیبی برای بیداری وآگاهی نسل های افغان، مثل ندای وجدان ارجمند وگرامی است. تومیرزائی وامثال تو نمیتوانند به اندازه یک سر مو از بزرگی وعظمت پوهاند حبیبی بکاهند. او چون ستاره فروزانی در تاریخ جامعۀ افغان میدرخشد وتا هنوز هیچ ستارۀ دیگری در آسمان تحقیقات تاریخی کشور به گونۀ حبیبی نه درخشیده و درخشش هم نداشته است. این میرزاقلم که خود توانائی انتخاب عنوان یک مقاله تُنُک مایه را ندارد ،با سبکسری میخواهد در مقابل پوهاند حبیبی قدعلم کند وبر کارکردهای او انگشت انتقاد بگذارد واین بدان ضرب المثل کابلیان شیرین زبان میماند که میگویند:« خدایا توبه،همه ره مار خورد ، ماره بقۀ کور !»

میرزا قلم آریائی که معلوم نیست تا کدام صنف مکتب درس خوانده و در چه رشته ای سند بدست دارد ، به حال آقای محتاط بسیارتاسف میخورد که چرا نتوانسته تاریخ تحلیلی همه جانبه ای بنویسد ومیگوید: «جناب عبدالحمید محتاط خیلی ها تلاش به خرج داده اند تا گوشه ای از تاریخ تحلیلی کشورمانرا بیان بدارند ، ولی با کمال تأسف از کار کرد خوب وخراب شاهان گذشته، کدام تحلیل بجا

ومناسب نکرده اند وهمش را پیرامون قبیله وخصایل گوناگون آنها چربیده (یعنی چه؟) اند. اگر ما بخواهیم دوره حکومت داری احمد خان ابدالی را مورد تحلیل قرار دهیم واگرمانند جناب مرحوم حبیبی منظورمان جعل تاریخ نباشد ، بلکه بیان حقیقت راستین باشد ، چگونه ارزیابی خواهیم کرد؟ خوب دولت سرتاسری در منطقه ایجاد گردید ودر میان قبایل مختلف روی کدام علت بود که از قبیله ابدالیهای که کوچکتر از همه بود، شخصی بنام احمد خان سابق یکی از شخصیتهای نظامی نادر افشاربه حیث شخص اول کشور توسط سران قبایل بزرگتر از قبیله آن تاج گذاری میشود ؟»

با توجه به ادبیات میرزاقلم، معلوم میشود که عقدهٔ حقارت روح وروانش راچنان می فشارد، که نمیخواهد اسم مؤسس افغانستان معاصر را همانطور که درتاریخهای جهان وتاریخ های منطقه وکشور ما ثبت است، بدرستی احمدشاه ابدالی یا احمدشاه درانی بنویسد ، بلکه برای کم زدن وی، اسم او را احمدخان ابدالی مینویسد. و سپس در جستجوی علت برگزیدن او برمی آید وچون سندی ندارد تا بگوید که دست انگلیسها یا روسهادرپشت سر انتخاب او درکار بوده است، به قوم وقبیلهٔ او که گویا «کوچکتر» از سایر قبایل مسکون درقندهار بوده، اشاره میکند و بدینگونه میخواهد به جناب محتاط افاده بفروشد که مردم تاریخ تحلیلی را این چنین مینویسند !!

میرزاقلم(میرزائی) سپس به لشکرکشی های احمدشاه اشاره میکند ومیگوید: «واین شخص روی کدام علت بود که به کشور همسایه بر ناحق لشکر کشی میکند وبه مقدسات آنها هم رحم نکرده همه را میشکناند....»

فکر میکنم میرزا قلم، احمدشاه بابا را با سلطان محمود غزنوی که به بت شکن معروف است، به اشتباه گرفته است. کی گفته است که احمدشاه برای تخریب مراکز مقدس هندوستان لشکر آراسته و بت های شان را شکسته است؟ این را اگر به سلطان محمودنسبت میداد ، خطا نگفته بود ، اما در مورد احمدشاه چنین سندی درمیان نیست. هدف عمدهٔ احمدشاه از لشکرکشی برهند اعاده سرزمین هایی بود که در زمان شاهان سوری ولودی وغوری متعلق به شاهان افغان بودند

ومالیات آن سرزمینها به افغانستان سرازیر میشد.

میرزا قلم(میرزائی) باید بداند که کشورها، چون سمارق نیستند که خود بخود از زمین سر بزنند و بعد روی آن نام بگذارند: روسیه، امریکا، هند، چین وجاپان وغیره. تمام کشورهای موجود جهان از همان آغاز با زور شمشیر وقربانی دادنها شکل گرفته ودر چارچوب مرزهای موجود قرارداده شده اند. تا پیش از قرن بیستم ما درجهان کشوری را سراغ نداریم که بدون خون ریزی و دادن قربانی بوجود آمده باشد و در نقشه جهان جای گرفته باشد. احمدشاه ابدالی نیز که خود هفت سال در رکاب نادرشاه افشار درجنگ های آذربائیجان و گرجستان و بخارا و غیره شمشیرزده بود ورموز لشکرکشی وکشور گشائی را از آن شاه ایران فراگرفته بود، بعد از مرگ نادرافشار، توانست از پراگندگی لشکر افغانی جلوگیری کند و در قندهار سران اقوام افغانی را قانع بسازد تا دست به تاسیس یک دولت مستقل بزنند که منبعد زیر سلطه هیچ حاکم بیگانه ای بسر نبرند و خود حاکم برسرنوشت خویش باشند. منطق زمان حکم میکرد، که اقدام به چنین امری باید فتوای روحانیت مسلمان و توافق سران اقوام وقبایل را باخود داشته باشد تا بعد بتوان دست به لشکرکشی زد. و احمدشاه ابدالی چنین مشروعیتی را کسب کرد و تمام سران اقوام وقبایلی که او را به پادشاهی برگزیده بودند، در کارلشکرکشی بخاطر توسعهٔ حاکمیت افغانی او را همراهی میکردند.

کوچکی یا بزرگی قوم وقبیله، هیچ نقشی دراستعداد فطری و ذاتی انسانها ندارد. و گیریم که قبیلهٔ احمدشاه درانی از سایر اقوام قندهارکوچکتر بوده باشد، آیا به نظر میرزاقلم نباید احمدخان ابدالی(بعد احمدشاه) در یک امر مهم ملی سهم میگرفت و نباید از میان اقلیت های قومی کسی که شایستگی پیشبرد یک امر سترگ ملی را داراست، به چنین مقامی برگزیده شود؟ تاریخ ثابت ساخت که احمدشاه استحقاق پادشاهی افغانستان را به نحو شایسته و بایسته ای داشته است.

احمدشاه ابدالی تاج افتخار تاریخ افغانستان است. افغانها باوردارند که

احمدشاه بابا، یکی ازشخصیت های بزرگ و نیکنام سیاسی کشورماست و درتاریخ افغانستان معاصر، مقام ارجمندی دارد. خدشه دار کردن حیثیت و شخصیت احمدشاه بابا در نظر مردم بمنزلهٔ خرد ساختن و بی عرضه کردن تاریخ افغانستان است. چه این احمدشاه بابا بودکه برای ما هویت ملی و تاریخی و سیاسی بخشید، ورنه ملت ما در زیر چکمه های استبداد شاهان و سلاطین بیگانهٔ هند یا ایران و ماوراءالنهر، هویت ملی خود را از دست میداد. احمدشاه بابا، جز سعادت و سر بلندی و استقلال مردم افغانستان آرزوئی نداشت و با تحمل رنج سفرهای طولانی و قبول خطرات گونه گون حیاتی و حیثیتی، به عنوان یک رهبر و پیشوای فدا کار و شجاع افغان و فاتح میدانهای نبرد های سرنوشت ساز، برای افغانها افتخار آفرید. و هرگز به وطن خود خیانت نکرد و هموطنان خود را خوار و حقیر نشمرد. هرگز خود را بالاتر و بیشتر از هموطنان خود به حساب نگرفت. هرگز تن آسائی ننمود و به عیش ونوش نپرداخت. هرگز از کدام قدرت خارجی د ستور نگرفت و بر فرق ملت خود نکوفت. احمدشاه بابا، با آنکه تاج می گرفت و تاج می بخشید، بر سر خود تاج نمی نهاد، بلکه مثل سایر هموطنان خود دستار می بست و با آنان بر زمین مفروش می نشست و به درد دل آنهاگوش فرا می داد و بداد مظلومان میرسید و مثل یک پدرمهربان باهموطنان خود برخورد می کرد و ازهمین جهت مردم او را «بابا» میگفتند.

یقین داشته باشیدکه اگر احمدشاه بابا نمی بود، امروز افغانستانی نبود که در نقشه جهان جایی را اشغال کند و فرزندانش به نامش افتخارنمایند و به همین دلیل هیچ نویسنده و مؤرخ با انصافی نخواهد بود که افغانستان را میراث گرانبهای احمدشاه بابا نشمارد و به استقلال و حاکمیت ملی آن احترام ننماید و یاد آن پادشاه مدبر افغان را گرامی ندارد.

محقق نامورانگلیس، الفنستون، دوقرن قبل از احمد شاه بابا به نیکوئی یاد کرده میگوید:

«برا ستی اگر شاهی درآسیا سزاوار احترام ملت خویش باشد، جز احمدشاه کس دیگری نیست.» (افغانان، ترجمه آصف فکرت، ص۳۸۱)

این سخن ساده و گزافه هم نیست که یک محقق انگلیسی که با احمد شاه شاه بابا هیچگونه پیوند اتنیکی و دینی و حتی قاره ئی ندارد، بر زبان می آورد. اودرجای دیگری مینویسد: «احمدشاه خردمندانه، اساس یک امپراتوری بزرگ را نهاد. هنگام در گذشت او متصرفاتش از غرب خراسان تا سر هند و از آمو تا دریای هند گسترش داشت و این همه را یا با انعقاد پیمان بدست آورده بود ویا عملاً(بزور شمشیر) تصرف کرده بود.» (افغانان، ص ۴۹۶)

نویسندهٔ والا مقام دیگرافغان، انجنیر خلیل الله معروفی ضمن مقالتی مینویسد: «احمد شاه درانی، که میسزد «احمد شاه بابای کبیر» خوانده شود، از ویرانه های خراسان و از خشت و گِلِ آن سامان، دولتی و مملکتی را تأسیس و بناء کرد، که بنام «افغانستان» یاد میگردد. پس«بانی و مؤسس افغانستان» **اعلیحضرت احمد شاه بابای کبیر** است. از آن زمان تا کنون، این وطن مقدس و این نام بزرگوار و فاخر، پیوسته و بلا انقطاع در تلألؤ و پرتو افشانی بوده و هستی و موجودیتش را تندباد حوادث هم به خطر انداخته نتوانسته. حتی روسیهٔ سیه روی با تجاوزِ وحشیانه و جنگ سفاکانهٔ خود نتوانست «افغانستان» را نابود بسازد و نام نامیش را از صفحهٔ روزگار بردارد.» (سایت افغان جرمن آن لاین، دسمبر۲۰۰۵)

پس احمد شاه بابا را باید احترام گذاشت، و از او بخاطر خدمات مهم سیاسی اش سپاس گزار بود و به فرزندان وطن درس سپاسگزاری از مردان بزرگ و شخصیت های ملی را آموخت، نه اینکه مثل میرزاقلم اریائی دهن به یاوه سرائی باز نمود.

پایان اگست ۲۰۰۶

مقالهٔ شانزدهم

آیا هدف تلاش برای تغییر نام کشور تلاش برای تجزیه نیست؟

پس از کوتای نامیمون ثور۱۳۵۷، بخصوص بعد از تجاوز اتحادشوروی سابق برافغانستان، بتدریج نقاب ازچهرهٔ برخی ازروشنفکرنمایان تحصیل کردهٔ افغان برافتاد وبرای اولین بار از قلم یک نیمچه فرهنگی ایماقی درماه سنبله ۱۳۵۹ در روزنامهٔ انیس درکابل مطلبی به چاپ رسیدکه مضمونش چنین بود:«آنهایی که ازآنسوی کوه های سلیمان به کابل هجوم آورده اند ،باید کابل را ترک کنند و برگردند به جاهای اصلی خود !»(مطلب از روی حافظه نگارنده است) این اشاره هوشداری بود به افراد منسوب به اقوام پشتون که لااقل از ۲۵۰ سال قبل به پای تخت کشور آمده وسکونت اختیار کرده بودند. با اینکه این اشاره در حلقه های فرهنگی پشتون تبار با احتیاط مورد تبصره وانتقاد قرار میگرفت، اما از آنجایی که چنین نظری بدون اشارهٔ مقامات حزبی- دولتی نمیتوانست در یک روزنامه دولتی مطرح گردد ،از جانب حلقات روشنفکرپشتون بنابر حساسیت فضای سیاسی که هرمخالفی را بنام امینیست تاپه میزدند وراهی زندان مخوف پلچرخی میکردند، بدون عکس العمل وبدون پاسخ ماند، ولی هیچگاهی اندیشمندان پشتون تبار آنرا فراموش نکردند. در ادامهٔ این حرکت، در پوهنتون کابل کتابی از جانب یکی ازاستادان پوهنحی علوم اجتماعی یعنی

پوهاندصدیقی زیرنام "قبیله سالاری "چاپ وبرای شاگردان ومحصلان علوم بشری تدریس میشد که درآن اقوام پشتون مورد توهین وتحقیر وتمسخر قرار گرفته بود و درسایر نشرات پوهنتون بررجال نامی وتاریخی پشتونها تاخت و تاز وهتک حرمت صورت میگرفت.

دانشمندافغانی کاندیدای اکادمیسین صدیق روهی دریک نوشته عالمانه و وطن خواهانه خویش در موردروش نادرست وضد ملی تدریس برخی ازاستادان پوهنتون کابل و از جمله پوهاندصدیقی نوشته است که: « من روزی درحضورچندتن دیگربه یک پرچمی کلان(ظ: رئیس اکادمی علوم افغانستان) گفتم: شما چگونه اجازه میدهید که درپوهنتون کابل، چنین کتابی تدریس شود که هیچ ارزش علمی ندارد و فقط بدین خاطرتدریس میشود که درآن به پشتونها تمسخرشده ، بگونه مثال، پوهاندجلال الدین صدیقی مینویسدکه:« پشتونها مردم قبیلوی هستند و قبایل ننگ و ناموس را نمی شناسند.» البته واقعیت برخلاف آن است. برای پشتونها بالاتر ازحفظ ناموس دیگرچیزی با ارزشتر نیست واین حقیقتي است آشکار ویا این ادعاکه پشتونها ننگ وناموس نمیشناسند آیاکدام ارزش علمی دارد؟....»(۱)

مؤلف کتاب دویم سقاوی، ازقول استادروهی اشاره میکند: «دردورهٔ حکومت پرچمی ها برچسپ های سبک وبي مایه ئی علیه پشتونها درکتابها ونشرات دیگر آغازگردید. دیگرشخصیتها را که جایش بگذار، حتی احمدشاه بابا و وزیراکبرخان هم تحقیرمیشدند و آنهم به این سبب که آنها پشتون بودند. احمدشاه بابا را با چنگیزخان مقایسه میکردند و وزیراکبرخان را فرستادهٔ انگلیسها میخواندند. پشتونها را اشغالگران وغاصبان خراسان شمردند.»(۲)

در اکادمی علوم افغانستان درسال ۱۳۶۰در زیر ریش رئیس آن که یک پشتون پرچمی بود، مقالتی در مجلهٔ خراسان (شماره های ۵- ۶) به نشر رسید زیر عنوان «جنبش جنگ نامه سرائی در شعر دری قرن ۱۹افغانستان» که درآن بروزیر محمداکبر خان (قهرمان ملی جنگ اول افغان وانگلیس) تاخت وتازصورت گرفته بود. و با کلماتی چون: ترسو، سودجو، سازشکار، فریبکار، بدطینت،

وغیره او را مورد توهین ونکوهش قرارداده بود. یادم نمیرود که روزی مرحوم علامه رشادکندهاری به دفترمجله خراسان داخل شد. منهم اتفاقاً درآنجا نشسته بودم. وی خطاب به من وچندتای دیگر گفتند: ایا شما این مجله را خوانده اید؟ بعضیها گفتند نه وبرخی گفتند بلی. سپس طعنه آمیز گفت آیا متوجه هستید که دراین مجله ودرفلان مقاله به افتخارات تاریخی ما چقدر توهین شده است؟ وظیفهٔ شما جوانان است تا از مفاخر تاریخی خود واز شخصیت های ملی خود پاسداری کنید وبه کسی اجازه ندهید که این چنین بیباکانه برآنها بتازند ودل دشمنان مارا شاد نمایند. ازآن روز من در صدد برآمدم تا در ردآن مقاله ودر دفاع از کارنامه های افتخار برانگیز وزیر اکبرخان مقاله ویاکتابی بنویسم، اما قبل از من استادرشاد رساله ای نوشتند تحت عنوان، " دربارهٔ ظفرنامهٔ اکبری وناظم آن" و درمجلهٔ آریانا به چاپ سپردند.آن رساله در واقع اولین واکنشی بود به آن مقاله که به صورت رمز آمیز جواب نویسندهٔ مقاله داده شده بود. وبعد هم اطلاع یافتم که مرحوم رشاد تحت عنوان "ملی قهرمان، وزیر اکمبرخان " رسالهٔ مستقلی نگاشته اند که متاسفانه تا کنون به چاپ نرسیده است. البته بنده نیز آنچه را در بارهٔ وزیر اکبرخان نیت کرده بودم زیرنام "دونابغهٔ نظامی- سیاسی افغانستان در نیمه قرن ۱۹ " نوشتم، وآن را درسال ۱۳۷۹ش(۱۹۹۹) ابتدا درسوئد وبعد درمشهد ایران به چاپ رساندم.

به نظرمیرسد که ضدیت با پشتونها و پشتون ستیزی بخشی از سیاست تفرقه افگنانهٔ شورویها در افغانستان ازطریق عمال وابسته به این سیاست درسطوح بالائی حزب برسر اقتداربود. در همین وقت در پوهنتون کابل به تصفیهٔ استادان پشتون تبار پرداخته شد وگفته میشود که در یک روز ۶۰ تن از استادان پشتون تبار را به بهانهٔ سوق بخدمت عسکری از پوهنتون اخراج کردند.

در دورهٔ حکومت برهان الدین ربانی نیزاز سوی برخی استادان در پوهنحی های حقوق وانجنیری عین شیوه بکار گرفته میشد وپشتون زدایی جزیی از برنامه های درسی برخی از استادان تاجیک تبار در پوهنحی حقوق وانجنیری وغیره بود.

مؤلف کتاب "دویم سقاوی" درجای دیگرازکتاب خویش درمورد روش تدریس ضدملی یک استاد دیگرتاریخ درفاکولته حقوق وعلوم سیاسی پوهنتون کابل مینویسد: «دردانشکدهٔ حقوق وعلوم سیاسی دانشگاه کابل یک وقتی ، تدریس مضمون « تاریخ معاصرافغانستان» به دوش شهردارکابل درادارهٔ ربانی بود. این شخص نه کدام تخصصی در رشته تاریخ داشت ونه آموزشی منظم. فقط به دانشگاه به خاطر تفنن وخودنمائی وهمان اهداف واغراض سیاسی خویش میرفت. او درنود دقیقه ساعت درسی ، ۳۰ دقیقه آنرا به ستایش «دولت اسلامی» خود ،۳۰ دقیقه را در نکوهش احمدشاه بابا ،غازی امان الله وامیرعبدالرحمن خان و ۳۰دقیقهٔ دیگر رادراجرای لکچرنوت جدیدوموضوعات دیگر میگذراند. درمورد احمدشاه باباهمان نظر را داشت که هندوهای متعصب دارند و میگفت: اوحقوق دیگرملیتهای این سرزمین را درنظر نگرفتند ، نام این خطه را افغانستان نهادند.علاوتاً بعضی زمین های زراعتی مردم سمت شمال رابه اعضای قبیله خویش توزیع کردند .» (۳)

یک تن دیگر از استادان تاریخ درفاکولته انجنیری ، بطورآشکارا نوت لکچرخود رامتوجه اهانت به احمدشاه باباو دیگرچهره های نیکنام تاریخ معاصر افغانستان ساخته بود ، ودرامتحان های خود به شاگردان چنین سوال میداد : «چرا احمدشاه ازتاجکها باج میگرفت وازپشتونها نی ؟ ویامی پرسید که، در موردفقر فرهنگی ، عقبگرائی خصلت قبیله ای دوران حاکمیت احمدشاه معلومات ارائه نمائید ! یا، لشکرکشی ها وتهاجمات احمدشاه علیه کشورهمسایه ، برای کشورماچقدر زیان آوربود؟ وهمینگونه پرسشهای دیگر.» (۴)

در طی سالهای دهۀ اخیر مسالۀ تغییر نام کشور به عنوان "**خراسان**" از سوی برخی از بیماران سیاسی، یا سیاستبازان گماشته شده ومورد حمایت کشورهای بیگانه، مطرح گردید و در نشرات برون مرزی ، بخصوص در هفته نامه امید وماهنامه کاروان و سایت های انترنتی هوادارجمعیت اسلامی ، بازتاب وسیع یافت که با عکس العمل شدید و تردیدهای عالمانه حلقات

ملیگرای افغانی روبروشد ، زیرا حلقات ملیگرا به نیات شوم وپلید هواداران تغییرنام کشور که درنهایت هدف شان تجزیه ونابودی افغانستان عزیز است،پی بردند وبنابرین با شهامت وبا استدلال علمی ومنطقی اهداف این گروه مزدور را در هرجا وهر مکانی افشا ساختند.

پس از سقوط رژیم طالبان در افغانستان در امتداد تلاش برای تغییر نام کشور، به پیشواز تدوین وتصویب قانون اساسی جدید کشوردرسال ۲۰۰۳ میلادی، تلاش های مذبوحانه ای صورت گرفت تا نمایندگان ملت را به این امرقناعت بدهند که نظام آینده افغانستان را بربنیاد نظام فدرالی استوار کنند تا ازاین طریق حاکمیت ملی وتمامیت ارضی کشور را با خطر مواجه ساخته و زمینه را برای تجزیه کشورآماده کنند ، که خوشبختانه آن هم ازسوی مردم چیزفهم وبا درک در شرایط فعلی تردید واین توطئه نیز خنثی گردید.

از کتابهای که درآنها تصریحاًیا تلویحاًنام "خراسان" برنام "افغانستان "ترجیح داده شده و درواقع برای نسل های فعلی وبعدی افغان حیثیت مین گذاری را دارد ، یکی : "افغانستان در پنج قرن اخیر" ازمیرمحمدصدیق فرهنگ است ودیگری "اوستا" ازداکتر جاوید.در هردوی این آثار نکات فروانی عمداًگنجانیده شده که مایهٔ جنجال وکینه ورزی میان پشتونها وتاجیکان شده میتواند.

فرهنگ درجلداول تاریخ خود توجه خواننده را به این نکته جلب میکند که: «کشوریکه از سده نوزدهم به بعدبنام افغانستان شناخته شد ،در دوره جداگانه تاریخ دراز مدت خویش بنام های مختلف یادشده ... و در دوره اسلامی تا اواسط قرن نزدهم افغانستان بیشتر بنام خراسان یاد میشد.»(۵)و درجای دیگری از کتابش میگوید:«برای باراول کلمه افغانستان به عنوان نام رسمی کشورکه در گذشته بنام های دیگریاد میشد{درمعاهده اتحاد انگلیس وایران علیه فرانسه و افغانستان که در جنوری ۱۸۰۱امضا گردید ، در مواد دوم وسوم وچهارم آن معاهده،در پهلوی کلمه پادشاه} بکار رفته است.» (۶)، اما دکتورجاوید براین پا فشاری دارد که در آن معاهده کلمه افغانستان بکار

نرفته، بلکه "خاک افغان" یا " سرزمین افغان" گفته شده است. به عقیدهٔ داکترجاوید ، کلمهٔ افغانستان بطور رسمی در معاهدهٔ مورخ ۷می ۱۸۳۹ بین شاه شجاع ومکناتن نماینده گورجنرال هند درقندهار ذکرشده و گویا ازآن ببعد افغانستان نام رسمی کشورماشده و قبل ازآن این نام رسمیت نداشته است.(۷)

تاآنجا که معلوم است از آغاز قرن ۱۹ که انگلیس ها برای حفظ سرحدات هندوستان ازترس پیشروی روسها بسوی آبهای گرم، به امضای معاهدات دوجانبه سیاسی ابتدا با ایران(در۱۸۰۱) و سپس با رنجیت سنگ زعیم پنجاب(در۱۸۰۹) وبعد با شاه شجاع سدوزائی(در۱۹۰۹) مبادرت ورزیدند ، درتمام این معاهدات از زمامداران سرزمین ما به عنوان پادشاه افغانستان نام برده شده، نه پادشاه خراسان و قبل از قرن ۱۹نیز در هیچ زمانی وهیچ رویدادی، پیمانی به نظر نمیرسد که زمامداران کشورما با کشورهای همسایه به امضا رسانده باشند و درآن نام رسمی برای کشورما " خراسان" تذکرداده شده باشد، برعکس نام افغانستان در معاهدهٔ سه جانبهٔ انگلیس، رنجیت سنگ و شاه شجاع مورخه ۲۲ جون ۱۸۳۸ در ماده ۷ آن معاهده ذکرشده، نه نام خراسان.(۸)همچنان در التوماتومی که کرنیل ستوددارت نماینده دولت انگلیس در سپتامبر۱۸۳۸ میلادی به پادشاه فارس تسلیم کرده ، آمده است که :«... دولت بریتانیای عظمی دوام تسخیر هرات یا هرقسمت دیگر افغانستان را توسط اعلیحضرت شما یک عمل خصومت آمیز به مقابل انگلستان میشمارد...»(۹)

داکترجاوید خود جای دیگری نوشته میکند که: "جورج فوستر"،یکی از ماموران کمپنی هندشرقی درسال۱۷۸۳ به مسافرت پرداخت واز بنگال حرکت کرد واز راه افغانستان به انگلستان رفت.جورج فوستر نام سیاحت نامهٔ خود را چنین ثبت کرد:(*Travel over land from Bangal to England,Via Afghanistan. ۱۷۸۳*)

داکتر جاوید می افزاید که سفرنامه جورج فوستر قدیم ترین کتاب یک اروپائی است که درآن نام کشورما بصورت «افغانستان» ذکر شده است.(۱۰) افزون براین در صفحه ۸۴ «تاریخ درانیان» اثر مولف گمنام هندوستانی قرن

نزدهم، از زبان احمد شاه درانی نام افغانستان بدینگونه ذکرشده است:«... و شجاع الدوله را که از طایفه شما ها نیست و از رابطه ملیه و ایلیه با علاقه وطنیه وملکیه ملت و مملکت هند منقطع و بی بهره است، از در ملازمت خود مان به افغانستان برده...» (۱۱) نمیدانم این تذکرات قناعت منکران نام افغانستان را قبل از ۱۸۳۹ ویا قبل از ۱۸۰۱حاصل خواهد کرد یاخیر؟

اما اجازه میخواهم به عرض هموطنان خود برسانم که جامعهٔ افغانستان تا همین اکنون یک جامعهٔ بشدت کم سواد است، و حتی اگر از قشر با سواد ماهم پرسیده شود که در کدام مواد معاهدهٔ ۱۸۰۱ نام افغانستان تذکر رفته است و یا چند بار در معاهدهٔ ۱۸۰۹ از افغانستان اسم برده شده و یا در معاهدهٔ سه جانبهٔ ۱۸۳۸ و بعد درمعاهدهٔ ۱۸۳۹ در کدام مواد آن از افغانستان نام برده شده، گمان میکنم هیچکسی حتی بشمول آنهایی که مشغول حفظ کردن مواد این قراردادها برای تازه جلوه دادن نام افغانستان اند، پاسخ دقیقی ارائه کرده نتوانند. پس وقتی قشر با سواد و صاحب قلم جامعهٔ ما اکثراً از درک و فهم این مسایل عاجز باشند، چگونه میتوان قبول کرد که عوام الناس ما از مواد و محتوای قراردادهای سری و سیاسی میان دولتین در شرایط فقدان وسایل اطلاعات جمعی سمعی و بصری چون: رادیو و تلویزیون و جراید و دیگر نشرات یکباره مطلع شده، با یک صدا بگویند که بلی از این ببعد نام کشورما، بجای خراسان، افغانستان است و باید همه آن را افغانستان بنامیم.

پس وقتی چنین چیزی در آن زمانه ها ممکن نبوده است، به نظر من این یک استدلال نهایت ضعیف وعاری از منطق است که گفته شود نام افغانستان بعد ازامضای معاهدهٔ۱۸۰۱ ایران وانگلیس علیه افغانستان وفرانسه و یا بعد ازتجاوز نخستین انگلیس برافغانستان در۱۸۳۹ بر این کشورگذاشته شده و قبل از آن بنام خراسان در مکاتبات رسمی و یا صحبت های گروهی یاد میشده است. چنین سخنی نمیتواند پایهٔ محکمی برای بکرسی نشاندن ادعای تعویض نام خراسان به افغانستان باشد. بلی ماهم میگوئیم که درمقطعی از تاریخ، بخش هایی ازکشور ما جزئی از خراسان بوده است و مردم ماهم با این

نام آشنائی داشته اند و خود را خراسانی میگفته اند، و قرنها بعد از آنکه کشورما از میان ویرانه های خراسان سربلند نمود و به عنوان کشور مستقل افغانستان در این بخش از آسیا ابراز وجود کرد، مردم ما بازهم در پهلوی نام افغانستان، از آن بنام خراسان یاد آورشده اند. اما باید پذیرفت که نام افغانستان قبل از امضای قرارداد های فوق الذکر معروف بوده و انگلیس ها و یا ایرانیها نمیتوانستند غیر از افغانستان نام دیگری را بر این خطه بکار ببرند و اصولاً هیچ نام دیگری نمیتوانست معرِّف سرزمینی باشد که پادشاهان افغانستان برآن حکمروائی داشتند.

اگر مقصود "افغانستان ستیزان" این باشد که نام افغانستان در خارج معاهدات بین المللی معتبر نیست، پس باید گفت ایشان لطف کنند و نشان بدهند که در کدام معاهدهٔ بین المللی نام «خراسان» به عنوان نام رسمی سرزمین افغانستان به کاررفته است؟ معلومدار که چنین سندی در میان نیست و تمام ادعاهای اینان مبتنی بر تذکرات جغرافیا نگاران و وقایع نویسان و سیاحان استوار است که آنهم با ساحهٔ موجودهٔ کشورما بطورکامل قابل تطبیق نیست، زیرا خراسان درطول تاریخ بعد از اسلام، دستخوش تحول وتغییر بوده گاهی ازمرزهای سیستان وزابلستان تا ماوراء النهر را دربرمیگرفته است، وزمانی منحصر به چهارشهر نیشاپور مرو وهرات وبلخ میشده ووقتی محدود به مشهد ونیشاپور شده است، که در هرحال با ساحهٔ موجودهٔ کشور ما قابل تطبیق نیست.

دردورهٔ غزنویان بنابرتاریخ بیهقی خراسان ایالتی بوده در غرب امپراتوری غزنوی وهرات واسطهٔ خراسان بود. بیهقی گوید:«...تاهرات رفتیم که واسطهٔ خراسان است.»(۱۲) واسطه بمعنی پیوند دهندهٔ دوناحیه یا دوکس است.

جامع ترین تعریفی که لسترانج محقق نامدار انگلیس، از خراسان بدست میدهدچنین است:«خراسان دراوایل قرون وسطی بطورکلی برتمام ایالات اسلامی که درسمت خاور کویرلوت تا کوه های هند واقع بودند اطلاق میگردید وباین ترتیب تمام بلادماوراءالنهر رادرشمال خاوری به استثنای

سیستان وقهستان درجنوب شامل میگردید ،ولی بعدها این حدودهم دقیق تروهم کوچکترگردید تا آنجا که میتوان گفت خراسان که یکی از ایالات ایران درقرون وسطی بوداز سمت شمال خاوری از رودجیحون به آنطرف را شامل نمیشد ، ولی همچنان تمام ارتفاعات ماورای هرات را که اکنون قسمت شمال باختری افغانستان است در برداشت.»(۱۳) معهذا خراسان شامل سیستان نمیگردید ،زیرا که بقول طبری: سیستان ازخراسان بزرگتر ومرزهایش محکمتر ومردمش بیشتربود.(۱۴)

کاربرد اصطلاحات "امیر خراسان" و "پادشاه خراسان" در کلام شعرا به معنی نام رسمی و ممهور افغانستان نیست، بلکه صرف ذکری است در متون ادبی کشورما و ارزش آن هرگز بیشتر از تذکرآن در متون تاریخی نمی باشد. پس اگر تذکرات سیاحان و جغرافیه نویسان و شاعران در مورد خراسان مدار اعتبار باشد ، چرا تذکرات مورخان و جغرافیه نگاران در مورد نام افغانستان مدار اعتبار نباشد؟ سر پیچی از این منطق معلوم دار به هدف ایجاد تشنج و تفرقه های ملی و تجزیه کشور است، نه چیز دیگری.

به هرحال نامهای تاریخی نیز مثل بسیاری از پدیده های اجتماعی از سوی انسانها وضع میشود ، بتدریج کشورشمول و یا جهان شمول میگردد و یا برعکس روبه زوال میگذارد و متروک میگردد ، بدون آنکه نقشی در بالا بردن سطح شعور اجتماعی و یا رشد اقتصادی و فرهنگی انسانها داشته باشد. مگر نامهایی که از یک کتله بشری نمایندگی میکنند ، یا هویت قومی گروهی از جوامع بشری را با خودحمل مینمایند ، معولاً تا زمانی دوام می آورد که آن کتله بشری زنده و پویا باشد. یعنی سطح تکامل اجتماعی شان تا آن حد بالا رفته باشد که برای موجودیت خود به ایجاد حاکمیت ملی یا دولتی نایل شده باشند.

نام «افغانستان» نیز از همین مقوله است که قرنها پیش از تاسیس دولت معاصر افغانستان در۱۷۴۷، معروف بوده است. این نام بطور مشخص در زمان حکمروائی ملوک کُرت (یاکُرد) هرات در نیمهٔ قرن هفتم هجری بر

سرزمینی اطلاق میشد که از وادی فراه آغاز میگردید و به استقامت جنوب و جنوب شرق تا کوه های سلیمان در وزیرستان و کناره های رود اتک امتداد می یافت.(۱۵) سیفی هروی در ارتباط به احیاء مجدد هرات مینویسد که: درسنه ۷۳۴هق =۱۲۳۲میلادی خان بزرگ، اوکتای قا آن، فرمود تاهرات را احیاء کنند و عده ئی از اسیران را که بعد از نخستین بار تسخیرهرات در ۷۱۸هجری= ۱۲۲۱میلادی از آن شه رکوچانده بودند باز گردانند ، دیدند که در پیرامون ویرانه های شهر تقریباً نه روستائی بود و نه حیوان کاری برای زراعت و «جویها انباشته شده است.» و بدین سبب نخستین ساکنان هرات ناچار خود بجای گاو ، گاو آهن و خیش میکشیدند. قرار براین شده بود که هر مرد ساکن هرات سه من گندم (۳کیلوو۷۰۰گرام) در پنجاه «کوتک خاک» بکارد و از برکه و حوض آبش دهد.(۱۶) و به امر قستای شحنهٔ جدید مغول «هنگام زرع از وضیع و شریف دو ـ دو جوغ(یوغ) میکشیدند و دیگری معیاد راست میداشت و بدین نوع زمین را شدیار میکردند و تخم میپاشیدند و پنبه میکاشتند و چون ارتفاع انتفاع گرفتند و پنبه برداشتند ، بیست مرد تناور را که در سرعت سیران بر طیران طیور مبادرت گرفتندی، هر یک با پشتواره بیست من پنبه به «افغانستان» فرستادند تا از آنجا دراز دنبال(گاو) و ادوات دهقنت آوردند.» (۱۷)

این روایت به وضوح موقعیت افغانستان را در جنوب نزدیک هرات نشان میدهد و اگر این افراد توانائی انتقال بیست من پنبه را تا دو صد کیلومتر داشته بوده باشند ، این فاصله تامرز فراه میرسد. پس معلوم میشود که درعهد سیفی، افغانستان و افغان به قبایل مسکون در فراه و هلمند تا قندهار را میگفته اند. ولی از مطالب دیگر تاریخنامهٔ سیفی بر می آید که قلمرو افغانستان آن روزگار درجنوب شرق تا کوه های سلیمان و رود اتک میرسیده است. (۱۸)

هنگامی که احمد شاه درانی بنای دولت مستقل افغانستان را میگذاشت، برایش این بسیارمهم بود که او بنیاد دولت مستقلی را اساس گذارد که دیگر مردم افغانستان حاکم بر سرنوشت خویش باشند و به هیچ قدرت یا دولت دیگری منبعد

باج و خراجی نپردازند. نه اینکه قلمرو پادشاهی او باید حتماً افغانستان نامیده شود یا حتماً خراسان. و اما چگونه ممکن است که سران اقوام جرگه کنند و مدت نه روز برای انتخاب یک زعیم از میان اقوام متنفذ به گفتگو وکنکاش بنشینند، ولی آخر ندانند که این زعیم بر کدام قلمرو و یا چه سرزمینی فرمان براند؟پرواضح است که هنگام انتخاب احمدشاه به پادشاهی، ازسوی اعضای جرگه به عنوان پادشاه افغانستان به اوتبریک و تهنیت گفته شده و درنمازهای روزجمعه به عنوان پادشاه افغانستان برایش خطبه خوانده شده است، نه بنام پادشاه خراسان. عدم موجودیت سند تحریری از سوی جرگه در مورد نام کشور، دلیل آن شده نمی تواند که نام افغانستان فاقد اعتبار پنداشته شود. چون مرکز اقتصادی و تجارتی افغانستان آنوقت، شهرقندهار بر سر شاهراه تجارتی خراسان و هندوستان قرار گرفته بود و احمد شاه درانی نیز در شهر قندهار که مرکز اقتصادی و اداری افغانستان آن روز بود، بر تخت پادشاهی جلوس نمود. و ازآنجا که نام افغانستان در نزد مردم و سران اقوام و رجال آن زمان یک نام قبول شده و معروف بود، لهذا با توسعهٔ قلمرو و سلطنت درانی، این نام (افغانستان) بر تمام قلمرو حکومت احمدشاه درانی اطلاق شده رفت.

فیض محمد کاتب هزاره در مورد وجه تسمیهٔ افغانستان می نگارد:«این مملکت... درزمان اعلاحضرت (اعلیضرت) احمدشاه که بعد از انقراض اعلاحضرت(اعلیضرت) نادرشاه درسال ۱۷۴۷ میلادی مطابق۱۱۶۰هجری براریکهٔ سلطنت جلوس نمود زیاد تر موسوم به «افغانستان» شد و اظهر اینکه به اعتبار کثرت وانبوهی مردم"افغان" که دراین مملکت ساکن و متوطنند، به زیادت لفظ "ستان" در اخیر افغان به «افغانستان» نامزد گردیده است.»(۱۹)

نویسندهٔ ژرفنگر افغان آقای انجنیرمعروفی در مقالتی ممتع زیرنام: " افغان، افغانی، افغانستانی " (بخش چهارم) مینگارد که: «.. یک حلقهٔ خاص از افغانان خارج از افغانستان، که تعلیم یافته و باصطلاح روشنفکر هم هستند، دانسته یا ندانسته زیر تاثیر بیگانگان کینه توز و فتنه انگیز رفته و چنین مسایل را دامن میزنند. اینان غمین اند و ماتم میکنند که از قرن هژدهم به بعد، افرادی از قوم

پشتون ـ و بزعم غلط ایشان «قوم پشتون» ـ بر افغانستان حکمروائی کرده اند، اما باکی ندارند و چرت شان خراب نمیشود، که تنها از ظهور اسلام بدینسو، اعراب، خاندانهای ترک نژاد(غزنوی و سلجوقی)، مغولان، تیمور و احفادش و تیموریان هند، بیشتر ازهشت قرن براین سرزمین حکم چلانده اند. اینان اصلاً دل خوش ندارند که بر ویرانه های خراسان، کشوری بنام«**افغانستان**» سر بلند کرد، که خدایش همیشه سربلند داراد! اینان شاید آرزو میکردند، که کاش این وطن ـ خاک بدهن بدخواهان افغانستان ـ درحال تجزیه و زیر سیطرهٔ فارس صفوی و شیبانیان ماوراء النهر وهند بابری می بود، هرگز مستقل نمیگشت و تمامیت ارضی نمی یافت. اینان دیده ندارند و تحمل کرده نمیتوانند، که فردی از قوم پشتون، که مانند اقوام دیگر کشور، یک قوم شریف و اصیل این سرزمین است، کشوری را بنیاد نهاد. اگر اینطور نیست پس چرا بخود نبالیم، که فردی از باشندگان اصیل این خطهٔ پاک، قد علم کرد و دولت مستقلی را تشکیل داد؟ چرا افتخار نکنیم که احمدشاه درانی ـ که کاملا برحق «احمدشاه بابای کبیر» لقب گرفته ـ از قلزم خرابه های خراسان و از اجزای مجزای آن، کشوری ساخت، که امروز بنام «**افغانستان**» یاد میگردد،بلی، باید افتخار کنیم که دراین سرزمین افتخار آفرین، پس از دوصد و پنجاه سال اضمحلال و تجزیه و تسلط غیر، بالاخره مردی پیداشد، بلی مردی پیداشد و کشور مستقلی را تاسیس کرد و حدود و ثغور طبیعی برایش داد. در جایی خوانده بودم که یک مؤرخ نامدار غرب زمین، برخاستن افغانستان را از خرابه زار خراسان« **معجزهٔ تاریخ**» خوانده بود. بپا خاستن یک کشور مستقل و مقتدر از عظام رمیم خراسان، واقعاً معجزه و درخور هرگونه شکر گزاری و سپاس است. اگر احمدشاه بابای ابدالی از یکی از اقوام دیگر این وطن مقدس برمیخاست و نام کشور ما مثلاً ترکستان یا هزارستان و یا تاجیکستان می بود، آیا بازهم این غال مغال (قال مقال) و قیل و قال و واویلا وجود میداشت؟ «گمان نکنم» جواب منست.»(۲۰)

انجنیرمعروفی درمقالت دیگری زیراین عنوان که "آیا نام "افغانستان" تحفهٔ انگیسها بوده است؟ "مینویسد: « می گویند که نام "افغانستان" ارمغان دوران

استعمار است و اینکه گویا این نام باصطلاح ایشان "ناشامل" را انگلیسها بر کشور ما گذاشته اند. آقای میر محمد صدیق فرهنگ در صفحهٔ ۲۴ جلد اول "افغانستان در پنج قرن اخیر" چنین می نگارد : « ... در اینجا باید گفت که هرچند کلمهٔ افغانستان به عنوان نام رسمی کشور بار اول در سال ۱۸۰۱ در معاهدهٔ بین انگلستان و ایران در بارهٔ دولت درانی به کار رفته است، اما کلمهٔ افغان به مثابهٔ نام یک قوم و کتلهٔ نژادی و فرهنگی و افغانستان به عنوان محل سکونت آن در تاریخ خراسان سابقهٔ درازمدت دارد....». همین تذکر آقای فرهنگ ـ که فی حد ذاته، طنز و طیره و نیشخند گزنده ای را در بر دارد ـ تبر تبعیض طلبان را دسته داد و انگیزه ای گردید، تا بیایند و بگویند که نام "افغانستان" تحفهٔ انگلیس هاست. حتی کسی ازین گروه آنقدر به جستک و خیزک افتید، که گفت: « انگلیس مکار را باید "بابا" بنامیم، که این نام را به کشور ما هدیه کرده است. » (مقالهٔ پشتوی "افغانستانی ـ پسند" مستعاری زیر نام "آدم خان یوسفزی از پشاور ـ پاکستان" که ابتدا درسایت سرنوشت و سپس ترجمهٔ دری آن در شمارهٔ ۷۳۴ "تفرقه نامهٔ امید" و یکی دو سایت مفتن و شر افگن انترنت، انداخته شده).

... ذکر نام "افغانستان" درین قرار داد، خود بصراحت میرساند، که این نام بحیث نام کشور ما در آن زمان در عرف منطقه معمول و مورد قبول همسایه ها ـ حتی همسایگان آزمند و مفتن هم ـ بوده است. انگلیس ها و فارسیان نمیتوانستند در قرار داد مذکور، یک نام ناموجود و واهی را ذکر کنند. پس ذکر نام "افغانستان" درین قرارداد، دلیل محکمی بر رائج بودن این نام در عرف جهانی بوده است؛ بر خلاف توقع و خواست نیرنگبازانهٔ دشمنان افغانستان و برخلاف میل کسانی، که میخواهند این نام را از دید کینه توزانهٔ امروزی خود، "مستحدث" و حتی "جعلی" و "ناشامل" جلوه بدهند.

با اطمینان کامل میگویم، که بسا "خراسان ـ خواهان" ، بخاطر تعویض و برگرداندن نام وطن ما به هر حیله و نیرنگی دست میبرند، و اگر در این راه بر نام موجود و فاخر "افغانستان" اتهامات ناجوانمردانه و در حد توهین و تحقیر هم

روا دارند، باکی ندارند. پیوند دادن نام "افغانستان" به استعمار انگلیس و انگلستان را "بابا" خطاب کردن ـ که تلویحاً به سُخریه گرفتن مقام شاندار و شامخ "اعلیحضرت احمد شاه بابای کبیر" مد نظر ایشان است ـ نیز از جملهٔ همین ترفند های وقیحانه و نامردانه تواند بود...» (مقاله تبدیل نام افعانستان امکان پذیر نیست، سایت افغان–جرمن آنلاین)

واما درهمینجا میخواهم خاطر نشان سازم که نام افغانستان چه از ۱۷۴۷ گذاشته شده باشد و چه از ۱۸۰۱، و چه از۱۸۳۹به بعد رسمیت یافته باشد، نکتهٔ بسیار مهم اینست که این نام امروزه در جهان و نقشهٔ دنیا و نزد مجامع بین المللی یک نام پذیرفته شده و مسجل شده است و به آدرس این نام و مردمان آن صدها و هزاران مقاله و کتاب و نشریه نوشته و چاپ شده است. جاگزینی نام دیگری برای این کشور، نه تنها دردی را دوا نمیکند، بلکه بر مشکلات دولت و ملت می افزاید، افتراق قومی را دامن میزند و تفاهم ملی را خدشه دار میسازد.

درد کشور ما وجود نام آن نیست که با تغییردادن آن علاجش ممکن گردد و فقر و تنگدستی و مرض و بیماری و جهل و بیسوادی، خرافه پسندی و تعصبات زبانی و قومی نابود گردد. سطح شعور اجتماعی و فرهنگی مردم ما بیکباره بالا برود و دموکراسی و عدالت اجتماعی، جانشین بی عدالتی ها و استبداد و خود سری ها شود. درد کشور ما را بایستی در سنتها و باورهای خرافی و آداب و رسوم قومی و محلی وتعصبات مذهبی و فقدان سواد یا بی سوادی و عدم دسترس به دانش و تخنیک معاصر دانست. تازمانی که بی سوادی در کشور ریشه کن نگردد و سطح آگاهی و شعور اجتماعی مردم ما نسبت به آنچه هست بالا نرود و از دانش و تخنیک معاصر بی بهره باشد، با تغییر نام کشور جامعهٔ ما از فقر و بدبختی تاریخی وتعصبات قومی و مذهبی، نجات پیدا نخواهد کرد.

به هرحال انتی پشتونها یا "افغان ستیزها" حتما متوجه خواهند بود که افغانها بالاخره موفق به تاسیس دولت مستقلی در قندهار، جایی که افغانستان نامیده میشد، گردیدند و بعد با توسعهٔ حاکمیت شان این نام بر تمام قلمروی اطلاق شد

که از حکومت مرکزی فرمانبرداری میکردند. تلاش بخاطر تعویض نام کشور، تلاش بیهوده و ناکامی خواهد بود، چونکه این نام بر این کشور از سوی کسی و یا گروهی به «افغانها» اعطا نشده که هر وقت دل کسی بخواهد، عطای خود را پس بگیرد. افغا نها برای بقا و دوام آن قربانیهای بیشمار داده اند و بازهم خواهند داد.(سه جنگ معروف افغان وانگلیس صرف برای بقا وسربلندی افغانستان در قرن نزدهم وبیستم صورت گرفت وچهارمین نبرد برضد تجاوز ابرقدرت شوروی تا اخراج قشون سرخ از کشور، گواه این ادعای ماست)، دشمنان وحدت ملی افغانستان باید این واقعیت را بپذیرند که یک قوم زنده و موثر در سرنوشت و شکل گیری این کشور حضور فعال دارند که بزعم «افغانستانی» خواهان، بنام «افغان»(= پشتون) یاد میشوند. این قوم تا زنده باشد از هویت ملی خویش به عنوان «افغان» دفاع میکنند و حاضرند جان بدهند ولی جانان را از دست ندهند. هیچ قدرتی هم نمیتواند که تا این قوم در این کشور زنده باشد، نام افغانستان را تغییر بدهد، مگر اینکه افغانستان را از نقشهٔ جهان محو کند واینهم از توان افغانستان ستیزان بدور است. کوشش برای تعویض نام افغانستان، کوششی عبث وبی حاصل است که بجواب آن باید گفت:

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگهٔ تُست

عِرض خود میبری وزحمت ما میداری!

وحتی در صورت یک همه پرسی ورفراندوم هم ممکن نیست رأی اکثریت را برای تعویض نام کشور از پشتونها ببرند، زیرا اگر برمبنای ترکیب موجودهٔ ولسی جرگه(پارلمان) افغانستان محاسبه شود، ۴۴٪ اعضای ولسی جرگه را پشتونها تشکیل میدهند که به معنی ۴۴٪ باشندگان کشوراند. از بقیه لا اقل نیمی از سایر اقوام طرف پشتونها را خواهند گرفت، زیرا که موقعیت زیستی آنان را با پشتونها طوری محشور ومخلوط کرده که رنگ وبوی پشتونی بخود گرفته اند،مثلاً پشه ئی ها ونورستانیها وبلوچها واقلیت های مذهبی دیگردر جنوبغرب. این گروه ها یقیناً طرفدار بقای نام افغانستان اند تا تعویض وتبدیل نام آن.

آقای انجنیر معروفی نیزدر یک نتیجه گیری شبیه همین نظر را حدس زده مینویسند:«... میتوانم ادعا بکنم، که هیچ "پشتون" افغانستان حاضر به تبدیل نام کشور خود نیست و از اقوام دیگر هم به حدس این قلم، تعداد کثیر و لااقل معتنابهی برچنین پیشنهادی، جواب رد خواهند گفت. با مدنظر گرفتن احصائیه های مختلفی که تا کنون ارائه شده، پشتونان رقمی لااقل ۴۰ ٪ نفوس کشوررا تشکیل میدهند. در بین اقوام دیگر کشور، دست کم نصف ایشان را طرفداران ابقای نام "افغانستان" میتوانم حدس بزنم. با همین محاسبهٔ سرسری و ساده نتیجه میگیرم، که کم از کم۷۰٪، یعنی حدوداً دو ثلث وطنداران ما طرفدار بقای نام "افغانستان" خواهند بود.

اگر بفرض مُحال بگوئیم که بجزپشتونان، دیگر همه شهروندان کشور طرفدار تبدیل و تعویض نام "افغانستان" میباشند ـ که چنین فرضی واقعاً محال و مستحیل بنظر میرسد ـ ، مگر تبدیل و تعویض نام "افغانستان" هیچ عکس العمل پشتونان را بار نخواهد آورد؟ مگر طراحان این پلان این موضوع را درک کرده نمیتوانند؟ یا اینکه اینان قصداً میخواهند، که در کشور هرج و مرجی بی نظیر و بی پایان پدید آید و جنگهای واقعاً قومی در بگیرد، که در یک سو "پشتونان" و در سوی دیگر{قسماً} "غیرپشتونان" صف بندند؟ یا اینکه ایشان چنین کشمکش عظیم را میخواهند برانگیزند؟ در چنین حالتی برنده که خواهد بود؟ پشتونان، یا غیرپشتونان و یا ممالک همسایه و خصوصاً همسایه {های} طماع و بی آزرم ما، که از مدتها چشم خود را بر قطعات خاک ما سرخ کرده {اند}؟ بدون شک همین شق سوم صادق خواهد افتاد.»(۲۲)

با این حال دشمنان وحدت ملی وقتی دیدند که ازتلاش برای تغییر نام کشور، کلاه دلخواه شان درست نمیشود، طرح تفرقه افگنانهٔ دیگری را پیش کشیدند و با کار برد کلمهٔ "افغانستانی" مردم افغانستان را به "افغان" و "غیرافغان" تقسیم کرده و برآتش نفاق ملی روغن ریختند که اینهم جز شکست و افتضاح چیزی دیگر، دستگیر آنان نخواهد کرد.

دراین خصوص نخستین دانشور دلسوز کشور که به دفاع از هویت ملی ما به

عنوان« افغان» پرداخت، و بشدت بر کاربرد کلمهٔ «افغانستانی» اعتراض نمود، وآنرا "جرم" پنداشت، آقای ولی احمد نوری نویسنده و صاحب نظر کشور ما مقیم فرانسه استند.

به تاسی ازاین اعتراض وطن پرستانه آقای نوری، اشخاص دیگری چون آقای نعیم بارز، روستار تره کی، میرمن ملالی موسی نظام، داکترخلیل الله هاشمیان، داکترمیرعبدالرحیم عزیز، امان الملک جلاله، عبدالعلی افضل، نجیب قندهاری و وانجنیر خلیل الله معروفی، با نگارش مقالات محققانه و مستند و پذیرفتنی به رد ادعاهای هواخواهان کلمه "افغانستانی" پرداختند. که هم اکنون روی نشرات برون مرزی و سایت های معتبر انترنتی مانند: "افغان- جرمن آنلاین"، "تول افغا"، "بینوا" و "دعوت نت"، "پیام وطن" و غیره قابل دریافت اند.

زیرنویسها و رویکردها:

۱_ سمسورافغان،دویم سقاوی،برگردان دکتورخلیل الله ودادبارش ، طبع هالند ، ص۳۷

۲_همانجا ، ص۳۶

۳_همانجا ،ص۱۲۲

۴_ همان ، ص۱۲۳-۱۲۴

۵_ فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج۱، صص۳۱-۳۲

۶_ همان، ج۱، ص۱۹۴

۷_ داکتر جاوید ، اوستا ، ص۱۱۴ ، ۱۲۸

۸_زندگی امیردوست محمدخان،از موهن لال کشمیری، ترجمه دکتورهاشمیان، ج۱، ص۳۲۳

۹_موهن لال ،همان ، ص۳۴۸

۱۰_اوستا ، ص۱۲۲

۱۱_افغان رساله، اپریل ۲۰۰۵، مقالۀ درنگی بر پاره یی از نوشتار های آقای کهگدای، قسمت۴، بقلم رؤوف روشنائی

۱۲_تاریخ بیهقی، ص۲۱۲چاپ دکتر فیاض، مشهد

۱۳_گ. لسترانج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترحمه محمود عرفان، چاپ ششم۱۳۸۳، ص ۴۰۸

۱۴_ تاریخ طبری، ج ۵، ص۲۰۱۵، ترجمۀ ابوالقاسم پاینده ، چاپ۱۳۵۲ تهران

۱۵_ تاریخنامۀ هرات، تالیف سیفی هروی،۱۴۸، چاپ محمدزبیر صدیقی، کلکته هند.

۱۶_ تاریخنامۀ هرات، تالیف سیفی هروی، چاپ محمدزبیر صدیقی ،صفحات ۱۱۰،۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۸۶، و غیره صفحات

۱۷ _ تاریخنانه هرات ،چاپ غلامرضا طبا طبای مجد ص ۱۴۲-

۱۸_ همان، صص۲۰۲، ۱۲۹، ۱۸۶، ۲۱۳وغیره

۱۹_ سراج التواریخ، جلد ۱و۲، ص۳

۲۰_ انجنیر خلیل الله معروفی، " افغان، افغانی، افغانستانی" (بخش اول)، سایت فردا ،جولای۲۰۰۴

۲۱- انجنیر معروفی، مقالۀ "**تبدیل نام افغانستان نه دردی را دوا میکند و نه امکان پذیراست**"، سایت افغان- جرمن آنلاین اکتوبر۲۰۰۶)

۲۲- همان مقاله

مقاله هفدهم

تکمله ای بر کتاب
"کودتای ثور و پیامد آن در افغانستان"

اصطلاح جنگسالار warlord در ادبیات سیاسی- نظامی کشور غالباً با اشغال کابل توسط تنظیم های جهادی درماه ثور ۱۹۹۲ وآغازجنگ برای کسب قدرت میان حکمتیار با همدستی عبدالعلی مزاری وجنرال دوستم از یکسو و احمدشاه مسعود با حمایت سیاف و اکبری وشیخ آصف محسنی ومولوی محمدی از سوی دیگر طی سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۶، که به تخریب وتباهی کامل کابل وکشته شدن زیاده تر ازپنجاه هزار از اهالی پایتخت وآوارگی بیش از یک میلیون نفر دیگر ازشهریان کابل انجامید، در رسانه های گروهی کاربرد پیدا کرد. واکنون مردم ما با شنیدن آن کلمه سیمای خشونت بار جنایتکاران جنگی را در ذهن خود مجسم میسازند و بخوبی میدانند که جنگسالار کیست؟ وخصوصیات او چیست؟

بدینسان میتوان گفت، تمام قوماندانان معروف واکثریت رهبران تنظمهای ساخت پاکستان و ایران که در جنگ افغان - شوروی، شهرت یافتند، ویر سرزبانها افتادند جنگ سالارانی اند که دستان شان بخون ملت آلوده اند ، خانه های مردم ودارائی های عامه راغارت کرده اند، هریک به دستگاه های اطلاعاتی کشورهای خارجی وابسته بوده اند و بدستور حامیان خارجی خود برجان ومال و ناموس مردم تجاوز کرده اند و برای مردم افغانستان مصیبت ورنج ودرد بیکران

به ارمغان آوردند. و از غارت دارائی های عامه اکنون صاحب ارگاه و بارگاه و خدم و حشم شده اند و القاب بلند بالایی هم برخود گذاشته اند. پس کسانی که جز فاجعه ومصیبت برای ملت افغان و ویرانی شهرها وقصبات ونابودی زیربنایهای اقتصادی کشور کاری نداشته اند ، نباید به هیچ عنوان قهرمان ملی ویا شخصیت فراوطنی، ویا پدر رنسانس افغانستان، ویا مصلح کبیر نامیده شوند. یکی از چهره های مطرح در جنگ مقاومت علیه شوروی سابق وطالبان احمدشاه مسعود است.

تا اوایل دهۀ ۹۰ قرن گذشته من جداً در جستجوی چهره های تابناک جنبش مقاومت در برابر ابرقدرت شوروی میگشتم تا بر مبنای کارنامه های ماندگار شان درس هایی تاریخی آماده کنم، مگرهرقدر درمیان رهبران تنظیمهای جهادی پرس وپال کردم، کسی را که ازلحاظ وطن پرستی، غرورملی، درایت سیاسی، استقلال فکری وعملکرد مستقل خود در مقابله با قشون شوروی کارنامه آفریده باشد ،نیافتم تا برای نسل های آینده وطنم سرمشق والگو قراربدهم. اما در میان قوماندانان جهادی،چنین چهره هایی سراغ میشدند. ازآن میان احمدشاه مسعود پنجشیری، علاء الدین خان هراتی وعبدالحق ننگرهاری ، گل آقا شیرزوی وچند تای دیگرمشهورتر و نام آورتراز دیگران بودند و مسعود بلندآوازه ترین همه بود ،زیرا رسانه های معتبر بین المللی چون : رادیو بی بی سی، صدای امریکا وصدای آلمان و رادیو بین المللی فرانسه وغیره هر وقتی که از افغانستان نام برده میشد ،در توصیف وتمجید احمدشاه مسعود ومقاومت او در برابر قشون سرخ داد سخن می دادند. پس من هم در زیر تاثیر تبلیغات این رسانه ها به مسعود خوش بینی ودلبستگی پیدا کردم، و او را به عنوان یک چهرۀ تابناک مقاومت در برابر تجاوز بیگانه برکشور، در محفوظات ذهنم نگهداشتم و بعدها که از کشور مجبور به مهاجرت شدم، در کتابی که زیرنام «کودتای ثوروپیامدهای آن درافغانستان» طی سالهای۹۵- ۱۹۹۳ نوشتم،از او به عنوان یک عنصر مستقل و با درایت نظامی - سیاسی یادکردم که بدون وابستگی علنی یامخفی با کدام کشورخارجی، خود مستقلانه عمل میکرده است و بارها قشون شوروی را در

شاهراه سالنگ مورد ضربات مرگبار نیروهای خود قرار میداده است.

اما درآثار وکتاب های که بعدها از سوی رجال سیاسی ونظامی شوروی وذیدخل در قضایای افغانستان نوشته و انتشار یافتند، دیده میشود که متاسفانه بر عکس تبلیغات رسانه های معتبرغرب، چهره این «قهرمان پنجشیر» بس نامطلوب از آب بدرآمد.

به سخن دیگر بعد از فروپاشی اتحادشوروی، طی سالهای۱۹۹۲ تا ۱۹۹۸، از سوی مشاورین وجنرالهای ارشد روسی ذیدخل در قضایای افغانستان کتب بسیاری نوشته و منتشرشدند، که از آنجمله اند:

۱- جنگ درافغانستان،نوشتهٔ گروهی ازصاحب منصاب ارتش روسیه ، انستیتوت تاریخ نظامی روسیه، ۱۹۹۲

۲-ارتش سرخ درافغانستان، جنرال بوریس گرومف، چاپ مسکو ،۱۹۹۴

۳-طوفان درافغانستان ، جنرال لیاخفسکی، چاپ مسکو ،۱۹۹۵

۴- تراژیدی وشهامت افغان، تالیف ستر جنرال لیاخوفسکی،(این کتاب به زبان انگلیسی ترجمه شده وبروس ریچاردسن، ژورنالیست آزاد امریکائی برآن نقدی نوشته)

۵- افغانستان، مسایل جنگ وصلح، نوشته گروهی ازدانشمندان روسی ،اکادمی علوم مسکو، ۱۹۹۶

۶- افغانستان،پس از بازگشت سپاهیان شوروی،نوشته محمودقاریيف، سرمشاورنظامی داکترنجیب، چاپ ،۱۹۹۸

۷- در پشت پرده های جنگ درافغانستان، نوشتهٔ جنرال الکساندر مایوروف، سرمشاور نظامی قشون سرخ درافغانستان(چشمدیدهای نویسنده در سالهای

۱۹۸۰-۱۹۸۱ازافغانستان است، تاریخ تالیف وسال چاپ ندارد).

شش کتاب از کتب مذکوربه استثنای کتاب شماره۴ توسط عزیز آریانفرترجمه و

بعد از چاپ کتاب من درسال **۱۹۹۵**، در اروپا انتشار یافته اند. شاید کتاب شماره ۴ نیز توسط آریانفریا کسی دیگر ترجمه شده باشد ،مگر نویسندهٔ این سطوربرآن دسترسی نیافته است.

در تمام این آثار دربارهٔ رهبران حزب دموکراتیک خلق ورهبران تنظیمها وشخص مسعود مطالبی نوشته شده وقضاوت هایی صورت گرفته است. ودربرخی از این آثارازعقد قراردادهای مخفی بین سپاه چهلم شوروی واحمدشاه مسعود پرده برداشته شده است. از جمله این قراردادهای خلاف مصالح ملی، قراردادی است که ازسوی قوماندان سپاه چهلم واحمدشاه مسعود به امضا رسیده، به متن آن در زیر توجه کنید:

مناسبات باهمی بین زعامت قوای شوروی مقیم درافغانستان وقوای مسلح مخالف مقیم پنجشیر

در مورد شرایط روابط دوجانبه بین رهبری قوای اشغالی درافغانستان ومخالفین پنجشیر بانیات نیک وبه آرزوی تحکیم صلح درافغانستان، طرفین عاقدین با پذیرش وجایب ذیل معاهده را امضاء می نمایند.

۱- گروه مسلح پنجشیر کلیه عملیات نظامی خود را درسالنگ جنوبی ومناطق همجوار متصل به شاهراه کابل_ حیرتان، بشمول استعمال هرگونه اسلحه درمناطقی که بدست قوای مسلح پنجشیر قراردارد، علیه مواضع قوای شوروی، قوای افغانی، محافظین سرحدی(MGB) وسارندوی(Tsarandoi) متوقف سازد.

۲- گروه مسلح پنجشیر مسئولیت حفظ خطوط مخابراتی بین تاجیکان (Tadzhikan) وچاگانی(Chaugani) رابدوش گرفته ومانع حمله، قطاع الطریقی وسایر اعمال خصمانه علیه قوای شوروی وافغانی گردد.

۳- طرف شوروی طبق موافقه دوجانبه مسولیت تهیه تدارکات، ضروریات فوری

وسایرمواد مورد احتیاج رابرای تقویه ونگهداری پنجشیر وسایر مناطق متعلقه برحسب وقت تعیین شده بدوش میگیرد.

۴- به سایرگروه ها ودسته جات مسلح اجازه داده نخواهد شد تا در مناطق مربوطه داخل شده وعلیه قوای شوروی وقوای افغانی دست به حملات تروریستی وتخریبی زده وپایپ لاین را منهدم نمایند.

۵- تبادله معلومات ومساعی مشترک درجهت پیداکردن اتباع شوروی وافغانی که درمنطقه مورد بحث مفقودشده اند صورت خواهد گرفت.

۶- درصورت خلق واوج تشنج، مشاوره لازم درمورد اجتناب عملیات جنگی وبرقراری صلح در منطقه مورد نظر بین دوجانب بعمل خواهدآمد.

۷- ساحهٔ این پروتوکول در سرتاسرقلمرو۳۰ کیلومتری در هردوسمت خطوط مواصلات بین تاجیکان وچاگانی امتداد واعتبارخواهد داشت. در ماورای این قلمرو، قوای شوروی وقوای مسلح پنجشیرحق دارند تا عملیاتی به منظور امحای گروه ها وقطعات مسلح مربوط به تنظیم های دیگر که عملیات نظامی را علیه هردو جانب متعاقدین متوقف نساخته است، انجام دهد.

۸- پروتوکول حاضر از لحظه امضا وصحه گذاشتن به آن مرعی الاجرمیشود.

منبع: عملیات گروه-MOSSSR - درافغانستان، دسامبر ۱۹۸۸(این سند بوسیله جنرال گروموف، جنرال تنی واحمدشاه مسعود امضائ گردیده) (Shebarshin شبارشین۱۷۷-۲۱۴)

(میرعبدالرحیم عزیز، درد دل افغان، شماره۲۵، ص۳۱-۳۲، مقاله دومعاهده ودو خیانت)

اما روسها قبل ار عقد این موافقت نامه فوق ، متن پروتوکولی را به مسعود فرستاده بودند وبعد آنرا بامسعود امضاکردند که برطبق آن تمام ولایات شمال هندوکش تحت ادارهٔ مستقیم مسعود قرارمیگرفت وعملاً افغانستان به شمال وجنوب تجزیه میشد ،آن پروتوکول دارای مواد آتی بود:

پروتوکول شماره: (۱)

محتویات سندي که از طرف فرماندهي سپاه شوروي تائید گردیده قرار ذیل اند:

۱ تأسیس محلات تاجیک نشین با خودمختاري داخلي قوم تاجیک به داخل چوکات افغانستان متحد، به شمول ساحه ارا ضي ولایات بدخشان، تخار، کندز، بغلان، قسمت هاي پروان و کاپیسا و همچنین اقسام حکومت هاي خود مختار به داخل این ساحه.

۲ نمایند گي از قوم تاجیک و اشغال مقامات مشخص دولتي بداخل ارگان هاي ریاست جمهوري، پارلمان ملي و کابینه وزراي افغانستان.

۳ شناخت رسمي جمعیت اسلامي افغانستان متعلق به رباني بحیث یک حزب مستقل و داراي حقوق مساوي در افغانستان

۴ تأسیس یک قواي نظامي منظم تاجیک به اساس تشکیلات جمعیت اسلامي افغانستان و شمول آن در اردوي افغانستان تعریف و توضیح اهداف این قواي نظامي به ارتباط منافع ملي (مقصد از منافع تاجیک است) به ارتباط اهداف عمومي حکومتي به شمول حفاظت شاهراه حیرتان - کابل.

۵ تأمین صلح به داخل چوکات خودمختاري قوم تاجیک و تاسیس شرایطي براي بازگشت زندگي عادي براي تاجیک.

۶ موضوعات انکشاف اقتصادي در منطقه شمال شرق، همکاري از جانب دولت افغانستان درین موضوع، همچنان کمک هاي چند جانبه به شمول کمک هاي اقتصادي، طبي و انواع دیگر کمک ها همچنان انکشاف تجارت سرحدي.

سند متذکره توسط سفیر کبیر شوروي یوري ورانتسوف و توسط جنرال وي - اي

وارنیکوف مطرح و موافقه شده آنها به نوبه خود این موضوعات را از ملاحظه و منظوري زعامت جمهوري افغانستان گذشتانده اند.

هیأت شوروي در آن زمان که اسناد را تبادله کردند عبارت بودند از

يوري –ام ورانتسوف، سفير كبير شوروي، جنرال وي – آي – وارنيكوف قوماندان گروپ عملياتي نظامي وزارت دفاع شوروي. (رجوع شود به توفان در افغانستان، از الكساندرلياخوفسكی، صفحات ۲۱۲- ۲۱۳، شاه محمودمستمند ، مقاله دشمنان استقلال ملی ونجاتگران تجزیه طلب، در افغان جرمن آنلاین)

با مراجعه به کتاب «ارتش سرخ در افغانستان» به ملاحظه میرسد که احمدشاه مسعود شش سال قبل از معاهده ۱۹۸۸، نیز با ارتش سرخ معاهده ای بسته بود.

جنرال بوریس گروموف، مولف کتاب «ارتش سرخ درافغانستان» در این مورد مینویسد:« درسال ۱۹۸۲ ماتوانستیم به مهمترین هدف خود نایل گردیم. ما توانستیم با احمدشاه مسعود تماس های بس پایدار برپا کنیم که تا پایان خروج نیروهای اتحاد شوروی از افغانستان تداوم یافتند. **طی زمان حضورنظامی ما درافغانستان کار ما با مسعود با موفقیت های متناوبی ادامه یافت. با این حال فرماندهی نیروهای شوروی فعالیت دار ودستهٔ او را زیر کنترول داشت به ویژه درسال ۱۹۸۲ نماینده سیاه چهلم وشخص احمدشاه مسعود موافقتنامه ای را به امضاء رسانیدند که درآن مسعود تعهد سپرده بود به روی کاروانهای نظامی ارتش شوروی درسالنگ جنوبی به جایی که فرمانروای بی چون وچرای آن بود، آتش نکشاید.** (تاکید ازمن است) برپایه این معاهده مسعود به اعضای گروهش دستور داد تا از فعالیت شدید برضد نیروهای دولتی دست کشیده و مبارزه مسلحانه را برضد سازمانهای مخالف جمعیت اسلامی افغانستان پیش ببرند.» (ارتش سرخ درافغانستان، ص ۱۱۹) جنرال بوریس گروموف درادامه سخنانش میگوید:« ماموران.KGB از روندکار ما با مسعود ودورنماهای آن به میزان لازم باخبر بودند.»(همانجا)

گروموف جای دیگری مینویسد:«... ساده لوحانه خواهد بوداگر بپنداریم که ارتش فرانیرومند شوروی توانائی آن را نداشت که دار ودسته مسعود را کاملاً تارومارکند....رهبری نظامی شوروی درافغانستان هرگونه امکانات را دراختیار داشت که **هرگاه لزومی پیش می آمد ما مسعود رانابودمیساختیم.** شخصاً نزد من

هیچگاهی دراین زمینه تردیدی پیدانشده بود واکنون هم بدین باورهستیم. مسعود خود به خوبی وضعیت خود رادرک میکرد که طبعا این امر درسیاست ها وبرخورد وی با نظامیان شوروی تاثیر میگذاشت. او همواره میدانست که چه چیزی به او اجازه داده میشود وبه خاطر چه چیزی به شدت تنبیه خواهد گشت.» (ص۱۲۱-۱۲۲)

من از زبان جنرال خوشحال پیروز(صافی) که از جنرالان شجاع وباشهامت اردوی ملی افغانستان بود ودر جنگ جلال آباد در دفاع از وطن سهم فعال گرت ویک پایش را از دست داد وبعد از سوی رژیم داکتر نجیب به لقب قهرمان شناخته شد و پس از سقوط رژیم داکتر نجیب مجبور به مهاجرت شده ،اکنون درکشور سوئد زندگی میکند. من دراینجا با وی معرفت حاصل کردم و در دیدارهای که باوی داشته ام میتوانم بگویم که وی اطلاعات وسیع وموثقی در مورد مخالفان رژیم داودخان ار قبیل: احمدشاه مسعود ،مجید کله کانی وبحرالدین باعث وگلبدین حکمتیار ودر مجموع درباره مردم کوهدامن و پروان و کاپیسا و شمال کشور دارد ، زیراکه خودش سالهای دراین مناطق وظیفه اجرانموده وتمام دره ها وجلگه ها و رود خانه ها ووادی های شمال وشمال شرق کشور رابچشم سردیده و به این ارتباط صاحب معلومات دقیق ودست اول میباشد.

وی روزی در مورد احمدشاه مسعود از چشم دید خود میگفت که : درسال ۱۳۶۱(=۱۹۸۲) دریکی از عملیاتهای مشترک قشون سرخ واردوی دولتی برپنجشیر ،احمدشاه مسعود در قلعه ای درمحاصره افتاد وهنگامی که نیروهای دولتی اطراف قلعه را تصفیه ومیخواستند به قلعه واردشوند ومحصورین را دستگیر کنند ،از سوی رهبری قشون شوروی هدایت رسید که بقیه عملیات را به کماندوهای قشون سرخ واگذارشوید ! صاحب منصبان اردوی افغانستان که تا رسیدن به فتح قلعه، تلفات زیادی داده بودند ، از این دستورشورویها سخت ناراحت شدند.بهرحال کماندوهای شوروی با هلیکوپتر سر رسیدند و به قلعه نفوذ کردند و پنج شش نفر از اسراء داخل قلعه را که یکی ازآنها احمدشاه مسعود بود با خود در هلیکوترسوارکرده بردند. اما بجای اسارت مسعود خبر فرار وزنده

بودن او از امام صاحب پخش شد. جنرال خوشحال افزود که مسعود بعد از امضای آتش بس باشورویها در مدت سه سالی که متعهد به آتش بس بود، به اتحادشوروی سفرکرده بود و درآنجا آموزش های لازم دیده است.

بدینسان بعد ازدستگیری مسعود توسط شورویهااست که مسعود با امضای قرارداد همکاری با سپاه چهلم شوروی تن درمیدهد وشورویها او را به عنوان الترنتیف بعدی حاکمیت درافغانستان زیر چترحمایت خود میگیرند ودونفر بادی گاردGRU (استخبارات نظامی شوروی) را برای حفاظت مسعود میگمارند که تا فرار مسعود به تالقان وتخاردر کنار مسعود قرار داشتند. در آغاز من به این سخنان باورنمیکردم تا اینکه کتاب جنرال بوریس گرومف را دیدم وتوافقات مسعود را باسپاه چهلم درآن کتاب خواندم، دیگر شک وتردیدم از این روایت آگاهان حزبی برطرف شد.

* * *

افزون براین، اگر از کتب نویسندگان اروپائی در مورد افغانستان،صرف نظر کنیم، از سوی نویسندگان مستقل وهمچنان ماموران ادارۀ اطلاعات مرکزی امریکا(سیا) نیز کتابهایی در باره افغانستان وجنگ با قشون شوروی نوشته شده وبه نشر رسیده اند که درآنها به وابستگی های مسعود با سازمانهای استخباراتی کشورهای غربی نیز اشاره شده است.

ازجمله افغانستان شناسان معروف امریکائی یکی هم آقای بروس ریچارد سن Bruce.Richardson است که کتاب «سیاست روسیه درماورای قفقاز، آسیای میانه وافغانستان» را نوشته است.در این کتاب نیز ارتباط وهمکاری مسعود با سازمان جاسوسی **KGB** برملا شده است و چون این کتاب (مثل سایر کتب فوق الذکر) در دوران حیات مسعود نوشته شده و توسط پوهاند داکتر سید خلیل الله هاشمیان ترجمه گردیده است، بنابرین اهمیت مطالب ومحتوای آن بیشتر ازهمه آثاری است که درغیاب مسعود به نگارش گرفته شده اند. دراین کتاب نکات ومطالب بسیاری ازهمکاری وارتباطات مسعودبا KGB وارتش

سرخ درافغانستان دیده میشود وجای تعجب این است که خود مسعود هرگز در رد مطالب آن کتاب، لب نکشوده وحتی درکدام مصاحبه ئی هم به تردید مطالب مندرج درمورد خود اشاره ئی نکرده است.آیا آنچه را ریچاردسن نوشته بود، حقیقت داشت که مسعود نمیتوانست به تردید آن بپردازد و یا اینکه از نظر مسعود این نوشته ها آنقدر بی اهمیت بودند که تصور میکرد کسی به این حرفها توجهی نمیکند و یا اگر توجه کند باور نخواهد کرد. غافل از اینکه این نوشته ها به تاریخ سپرده میشوند وتاریخ برمینای همین بازمانده ها قضاوت وحکم خود را در مورد وی صادر میکند.

آخر چرا یک محقق امریکائی که نه با مسعود کدام رقابت سیاسی، زبانی، تباری ودینی دارد، و نه رقابت جانشینی وسلطه جوئی، خواب راحت را برخود حرام میکند، رخت سفر برمی بندد واز امریکا بلند میشود وبا مصارف خود به روسیه میرود وبا رجال وشخصیت های ذیدخل روسی در جنگ افغانستان مصاحبه هایی انجام میدهد وسپس به امریکا برمیگردد و با مراجعه به اطلاعات واثار متعدد در بارۀ تجاوز شوروی برافغانستان، کتاب مینویسد و آنرا از هرجهت مستند ومستدل ارائه میکند. اواز نوشتن کتابش چه هدفی داشت؟ مگرنه این است که خواسته با اینکارخود حکومت و مردم امریکا وشاید مردم جهان رابا سیاست روسیه آشنا بسازد؟ و نمونه ئی از این سیاست را در ماورای قفقاز وآسیای میانه وافغانستان، دروجود احمدشاه مسعود پنجشیری به نمایش بگذارد؟ اما مسعود چنان مست قدرت وشهرت خود است که با وجود باخبری از محتویات کتاب، حتی یک جمله در تردیدآن اظهار نمیکند. این سکوت میرساند که حرفها وسخنان ریچاردسن امریکائی بی اساس وبدون دلیل وبرهان قوی نبوده است وشاید اگرمسعود حرفی برخلاف مطالب کتاب در مورد خودمیگفت، ممکن بود ریچاردسن از امریکا بلند شود واسناد ومصاحبه های ویاد داشتهای خود را که از رجال وشخصیت های ذیدخل در قضایای افغانستان دراختیار او گذاشته بودند، در جلو مسعود میگذاشت و برای اثبات ادعای خود تا پای میز دادگاه هم با مسعود میرفت و جنرالها واشخاصی راکه درمورد

مسعود به او معلومات داده بودند، به پای میز شهادت رویا روئی با مسعود قرارمیداد. ریچاردسن برای ایقان خود وخوانندگان اثرش حتی باشخص گرباچف رهبراتحاد شوروی سابق نیز دررابطه به همکاری ووابستگی احمدشاه مسعود با سازمان استخبارتی شوروی مصاحبه کرده است وگرباچف بصراحت اظهار داشته است که:« بلی مسعود برای ما کارمیکرده است.» و ریچاردسن این مطلب را ضمن مقالتی دربخش انگلیسی جریدۀ «افغان رساله» درسال گذشته به چاپ رسانده است.بنابرین ریچاردسن برای اثبات ادعای خود، شاهدی چون گرباچف رامیتواند حاضر کند، اما مسعود وهوادارانش برای تردید چنین اتهامی چه کسی را به شهادت خواهند طلبید؟

بروس ریچاردسن در یکی از مقالات خودتحت عنوان(QUID PRO QUO)که درشماره ۱۰۳ مجلۀ آئینۀ افغانستان ونیز در افغان رساله(شماره ۸۴، اپریل ۲۰۰۶) در بخش انگلیسی به چاپ رسیده ، سند دیگری از قلم شارژدافرسفارت امریکا درکابل را در سال۱۹۸۶ پیرامون سازشهای احمدشاه مسعود بدست میدهد و مینویسد: «آقای بروس امستتز Bruce Amstutzشارژدافر وقت امریکا در کابل درکتابی تحت عنوان "افغانستان، پنج سال اول اشغال شوروی" نوشته است: تقاضای مبلغ ۳۵۰ هزاردالر دربدل تجدید قراردادآتش بس سر ازماه فروری ۱۹۸۳، هنگامی که قرارداد آتش بس مذکور در ماه فبروری ۱۹۸۴ خاتمه یافت، مسعود برای انعقاد یک قرارداد جدید سه شرط را به شورویها پیش کرد:

۱- دوبرابر پول سابق،

۲- دوام تماس ومشوره مستقیم باقوماندانان شوروی

۳- تسلط وادارۀ مستقل درۀ پنجشیر توسط خودش(صفحه۲۹۲کتاب مذکور) داکترالکزاندرفیدوتوف Dr.Alexander Fedotov آمر اداره استخبارات اوکراین که بعداً به KGB ضمیمه شد، دریک مکاتبه شخصی مورخ ۲۲نوامبر ۱۹۹۲ افشاء کرده است که یک صاحب منصب KGB موسوم به کرنیل زاکین قدیروف (Col.Zakin Kadyrov)شخصاً مبلغ چندصدهزار دالر نقد را درسال

اول جنگ شوروی منحیث قسمتی از تادیات مربوط به قرارداد آتش بس به احمدشاه مسعود رسانده وتسلیم داده است.(افغانستان، انجام تسلط تروریستی شوروی، ص ۳۷) بروس ریچاردسن می افزاید که به قرار اسنادی که از ادارۀ استخبارات نظامی شوروی افشاء شده، قبل از عقب نشینی سپاه شوروی یک هیات مختلط وزارتهای خارجه و دفاع شوروی زیر نظر وزیر خارجه " شوارد نادزه " و "کریچکوف" و "شینکوف"و "جنرال خارملوف" و "پسکوف" به معیت "کاپیتان رژنوف گوچاروک" به حیث ترجمان هیات، از طریق ارتباطات قبلی که با مسعود قایم شده بود، قراردادی را با احمدشاه مسعود بامضاء رساندند که به موجب آن امنیت شاهراه سالنگ برای عبور سپاه شوروی از طرف احمدشاه مسعود تضمین شده بود ودر بدل این خدمات برای مسعود یک میلیون دالر داده شد. وقتی سپاه شوروی عقب نشینی را شروع کرد درتخطی با آن قرارداد، حملات هوائی وتوپخانه زمینی وراکتی بالای قریه جات واقع دوطرف شاهراه سالنگ انجام داد وتلفات سنگینی به مردم بی دفاع محل وارد آمد، مسعود به ارتباط این حملات توسط مشاور روسی خود نامه ای به سفیرشوروی «ورانتسفVorontsov» فرستاد و او را به اقدامات انتقامی تهدید کرد، مگرحملات توسط سپاه شوروی ادامه یافت ومسعود هیچگونه اقدامی ننمود، چونکه بار دیگر پول زیادی به او داده شده بود. "(آئینۀ افغانستان، شماره ۱۰۲، ص۲۴)

بروس ریچاردسن به استناد کتاب - *I is for Infidel-From Holy War to Holy Terrror*-(صفحه ۱۰)نوشتۀ "کاتی گانون*Kathy Gannon*" که مدت ۱۸ سال درمورد افغانستان مطلب نوشته، در مورد سیاست پشتون زدائی مسعود مینویسد که:« مسعود یک شخص پراگماتیک بود وقراردادهای زیادی با اتحادشوروی امضاء کرد ودرسالهای اول تجاوز واشغال شوروی گروه های قوم پشتون را از دره های متصل به کوه های هندوکش که وطن آبائی اوبود، نابود ساخت تا قدرت وتسلط مستقل خود را درشمال مستقر سازد ونشان بدهد که تاجکها درشمال کشور بی رقیب میباشند.»(آئینۀ افغانستان، شماره ۱۰۱، ص۴۹)

بروس ریچاردسن ازقول جنرال لیاخوفسکی مولف کتاب" تراژیدی وشهامت افغان "(که به زبان انگلیسی ترجمه شده و شامل ۸۰۰ صفحه و ۳۴۰ تصویر از جنگ شوروی درافغانستان است) ودرصفحات ۲۳۰ تا۲۷۴آن کتاب تمام نامه های خصوصی وقراردادهای رسمی احمدشاه مسعود با اولیای امور شوروی درج است... مینویسد که: "احمدشاه مسعود پلان تجزیه افغانستان را از ابتدا روی دست داشت. تا کشور "تاجکستان بزرگ" راتحت زعامت خود تاسیس کند. " (آئینه افغانستان،شماره ۱۰۰، ص۱۲)

* * *

پس از حادثه ۱۱ سپتامبر۲۰۰۱ درامریکا ، مقالات وکتابهای بیشتری در ارتباط به افغانستان وتجاوز شوروی برآن انتشار یافتند ،از جمله میتوان از کتب زیرنام برد :

۱_ بوش درجنگ ، نوشتهٔ ودوارد.

۲_ جنگ های نامرئی، نوشتهٔ ستیف کول(عضو سیا)

۳_ الاشه شکن،نوشتهٔ گری برنتسن(عضو سیا)

۴- *انوشتهٔ کاتی گانون* *is for Infidel-From Holy War to Holy Terrror* ژورنالیست موظف درامور افغانستان.

۵- جنگ بی پایان، نوشتهٔ بهروزخان، نیوزلین۲۰۰۲، *War without End.Behrozkhan,Newsline-March* ۲۰۰۲

۶-افغانستان در پنج سال اول اشغال شوروی، نوشته بروس امستتزشارژ دافرسفارت امریکادرکابل در سال ۱۹۹۶

(Afghanistan,The first five years of Soviet Occupation. Bruce Amstutz. ۱۹۹۶*)*

روزنامه واشنگتن پوست درتاریخ ۲۲ و۲۳ فبروری۲۰۰۴ مطالب دلچسپی به ارتباط فعالیت های CIA در بدام انداختن و یا کشتن بن لادن توسط احمدشاه مسعود به نشر سپرد. نویسنده این مقالات ژورنالیست معروف امریکائی Steve "Cohl" است که مطالب مهمی در مسایل مربوط به افغانستان تا کنون نوشته است. وی مولف کتاب " جنگ های نامرئی تاریخ محرمانه CIA، افغانستان وبن لادن از تهاجم شوروی تا دهم سپتامبر۲۰۰۱ "

(Ghost Wars,The Secret Histori of the CIA,Afghanistan And Bin Ladden,From the Soviet InvasionTo September ۱۰,۲۰۰۱) میابشد.

نویسنده وطن پرست وحقیقت نویس افغان میر عبدالرحیم عزیز، حقایق مهم

وتکاندهنده ای از کتاب «Ghost Wars» (جنگ ارواح)بیرون نویس کرده و درپایان ترجمه مقالات مورخ ۲۲ و۲۳ فبروری واشنگتن پوست افزوده است که برای روشن شدن مسایل وشناختن سیمای اصلی احمدشاه مسعود کمک میکند.دراین کتاب(درصفحه۱۱۴) گفته میشود که احمدشاه مسعود، گلبدین حکمتیار، برهان الدین ربانی وسایرین درزمان ریاست جمهوری سردارمحمدداود به پاکستان فرارنمودند و مورد استقبال زعامت آن کشور قرارگرفتند.نصیرالله بابر رئیس سازمان جاسوسی پاکستان ISI، احمدشاه مسعود را به پنجشیر فرستاد تا علیه رژیم داودخان دست به خرابکاری بزند، اما بعد از ناکامی دوباره به پاکستان فرارنمود. ودرصفحه ۱۹۰ تذکار رفته که مسعودچگونه ماهانه مبلغ ۲۰۰۰۰۰ دالر را بدون اطلاع «ISI» از سیا دریافت میکرده است، زیرا استخبارات پاکستان نیز سخاوتمندانه پول کافی دراختیار احمدشاه مسعود میگذاشت. طبق مندرجات صفحه ۲۱۳، سیا۵۰۰۰۰۰ دالر را بتاریخ۳۱ جنوری ۱۹۹۰ به{برادر} احمدشاه مسعود تحویل داد وآنرا از نزد «ISI» پنهان کرد. در صفحه ۱۹۸کتاب آمده است که «گری شرون» اجنت سیاCIA درپاکستان برعلاوه ۵۰۰۰۰۰ دالرمبلغ ۹۰۰۰۰۰دالر دیگرهم به برادرمسعود،

احمدضیا دربدل خدمات جاسوسی داده بود. در صفحه ۱۲۳آمده است که سازمان جاسوسی انگلیس۶_MI دراوایل دههٔ ۱۹۸۰ با احمدشاه مسعود داخل تماس شده به وی پول، اسلحه و آلات مخابرات تحویل میداد. مامورین سازمان جاسوسی انگلیس به عبدالله وزیر امورخارجه درس دادند تا بتواند برای احمدشاه مسعود وسازمان جاسوسی انگلیس(۶_MI) ترجمانی نماید. سازمان جاسوسی فرانسه نیز به مسعود کمک قابل توجهی میکرد.

اکنون برویم بر محتوای مقالات ۲۲ و۲۳ فبروری روزنامه واشنگتن پوست که جناب داکتر میر عبدالرحیم عزیز مطالب مربوط به احمد شاه مسعود باCIA را از آن روزنامه ترجمه کرده ودر افغان رساله (مارچ_اپریل ۲۰۰۴) به نشر سپرده است.

آقای داکترعبدالرحیم عزیز با اتکا به روزنامهٔ واشنگتن پوست مینویسد:«یک

تیم از کارکنان سیاCIA درماه اکتوبر ۱۹۹۹ از مرکز ضدفعالیت های تروریستی این اداره بسوی دوشنبه مرکز تاجیکستان پروازنمودند. این تیم به اسم مستعار ۵_Jawbreaker(الاشه شکن)یاد میشد که بوسیله ریچRich، آمرشعبه بن لادن درCIA ، رهبری میگردید. ریچ یک کارآزموده درسازمان امنیت امریکا یعنیCIA شناخته میشد که قبلاً درالجزایر وسایر کشورهای جهان سوم هم ایفای وظیفه کرده بود. ایشان در یکی از میدانهای دورافتاده دوشنبه فرود آمدند وبعد ذریعه یک هلیکوپتر روسی بسوی قله های باریک و پربرف شمال افغانستان سرازیرشدند. هدف این بود که روابط جنگی وجاسوسی را با احمدشاه مسعود رهبر جنگجویان ژولیدهٔ ائتلاف شمال احیاء نموده تا مشترکاً علیه بن لادن مبارزه نمایند. رهبر تیم CIA به احمدشاه مسعود گفت:ما یک دشمن مشترک داریم بیائید باهم همکاری نمائیم....

کوفر بلیکKoferBlackرئیس مرکز ضد جاسوسی امریکا امید وار بود که احمدشاه مسعود بن لادن راکشته و یا دستگیرکرده بغرض محکمه تحویل خواهد داد.

دریکی از خانه های تاریک دره پنجشیر درماه اکتوبر ۱۹۹۹، احمدشاه مسعود به اعضای هیئتCIA یعنی «الاشه شکن» گفت که وی از دل وجان علاقمند به همکاری باCIA میباشد ، اما در مورد محدودیت خود ذکرکرد.احمدشاه مسعود به این نکته اشاره نمود که بن لادن اکثر اوقات را درقندهار سپری مینماید ،لاکن بعضی مواقع به جلال آبادهم سفر میکند که نزدیک به خطوط ائتلاف شمال است. احمدشاه مسعود ار طریق ترجمانش عبدالله که فعلاًبحیث وزیر خارجه نظام انتقالی ایفای وظیفه میکند ، به هیئت گفت: پالیسی امریکا نسبت به افغانستان محکوم به شکست خواهد شد. امریکا تمام توجه خود را بر بن لادن وهمکاران وی متمرکز ساخته درحالی که معضله وسیع تر ازاین است که شما فکر میکنید. درمورد طالبان چه؟ در مورد حامیان طالبان در دستگاه جاسوسی پاکستان چه؟ وبالاخره در مورد کشورهای کمک دهنده آنها یعنی عربستان سعودی وامارات متحده عربی چه؟ حتی اگر ما دراجرای اوامر تان موفق گردیم، این همکاری معضله بزرگتر راحل نخواهد کرد. مامورین سیا به احمدشاه مسعود گفتند ، ما با انتقادات شما موافق استیم، لاکن ما دساتیر دیگری داریم که بایست عملی نمائیم... سیا CIAبار اول درسال ۱۹۸۳ به مسعود کمک نمود ،اما رابطه آنها نسبت اتکای CIA بر پاکستان در جریان جنگ های افغانها علیه شوروی برهم خورد. سازمان جاسوسی پاکستان(ISI)از مسعود نسبت اینکه وی علیه گلبدین حکمتیار به جنگ اقدام کرده نفرت عمیق داشت. گروه تندروان حزب اسلامی حکمتیار از حمایت خاص پاکستان درآن وقت برخوردار بودند. رابطه مخفی CIA با احمدشاه مسعود درسال ۱۹۹۰ در مورد مبلغ ۵۰۰۰۰۰ دالر به سردی گرائید. گری شرون(Gary Schroen) یکی از ماموران CIA مستقر دراسلام آباد این مبلغ را به برادر مسعود(احمدضیا) تحویل داد به این اطمینان که احمدشاه مسعود باید قوای رژیم مارکسیستی افغانستان را در امتداد شاهراه سالنگ مورد حمله قراردهد. اما قوای احمدشاه مسعود از جا تکان نخورد. «گری شرون» وسایر مامورینCIA معتقد شدند که مسعود و برادرش مبلغ ۵۰۰ هزار دالر را ماهرانه دزدیدند ، اما حینی که گری شرون در ۱۹۹۲ به کابل آمد ، مسعود به وی گفت که

او۵۰۰هزار دالر را نگرفته است. یعنی پولی را که «گری» به برادر مسعود تحویل داده بود بدست احمدشاه مسعود نرسیده بود ،حقیقت راخدا میداند.

گری دوباره مسعود را در بهار ۱۹۹۷ در مرکز جدیدش درتالقان دید. درین وقت طالبان کابل را متصرف شده واحمدشاه مسعود را به مناطق شمال رانده بودند.احمدشاه مسعود غرض جلب توجه امریکا در مجادله علیه طالبان حاضر به هرنوع همکاری باCIA شد و شروع به خریداری راکت های ستنگربرای CIAدرشمال کشور کرد. وی همچنان موافقه نمود که از محل اختفای بن لادن به CIAاطلاع دهد. تیم های خفیه CIA با آلات جاسوسی واعطای مبلغ ۲۵۰ هزاردالر درهرملاقات به دید و بازدید مسعود در درهٔ پنجشیر آغاز کردند. نام رمز دسته اول «نالت۱_۱ Nalt» بود که درسال ۱۹۹۷ ذریعه هلیکوپتر مسعود از دوشنبه بسوی پنجشیر پرواز نمودند.سه تیم دیگر هم درتابستان ۱۹۹۹ داخل پنجشیر گردیدند وآلات جاسوسی را غرض تعقیب مخابرات رادیوئی طالبان دراختیار مسعودقراردادند. علی الرغم شک و تردید ادارهٔ کلنتن در مورد احمدشاه مسعود ،CIA رابطهٔ خود رابا وی عمیق ترساخت.با وجود حیوانیت ووحشی گریاحمدشاه مسعود، اداره کلنتن آماده شدتا با مسعود درمسایل مروبط به جاسوسی همکاری نماید، اما حاضر به مسلح کردن ائتلاف شمال نگردید. بعضی از اعضای اداره امنیت ملی قصر سفید با یاد آوری از عملیات نا اجرای شاهراه سالنگ، ازاین هراس داشتند که احمدشاه مسعود چند بار دیگرپولCIA را گرفته اما کاری انجام ندهد ، درنهایت اداره امنیت ملی، همکاری با مسعود را تصویب کرد.

چند ماه بعداز پروازهای متناوب تیم۵_Jawbreaker،مرکز ضدجاسوسی CIAاطلاع بدست آورد که بن لادن دریکی از کمپ های القاعده در درونته(نزدیک جلال آباد) رسید. دراین کمپ ، القاعده یک مکتب غرض تربیه کدرنخبه تاسیس نموده وحتی مصروف ساختن اسلحه کیمیاوی بود. CIA سیا آلات جاسوسی به خطوط جنوب مسعود ارسال نمود و عمال مسعود با کمک کارکنان CIA سیا، یک محل مشاهداتی رابرای نظارت کمپ بن لادن تاسیس

کردند. مسعود یک تعداد از راکت های،کاتوشای روسی را برقاطرها بار نمود وبا کماندوهای خود به تپه های مافوق کمپ بن لادن در درونته فرستاد. احمدشاه مسعود طور فریب آمیز به CIA اطلاع داد که کمپ بن لادن را با آتش راکت درهم خواهد کوبید. با وجود مخالفت مامورین سیاCIA با این ماموریت نظر به دلایل مختلف، مسعود ادعا نمود که کمپ درونته را مورد حمله راکتی قرارداد. اما سیا CIAبعداً فهمید که چنین اتفاقی نیفتاده ومسعود حتی یک راکت هم بسوی کمپ بن لادن پرتاب نکرده است. سیاCIA یک بار دیگر به مکر وفریب مسعود آگاه گردید....

{بعد از حمله تروریستی بر کشتی امریکائی دراکتبر۲۰۰۰در بندرعدن} سیا CIAمجدداً به مسعود رجوع کرد و کمک های وسیع تر وکشنده تری دراختیار مسعود قرارداد. برعلاوه پول نقد غرض اعطای رشوه به قوماندانان ومقابله با ثروت روز افزون طالبان با پول عرب،مسعود به لاریها، هلیکوپترها، اسلحه خفیفه، مهمات، لباس، غذا و شاید هم گلوله و توپخانه ضرورت داشت. مسعود به طیارات جنگی ضرورتی نداشت و تانک هم مطرح نبود. قیمت تمام شد این نوع کمک های مخفی بین ۵۰ تا۱۵۰ میلیون دالر تخمین میشد ومربوط بود به اینکه قصر سفید تا کدام اندازه از خود اشتیاق و حرارت نشان میداد. طبق این پلان سیا CIA یک مرکز دایمی در درۀ پنجشیر تاسیس کرد و ریچRich، آمرشعبه بن لادن مناقشه نمود که مامورین سیا بایست طور دایم درآن منطقه باشند وبا عمال مسعودهمکاری نمایند. سیا میخواست بی اعتمادی را که نسبت به احمدشاه مسعود در مورد پول خوری اش خلق شده بود از بین برده و روی این منظور در نظر داشت که کارکنان سیا مستقیماً داخل صحنه شده وبا ائتلاف شمال در بدست آوردن معلومات از محل اختفای بن لادن همکاری نمایند.آنها نمیخواستند که این بارهم فریب احمدشاه مسعود را خورده و به یک حالت خجالت آور دیگری مانند قضیه درونته مواجه گردند.

درسال ۲۰۰۱هنگامی که مسعود درفرانسه دعوت شده بود تا درپارلمان اروپائی صحبت کند، «گری شرون» و«ریچ» به پاریس مسافرت کردند تا به مسعود

اطمینان دهند که با وجود مشکلات در واشنگتن مشتاقانه مایل اند تا مبلغ چهار صد هزار دالر را طور منظم درقبال تبادل معلومات جاسوسی به احمدشاه مسعود اعطا نمایند. مسعود با پذیرفتن این پول ووعدهٔ همکاری جاسوسی به آهستگی به ماورین CIAگفت: اگر امریکا کاری برای وی انجام ندهد ، وضعش کاملاً خراب شده و مقاومتش هم بزودی درهم خواهد شکست. احمدشاه مسعود همچنان به خبرنگاران درشهر اشتراسبورگ فرانسه گفت که اگر امریکا ما را کمک ننماید ، این تروریستها امریکا واروپا را صدمه خواهند زد.

درسپتامبر۲۰۰۱ مامورین امنیت مسعود به مرکز ضد تروریستیCIA اطلاع دادند که دو ژورنالیست تلویزیون عرب ازسوی کابل خطوط ساحوی ائتلاف شمال را عبور نمودند. تبادلهٔ معلومات بین مسعود وCIA متمرکز براعراب وخارجیان درافغانستان بود ، اما این دو ژورنالیست عرب مورد علاقه شعبه ضدجاسوسی CIA واقع نشد.»(رک: سایت افغان_جرمن آنلاین) وسرانجام درتاریخ ۹ سپتامبر۲۰۰۱ احمدشاه مسعود توسط همان دو ژورنالیست گماشته شده از سوی القاعده ترور شد و دو روز بعد از ترور مسعود ، حادثهٔ تکاندهندهٔ ۱۱ سپتامبر رخ داد که به مرگ بیش از سه هزار امریکائی و سرنگونی برجهای تجارت جهانی درنیویارک وتخریب بخشی از وزارت دفاع امریکا در واشنگتن انجامید.

با کمی مکث برآنچه گفته آمدیم میتوان دریافت که: نکته مهم در این گزارش، استخدام مسعود از سوی سیاCIA در ۱۹۸۳یعنی یک سال بعد از اعلام همکاری مسعود باGRU(استخبارات نظامی شوروی) است، مگراین آمادگی مسعود باCIA از سوی ISI پاکستان برسرمخالفت مسعود با رهبرحزب اسلامی برهم میخورد. و بار دیگرسیا درسال ۱۹۹۰ با پرداخت مبلغ ۵۰۰۰۰۰ دالر به برادرمسعود در پاکستان از او میخواهد تا شاهراه سالنگ را بر روی قطار های اکمالاتی رژیم کابل ببندد ، اما چون مسعود با سپاه چهلم قشون سرخ ووزیر دفاع رژیم کابل معاهده ای را امضا کرده بود که بر قطارهای اکمالاتی از سوی افراد اواقدامی صورت نگیرد ،لذا مسعودهیچ حرکتی علیه رژیم در سالنگ نکرد و

بنابرین پنجصد هزار دالرپول سیاه به هدر رفت.در کتاب «جنگهای نامرئی» (درصفحه ۱۹۸) آن تذکررفته است که گری شرون علاوه بر۵۰۰هزار دالر مبلغ ۹۰۰هزار دالر دیگر هم به برادر مسعود پرداخته بود. طبیعی است که سیا CIA دیگر نمیتوانست به قول و قرارهای مسعود اعتماد کند و بنابرین روابطش را با مسعود قطع کرد. درسال ۱۹۹۷سیاCIA دوباره به مسعود رجوع میکند تا در دستگیری بن لادن آنها راکمک نماید. اکنون که مسعود کابل را از دست داده و درتالقان مستقر است، حاضر میشود باسیا دراین راه گام بردارد ، بشرط آنکه امریکا نیز برپاکستان وکشورهای عربی فشار وارد نماید تا دست از حمایت طالبان بردارند ، اما سیا آنرا خارج از حوزه ماموریت خود وانمود میکند ، ولی با پرداخت مبلغ ۲۵۰ هزار دالر درهرملاقات به مسعود از او میخواهند تا آخرین دستگاه های جاسوسی را درخطوط نزدیک به درونته، جایی که گفته میشد مرکز تربیوی القاعده و ساختن اسلحه کیمیاوی در انجا صورت میگیرد ، نصب واز طرف افراد سیا کنترول گردد. مسعود آن را می پذیرد و بعد با انتقال چند قاطر راکت برکوه های مشرف به درونته به سیا گزارش میدهد که کمپ القاعده را در درونته نابود کرده است، حالانکه سیا از طریق کانالهای خصوصی دیگر اطلاع بدست آورد که مسعود اصلا دست به چنین کاری نزده است واین دومین باری بود که سیا گول مسعود را خورده و پولش را باخته بود.

سیا برای سومین مرتبه به مسعود رجوع کرد ، دراین مرتبه با قبول این امر که می بایستی اعضای سیاCIA در پنجشیر بصورت دایم حضور داشته باشند ، به مسعود کمک های پولی وتسهیلات دیگری وعده داده شد که قمیت مجموعی آن کمکها از۵۰ تا ۱۵۰ میلیون دالرمیرسید وچنین مبلغی را باید قصر سفید تصویب میکرد ، که به وعده های مسعود باور نداشت.این وعده ها توام بود با پرداخت ماهانه چهارصد هزار دالر که از طرف گری شرون وریچ به مسعود در اشتراس بورگ فرانسه در بدل تبادل اطلاعات مخفی در مورد بن لادن از سوی مسعود وعده داده شد. اما انسان نمیداند که آیا سیا میخواست این بار هم به مسعود پول ومهمات جنگی کمک کند ، یا اینکه با استقرار اجنت های سیا در درۀ پنجشیر

زمینه نابودی مسعود رافراهم کنند وانتقام گول خوردن های خود را از مسعود بکشند؟

از بقیه داستان مسعود وسیا، به این نتیجه میرسیم که مسعود، زیرکانه باچندین سرویس استخباراتی،از قبیل: **ISI** پاکستان ،**CIA** امریکا، **KGB**شوروی، سازمان اطلاعات مخفی انگلیس**MI-۶**، سازمان اطلاعات مخفی فرانسه، همکاری داشته است، واما در پیوندبا سیا میخواسته بن لادن را دربدل یک پاداش بزرگ (طرد طالبان وقرارگرفتن خودش بجای شان) شکارکند، ولی چون سیا دراین مورد تعهدی به وی نمیداد، مسعود هم اطلاعات کجدار و مریزی دراختیار اجنت های سیا میگذاشت و بالاخره مشتش نزد سیا باز ومعلوم گردید که با وجود گرفتن پول از سیا، آنها را فریب میدهد. به نظر میرسد که سیاهم عوض آن همه پول و وقت کشی وخجالت زدگی، ضربهٔ خود را بصورت غیر مستقیم واحتمالاً توسط نزدیکانش برمسعود وارد کرده باشد وعاقبت با نابودکردن احمدشاه مسعود از صحنه سیاسی ونظامی افغانستان ، مسئولیت ترور وی به گردن دوتن ژورنالیست عرب تبارافتاد که بااو یکجا نابود شدند.

بدینسان دیده میشود که «شیر پنجشیر» کسی نبوده، جز یک عنصر وابسته به بیگانه گان که بخاطر شهرت ورسیدن بقدرت بسی از مجاهدین تنظیمهای رقیب ونیز هزاران کس ازشهریان بیگناه کابل را خانه خراب و سر به نیست کرده است وسرانجام خودنیزقربانی این جاه طلبی مفرط خود شد. افزون بر آنچه گفته آمدیم، لکه سیاه دیگری که بر دامن مسعود دیده میشود غارت صدها وهزاران تن لاجورد ولعل وزمرد وسنگ های قیمیتی از کوه های پنجشیر وبدخشان است که توسط افرادشورای نظار از معادن افغانستان که سرمایه ملی است و به تمام ملت تعلق دارد ،بدون هیچگونه مجوز قانونی بیرون کشیده شده و دربازارهای پاکستان وفرانسه ودبی وکشورهای عربی وسویس وایتالیا وتایلند وغیره به فروش رسیده وپول آن به حسابهای مسعود وربانی ریخته شده است.باری در عهدحکومت داکترنجیب الله، فیلمی از غارت وقاچاق معادن افغانستان توسط دلالان شورای نظار وجمعیت اسلامی درکابل به نمایش گذاشته شد ،آیا آن روز

فرانرسیده تا در این مورد پرس وپال صورت گیرد وعاملین را اگرحضوردارند ویا غایب اند ، محکوم کنند تا درس عبرتی باشد برای دیگردزدان ثروتهای ملی.

اخیرا دستگیر پنجشیری ًدر مقالت کاملاً ضد« ملی» وضد «افغانی» (درسایت آریائی) خواندم که نوشته بود: «من باور دارم که همه معادن زمرد ، لاجورد ، یاقوت،آهن،مس،آبهای مست وخروشان عناصر طبیعی، میراثهای تاریخی، فرهنگی وبیک سخن ثروتهای مادی فرهنگی تاریخی زیر زمین وروی زمین افغانستان ، به همه گروههای قومی واقلیتهای ملی ومذهبی ساکن وطن واحد و تجزیه ناپذیر ما تعلق میگیرد وثروتهای مادی وفرهنگی سرشار مردم ما اند.» اگر او به این قول خودصادق است، چرا به عنوان یک عنصر وطنخواه، براین غارت آشکار ثروتهای ملی که از سوی شورای نظار به تاراج برده شده، اعتراض نمیکند ؟آیا این خاموشی شان جز ترس از دشمنی باسران شورای نظار و یا رعایت حال وطنداران پنجشیری اش معنی دیگری میتواند داشته باشد؟ آیا از نظر ایشان سایر اقوام کشور هم اجازه دارند تا منابع طبیعی زیر زمین وروی زمین را که در محل سکونت شان قرار دارد ، به بهانۀ ضعف حکومت مرکزی غارت کنند و به خارج انتقال داده بفروشند وپول آن را در حسابهای شخصی خود بریزند ؟

اکادمیسین پنجشیری، تخمین زده میتواند که از تونلی که بطول ۵-۶کیلومتر در دل کوه های لاجورد بدخشان توسط شورای نظار وجمعیت کنده شده، چه مقدار لاجورد غارت شده و پول آن به حساب کدام اشخاص سرازیر شده است؟ واگر این کارها بدون مجوزقانونی خودسرانه صورت گرفته باشد ، نام این دستبردها را خیانت به ثروتهای ملی میدانند یا خدمت به شورای نظار؟ این همه غارت ثروت های ملی و تاراج گنجینه های فرهنگی برای سران شورای نظار کافی نبود که سرانجام لقب قهرمان ملی را هم از چنگ ملت غارت کردند وآن را به نام کسی پیوند زدند که با هیچ معیارقانونی، انقلابی، کودتائی، جهادی،جز با معیار غارت ودزدی برابر نیست.

درمقاله ای تحت عنوان "جمعیت اسلامی وشورای نظار را بیشتر بشناسیم "بقلم بریالی دُربابائی می خوانیم که:« در مورد غارت و فروش لاجورد و سایر سنگ

های قیمتی و مواد کار آمد صنایع کیهانی؛ مثل زمرد توسط مسعود وباند وطن فروشش، می باید از گزارش« اسوشیتدپرس » مورخه۱۰ سپتمبر۱۹۸۱ نقل کرد: «دراگست ۱۹۸۰ مسعود به کان زمرد درهء خنج دست یافت»؛ ویا از مجله«جیمزوجیمولوژی» شماره ۲۷بهار۱۹۹۱، صفحات ۲۲ تا ۳۹ که در بخشی از آن این خبر درج شده: «در آمد سالانهٔ احمد شاه مسعود از راه فروش لاجورد، کوارتز و سنگ های گرانبهای دیگر به یک صد میلیون دالر امریکایی می رسد»؛ « احمد شاه مسعود و انحصار گری پنج هزار کان لا جورد و زمرد در دره پنجشیر.»(سایت دعوت نت ،اگست ۲۰۰۲)

باری آقای داد فراسپنتا(وزیرخارجه وسابق یکی از مشاورین پریزدنت کرزی)، در یک اجتماع مردم بر قبر مرحوم غبار گفته بود: "آن کوهستانی سنگ فروش نمی تواند قهرمان ملی شود. " منظور آقای سپنتا احمدشاه مسعود بود که بعدها در نشرات برون مرزی واز جمله در هفته نامه امید سروصدای فراوان ایجاد کرد وبا الفاظ بسیار رکیک و بازاری برشخصیت سپنتا تاخت وتاز صورت گرفت.

یکی از باشندگان کابل(جعفرعطایی) در مورد مسعود نوشته میکند:«....احمد شاه مسعود ، جنگسالاری بود که شخصیت و اندیشه او در میان انفجار و خون ، کشتن و کشته شدن ، زخم زدن و زخم دیدن، کمین گرفتن و کمین خوردن و حمله و گریز شکل گرفته بود .... پایبندی مسعود به استقلال کشور نیز توهمی بیش نمی باشد. مسعود ، بعد از سقوط نجیب ، اولین رهبر جهادی بود که روابطش با روسیه را در همه ابعاد تحکیم نمود... {و} به مهرهٔ سیاسی- نظامی روسیه تبدیل شد ، همان روسیه ای که در دید عموم مردم کشور به تجاوزگری و قتل عام یک و نیم میلیون انسان در افغانستان متهم می باشد .

مسعود و اطرافیانش در فردای سقوط نجیب و آغاز درگیری های گسترده میان مجاهدین، هوشیارانه کوشیدند تا افکار عامه مردم کشور، به خصوص جامعه تاجیک را از دشمنی با روسیه ، متوجه پاکستان بسازند. پر واضح است که دخالت پاکستان در امور کشور و نقش آن کشور در ویرانی وطن ما محکوم و روشن است. اما چرا باید نقش روسیه در ویرانی کشور و اشغال وطن از سوی

مسعود نادیده گرفته میشد ؟ چرا مسعود در برابر کشوری کرنش می کرد که مسوول بخشی از بدبختی های مردم کشور ما می باشد ؟

مسعود در دو و نیم دهه جنگ در افغانستان، بر روی هر مخالفش آتش گشود و سنگر گرفت. خون های بیگناه بسیاری را به زمین ریخت. خانواده های بسیاری را داغدار ساخت. غرب کابل را با خاک یکسان نمود تا سردار بزرگ تاریخ جامعه اش گردد ، اما در لحظه مرگش ، جز ویرانی ، شکست ، آرزو های بر باد رفته، دشمنی و نفاق وسیع میان اقوام کشور، دست آورد دیگری نداشت. مسعود در هنگام مرگ ، به پایان خط جنگ هایش رسیده بود. در آخرین روز های حیاتش، چون آغازین روز های جنگ در پنجشیر، به مغاره های کوه و دره های ژرف پنجشیر و بدخشان پناه برده بود. با این تفاوت که دیگر آن جوان کوسه با کلاه نورستانی نبود ...او به عنوان سمبُل جنگ و ویرانی و انحصار طلبی در کشور، نمی توانست قهرمان دیموکراسی، عدالت سیاسی و ... نیز باشد. پیوند دموکراسی و مسعود، پیوند آب و آتش خواهد بود، که یکی حیات می دهد و دیگری می سوزاند.» (سایت پیام وطن وافغان_ جرمن آنلاین، مارچ۲۰۰۶)

آقای حسین شکوهی نیزدرمقاله ای مینویسد:« مطبوعات پشتیبان مافیای شورای نظار و جمعیت مدعی است که گویا آنها عامل اصلی شکست اتحاد شوروی در افغانستان بوده اند(یک فکاهی بی خنده !)آقای مسعود خود موقعی که در تخار بود اعتراف کرد که فقط **هشت هزار نفر** طالب و پاکستانی علیه او میجنگند.این آقایان که شکست اتحاد شوروی را نتیجه جنگ خود و قوماندان مظلوم همیشه فراری شان میدانند ، از خود نمیپرسند که این چگونه است که شکست دهندگان یک ابر قدرت در مقابل هشت هزارنفر طالب و پاکستانی از اراضی شمال بی خبر و نا آشنا ، چنان ترس بر ایشان غلبه میکند که ساحل دریای آمو(منطقه خواجه بهاوالدین) را برای فرار امن ترین جای برای خویش می یابند. جنگ مسعود در واقع، دفاع مافیای سنگهای قیمتی(لاجورد وزمرد) در درجه اول، و در درجه دوم مافیای موادمخدر شمال، برای حفظ منافع خود در مقابل مافیای مواد مخدر در جنوب و شرق کشور بود که در آغاز گلبدین در راس آن بود

و بعدا طالبان تیکه داری آن را بدوش گرفتند.»(داکتر اسپنتا وهستری تمامیت خواهان، سایت افغان-جرمن آنلاین)

آقای عرفان در مقاله ئی تحت عنوان " **سنگفروش یا قهرمان ؟» مینویسد:** «افسر ارشد سی آی ای مایکل شیوور در کتاب خود ـ از دیدگاه دشمنان ما ـ و مقام ارشد سی آی ای (گیری شرودر) که بزبان دری و پشتو خوب تکلم مینمود در کتاب خود ـ نخستین دخول ـ و همچنین ایدیتر روزنامهٔ واشنگتن تایمز، (ستیو کول) در کتاب خود ـ جنگ های ارواح ـ این راز ها را افشأ ساخته اند) همین بازی دوطرفهٔ جنگسالار مسعود بود که موجب قتل او گردید. "(افغان رساله، شماره ۷۹)

این نوشته های انتقاد آمیز واین کتاب های معتبر ومقالات متعدد دیگر در مورد مسعود ، تمام امیدها وآرزوهای مرا بخاطردریافت چهره های که بتوان از آنها به عنوان شخصیت های مستقل ملی و غیر وابسته به سازمانهای استخباراتی کشور های منطقه یادکرد، برباد داد. و بنابرین با دریغ وافسوس میخواهم یادآورشوم که جنگ افغان- شوروی، برخلاف جنگ های اول ودوم وسوم افغان و انگلیس، هیچ شخصیت برازندهٔ ملی در دامن خود پرورش نداد تا عملکرد وتدبیر ودرایتش درسی برای تاریخ کشور والگوئی از خود گذری ومیهن دوستی برای نسل های آینده وطن باشد. تمام رهبران و قوماندانان تنظیمهای جهادی متاسفانه درسازمانهای جاسوسی کشور های منطقه متعهدانه راجستر شده بودند و پس از سقوط دولت مورد حمایت شوروی، بدستور کشورهای حامی خود درمسابقه ویرانی وطن وکشت وکشتار هم میهنان خود شرکت جستند. به همین خاطر است که باو جود دوملیون شهید ، تخمین یک میلیون معیوب، پنج میلیون آواره، کشورما از آزادی وثبات و امنیت بهره مند نشد. واگرحادثه ۱۱ سپتامبر رخ نمیداد و جامعه بین المللی در یک ائتلاف وسیع به بهانهٔ مبارزه با تروریزم، کشورما را از چنگ آدم کشی و ویرانگری تنظیمهای جهادی وطالبانی نجات نمیداد وبا قربانی دادن فرزندان خود ثبات نسبی را در میهن ما برقرار نمی ساختند ، خدا میداند که سرنوشت وطن ما که تا لبهٔ نابودی کشانیده شده بود ،از دست این رهبران وجنگ سالاران سفاک بکجا می کشید ؟ ویرانه های شهرکابل،

سند سنگ دلی وشقاوت وبی کفایتی همه رهبران وفرماندهان جهادی است. پس قهرمانان جنگ افغان- شوروی، را نباید از میان رهبران تنظیمها وقوماندانان تنظیمی جستجو کرد.

قهرمانان جنگ افغان - شوروی، آن سپاهیان گمنامی اند که تاریخ میهن نه نشانی ازگور آنها دارد و نه نامی درحافظهٔ خود. با این وضعیت واین برداشتها ازمدتها بدینسو برآن بودم تا به تجدید نظر کتابم بپردازم، اماشوربختانه تا کنون چنین فرصتی بمن دست نداد. بنابرین من این نوشته را به عنوان تکمله ای بر صفحات ۱۸۸-۱۹۱ کتابم پیشکش خوانندگان ارجمند میکنم.

پایان ۱۴می ۲۰۰۶

مقاله هجدهم

سیاست بی اعتنائی بزرگ منشانهٔ نویسندگان پشتون

چند روز پیش مدیر آگاه ووطن دوست " افغان رساله " دومطلب تند وهیجان زده را توسط پست الکترونیکی برای عده ای از نویسندگان سرشناس افغان ارسال کرده بودند ، که یکی از آنها فراخوان هذیان گونه یی بود از جانب دست اندرکاران سایت "خاوران" بر ضد ایجاد مکاتب پشتو درکابل، ودیگرش توهین نامهٔ متعفنی بود از (وبلاگ درویش دریادلی) دربارهٔ قوم پشتون. درویش دریادلی مطلبی زیرعنوان "فاشیزم پشتونی و بی ننگ های غیر پشتون "نوشته است:

"پادشاهی و فرمانروایی پشتونها در سر زمین پاک خراسان در مدت دو صد و پنجاه سال با تجاوزگری، اشغالگری ، کشتار ، ظلم ، خودکامه گی ، چپاول ، تاراج ، فریب و غداری همراه بوده است. چهره ها عوض و رنگ ها دگرگون شده اند ، اما ماهیت هدف ها و جانمایه ای عمل شان از آغاز تا امروز یکی است :حاکمیت پشتون، قیمومیت دیگران....

از گذشته ها که درگذریم ، در همین ده سال اخیر ، ما شاهد جنایات بیشمار فاشیزم پشتونی بوده ایم ولی محافظه کاران و جبونان و بی ننگ های ما نه تنها که در برابر آن دم برنیاورده اند ، بلکه " شکر خدا " را هم گفته اند .

اگر طالبان آمدند و با همکاری و همدستی اوغان ملتی ها و سور خلقی ها ،

مردمان غیر پشتون را در مناطق مختلف قتل عام و تاراج کردند ، مردم را خسی(خصی) ساختند ، زنان مردم را با خود بردند ، به کودک و پیر و جوان شان رحم نکردند ، شهر و قریه و دهات شان را به آتش کشیدند ، بی ننگ های ما گفتند : الحمدالله ، صدای تان را نکشید که وحدت ملی خراب می شود و در بین ملت نفاق می افتد !

اگر پس از طالبان ، بازهم اوغان ملتی های فاشیست توسط امریکا به قدرت نصب شدند و در هر قدم صد ها خیانت و غداری را مرتکب شدند ، سرود ملی را پشتو ساختند ، ظاهر کل را بابای ملت جا زدند ، در قانون اساسی ده ها مساله ای ضد ملی را وارد کردند ،در تعیین وکلا و وزراء هزار منافقت نمودند ، وزارت ها و کرسی های مهم و سرنوشت ساز را یکی به دنبال دیگر اشغال نمودند ، هرچه پشتونیست از هر حزب و تنظیمی که بود از هر طرف جمع کردند ، برنامه های زبانی و قومی خود را هر روز به شدت عملی می سازند ، افراد مربوط به اقوام غیر پشتون را از همه جا می رانند ، کورس های پشتو دایر می کنند ، کتاب های درسی مکاتب را در بخش های مختلف به زبان پشتو می سازند ، کار پشتونیزه کردن اوغانستان را در تمامی عرصه ها با حیله گری و غداری به شدت پیش می برند ، غیر پشتون ها را خلع سلاح کردند ، خلع قدرت کردند ، از همه امور دور ساخته راهی استند ، چه در خارج و چه در داخل کشور همه امور زنده گی اجتماع افغانستانی را در دست خود گرفته اند ، مسجد در دست فاشیست های پشتون ، مکتب در دست فاشیست های پشتون ، رادیو در دست شان ، تیلویزیون در دست شان ، نشرات کاغذی و انترنتی در دست شان ، زبان را برای ما تعیین می کنند ، هویت را برای ما تعیین می کنند ، تاریخ را ، گذشته را ، امروز را ، آینده را ، همه و همه را برای ما تعیین میکند و ... ، بی ننگ های ما میگویند : الحمد الله ، چه خوب شرایطی است ، هوش کنید که در برابر فاشیزم پشتونی صدای تان را برنیاورید که وحدت ملی خدشه دار می شود و ما بدنام می شویم ، حوصله ، گذشت ، خاموشی ، تسلیم ، مرگ ، بهتر است از حق خواستن و حق گفتن !

وقتی حرفی بزنی ، وقتی حق را بگویی ، وقتی در برابر فاشیزم وحشی

پشتونیست ها صدای اعتراض را بلند نمایی ، وقتی بگویی که ما پشتون نیستیم ، نه جد ما پشتون بودند ، نه آبای ما پشتون بودند ، ما پشتون نمی شویم ، ما را بگذارید که با هویت و شخصیت ملی و تاریخی خود زنده گی کنیم ، ما دیگر نمیخواهیم تحت سلطه و شکنجه و ظلم فاشیزم پشتونی زنده گی کنیم ، برای ما حق نفس کشیدن بدهید ، وطن تنها از پشتون ها نیست ، دیگران هم حق زنده گی دارند ، دیگر افسانه واهی " پشتون اکثریت است " را در گوش ما نخوانید و ... ، وقتی این سخنان را بگویی و بنویسی ، قبل از همه همین جبون ها و بی ننگ های خودی بر تو می تازند ، با فاشیستهای پشتون همصدا می شوند و برای خفه ساختنت راه ها و چاره ها می جویند. پند ، اندرز ، نق زدن ، فشار های گوناگون ، دسیسه ، مضری ، شیطنت ، ترور شخصیت و صد منافقت دیگر را میکنند تا خاموشت سازند !

اگر یکبار بیخ فاشیست ها محکم شود و جریان به گونه ای که آنها میخواهند پیش رود ، اینبار کاری خواهند کرد که عبدالرحمن خان و هاشم خان و محمد گلخان مومند و حفیظ الله امین و ملاعمر را از یاد ببریم.

این دسته های گوناگون فاشیست های پشتونیست که امروز بر سر اقتدار هستند ، این کرزی ها ، احمد زی ها ، انورالحق احدی ها ، حنیف اتمر ها و همفکران و همرزمان شان ، با وسایل و امکانات و تیوری ها و برنامه ها و نیرنگ های خیلی همه جانبه و گسترده و اساسی به میدان آمده اند و آنچه را که در دوصد و پنجاه سال نتوانستند به صورت کامل عملی سازند ، انجام خواهند داد . اینها صدها مرتبه شوونیست تر ، سیاه اندیش تر ، مکار تر ، غدار تر ، خطرناک تر ، عقده ای تر ، پُر کینه تر ، بیرحم تر ، شیاد تر و خاین تر از پیشکسوتان فاشیست خویش می باشند . اگر اینها موقع لازم را بیابند ، اگر در برابر اینها مقاومت و مبارزه جدی و همه جانبه صورت نگیرد ، اگر ما هوشیاری و آگاهی و سازماندهی و امکانات مناسب را نداشته باشیم ، اگر ما خواب و بیتفاوتی و کرختی و ترس و جبونی را از خود دور نکنیم، اگر ما قاطعانه، آگاهانه و شجاعانه در مقابل فاشیزم نرزمیم، روزگار ما سیاهتر و رقت انگیز تر خواهد شد ..... "نوشته شده

توسط درویش دریادلی "http://darwishdaryadeli.blogfa.com

***

منظور مدیر دانشمند ومبتکر افغان رساله، این بود تا هریکی از نویسندگان آگاه افغان به سهم خود در افشای چهرهٔ اصلی درویش دریا دلی و گروه تفتین برانگیز وتجزیه طلب ، که با نامهای مستعار وآدرس های مجهول از چند سال به اینسو پیوسته برافتخارات تاریخی، هویت ملی، زبان وفرهنگ وحیثیت واصلیت پشتونها میتازند واز بدترین توهین ها و اتهامات به ادرس این قوم شجاع وتاریخ سازدریغ نمی ورزند ، دست به اقدام درخورو شایسته بزنند.

خوشبختانه جناب ولی احمد نوری ، نخستین کسی بودند که مقالهٔ کوبنده ای در افشای چهره های اصلی این گروه تفرقه اندازنوشتتند ودرتاریخ۲۴ فبروری در سایت محبوب "افغان- جرمن آنلاین "گذاشتند. وبه تاسی ازایشان،آقای غمخور دومین نویسندهٔ وطن پرستی است که مقالهٔ مفصل ومستندی برضد این گروه مزدور وخائن نوشتند و در تاریخ ۲۷ فبروری به سایت های معتبرپشتو ودری به نشر سپردند که هم اکنون هر دو مقاله درسایت افغان- جرمن آنلاین قابل دسترسی است.

برخی از دوستان ما ،با موضوع برخورد سطحی نموده ، هدف مدیرمسئول افغان رساله را یا درک نکردند ویا اینکه حوصلهٔ بررسی موضوع را نداشتند و به استراحت پرداختند.

مگر به فکر من با نوشتن چند سوال و دو سه جملهٔ شتاب زده وغیر دقیق، نمیتوان به جنگ گروه تجزیه طلب، ضد وحدت ملی وتمامیت ارضی کشور رفت. گروهی که از طرف دشمنان درکمین نشسته وطن ما حمایت وتشجیع و تمویل میشوند. باید برای تردید اتهامات ، تعرضات وگستاخی های این گروه، که بهتراست آنرا "گروه چارکلاه" نامید ، وقت و انرژی بیشتری گذاشت و به نوشته های مستند وعلمی و دقیق تری پرداخت و آنرا در معرض قضاوت خوانندگان گذاشت. بانوشته های ضعیف وشتابزده نمیتوان افسار "گروه چارکلاه" را به

عقب کشید و از چهارنعل کردن شان کاست.

پس از نجیب مایل هروی که با نگارش کتاب "تاریخ وزبان درافغانستان" طرح تعویض نام کشوررا به "خراسان" به پیش کشید، ودیگر ستمیان آنرا با آب وتاب در رسانه های گروهی بازتاب دادند، اینک آقای محتاط پنجشیری، معاون رئیس جمهورعهد نجیب الله، کتابی بنام "تاریخ تحلیلی افغانستان" نوشته که درآن قویاً نسبت به پشتونها هتک حرمت رواداشته است. او پشتونها را مردم وحشی صفت، قبیله ای، فرهنگ ستیز وبقایای ده خانودهٔ مهاجریهودی قلمداد کرده، مدعی است که صاحبان قدیمی واصیل این وطن، تاجیکان اند و میراث های فرهنگی در افغانستان متعلق به آنهاست نه ازکسی دیگردراین کشور، وطالبان تجسم عالی فرهنگ پشتونی است. سه سال از چاپ آن کتاب میگذرد، مگرمتاسفانه که تا کنون هیچ نویسندهٔ پشتون دامن همت بکمر نزده و آن کتاب را نخوانده و اگرخوانده باشد، آنرامورد نقد همه جانبه وعالمانه خود قرارنداده است. فقط استاد بشیر مؤمن در مورد آن کتاب نقدی گذرائی نوشت وبس.

معلوم میشود که با مرگ پوهاند حبیبی وپوهاند رشاد، پشتونها علماً یتیم وبی ولی وبی وصی شده اند وکسی نیست تا ازحیثیت تاریخی آنان در برابر تهاجم "فاشیزم تاجیک" دفاع کند.

متاسفانه که احساس افغانیت وپشتونولی در وجود برخی ازنویسندگان نامدار پشتون، برخلاف توقع ما بسردی گرائیده است. در میان پشتونها نویسندگان نامداری در سطح داکتر وپوهاند واستاد وژورنالیست و داستان نویس ونقد نویس وجود دارند که این همه بی عزتی وتوهین به قوم، زبان، تاریخ وافتخارات پشتون را از جانب فاشیزم تاجیکی (ستمیان + شورای نظار) می بینند، ولی هیچگونه عکس العملی از خود نشان نمیدهند.

ازوقتی که رژیم طالبان توسط بمباران قوای امریکا وائتلاف بین المللی از صحنه افغانستان سقوط داده شدند وبجای آن حکومت ائتلاف شمال به ریاست یک نفرپشتون (آقای کرزی) روی کار آمد، این پشتون بیچاره بلا وقفه وپیوسته

مورد شدیدترین انتقادات و بدترین توهین ها قرارگرفته ومیگیرد. این انتقادات وتوهین کردنها ، نه بخاطر اینکه کرزی جرئت وشجاعت کاری ندارد ، بلکه بخاطر انتساب او به قوم پشتون صورت میگیرد وچون طالبان از خود خاطرۀ بدی در اذهان مردم شهری گذاشته اند ، لهذا برای تحقیر کردن وی، او را یکی از طالبان وبالنتیجه دشمن جدی فرهنگ وحقوق زنان وانمود میکنند .هدف همه انتقادات وتاخت وتازها براو در مجموع قوم پشتون است.

من تا سال۲۰۰۳ هرگونه حمله برپشتونها را زیر نام طالبان شنیدم، در جراید و رادیوها وسایت های انترنتی تحمل کردم ، ولی وقتی موضوع فدرالی ساختن افغانستان از سوی ستمیان و در رأس لطیف پدرام وبرادران شهرانی در نشرات برون مرزی افغانها مطرح شد ومصاحبه های پی هم از آنها در رادیو بی بی سی ورادیوصدای آلمان ورادیوصدای امریکا وغیره نشرات موقوت وغیرموقوت به اوج خود رسید ،باری دست به قلم بردم و به تردید این نظریات که بخاطرتضعیف حکومت مرکزی و تجزیه مملکت صورت میگرفت، پرداختم. از آن زمان ببعد من از سوی همین گروه تجزیه طلب، بشمول آقای دستگیر پنجشیری کمونیست، یکی از قوم گرا ترین افراد قلمداد شدم وآماج توهین ها واتهامات گوناگون این عناصرضد ملی وضد تمامیت ارضی قرارگرفته ام.

اگر به سایت های ملی گرایی چون: "افغان جرمن آنلاین-www.afghan-german.com" ،تول افغان، دعوت نت ،۲۸ اسد ، کابل ناتهه، نظر اندازید ، من به اتفاق چند تن از عناصر وطن خواه وملی گرای مثل: آقای ولی احمدنوری، انجنیرخلیل الله معروفی، داکتر میرعبدالرحیم عزیز، نعیم بارز، ملالی موسی نظام، داکتر سید خلیل الله هاشمیان، عبدالعلی افضل، حمید انوری، بشیرمومن، آصف خواتی، حبیب الله غمخور، رؤوف روشنائی وچندتای دیگر، چون سپری در مقابل حملات توهین آمیز سایت "سرنوشت" وسایت "خاوران" و وبلاگ درویش دریادلی وهفته نامۀ امید وجریده "کاروان" شکرالله کهگدای، مجلۀ فروغ چاپ کانادا ، قرارگرفته ایم و تا آنجا که توانسته ایم با نوشتن مقالات مستدل ومستند به جواب شان پرداخته ایم وتمام سخنان تحقیر آمیز و پر از

توهین آنها را ، بجان خریده ایم.

درتمام نشرات کتبی وانترنتی ورادیوئی وتلویزیونی گروه انتی پشتون، سخنرانی ومقاله ای نیست که درآن به ادرس پشتونها توهین وهتک حرمت صورت نگرفته باشد و به افتخارات تاریخی ورجال وشخصیت های ملی پشتون بی عزتی وتوهین نشده باشد، اما نویسندگان نامدار پشتون بر غوندی خیر نشسته اند وجوابی به این همه تعرضات واستهزاها نمیدهند. آخرنمیدانم اینها در برابر نسل جوان پشتون که در سی سال اخیر یا در وطن مانده واز درس وتعلیم محروم بوده اند و یا از وطن مهاجرشده واز افتخارات ملی خود وگذشته های تاریخی کشور خود اطلاعی دقیق ندارند ، احساس مسئولیت میکنند یا خیر؟

آن عده ازنویسندگان پشتون که با سیاست "بی اعتنائی بزرگ منشانه"، تصور می کنند با نوشتن جواب معقول ومنطقی به گروه انتی پشتون، مبادا سران شورای نظارو رهبران ستمی از ایشان آزرده خاطرشوند ،باید بدانند که اشتباه میکنند وهیچگاه سران شورای نظاروستمیان آنها را بچشم احترام نمی بینند وهر وقت فرصت بیابند ، آنها را نیز مانند حامدکرزی ملعبۀ چرندیات واتهامات ناروای خود قرارخواهند داد. نویسنده ای که به دفاع ازحیثیت تاریخی وهویت ملی وشئونات فرهنگی خود متعهد نباشد، به نظر من سوداگر سیاسی بیش نیست که با نام وهویت قومی خود معامله میکند.

شورای نظاریها وستمی ها بحدی در تخریب وتوهین قوم وتاریخ پشتونها گستاخ شده اند که سایت بخصوصی بازکرده اند که درآن به احمدشاه بابا ومیرویس نیکه وحتی مادران این رهبران بزرگواریعنی زرغونه آنا ونازوانا ووزیر اکبرخان وغیره رهبران وبزرگان نامدار پشتون توهین روا میدارند وبه فرزندان خود نشان میدهند تا در بیرون از خانه ، فرزندان پشتون را به چشم حقارت وکوچک ببینند و توهین کنند. به پوهاندحبیبی، مؤرخ جعلکاروفاشیست، وبه سایر دانشمندان پشتون فاشیست خطاب میکنند.آنان با قوم پشتون وحاکمیت شان دراین کشوردشمنی میورزند ، بحدی که در طول تاریخ سابقه نداشته است.

در هرمقاله وهر سخنرانی وهرمصاحبه ایکه گروه انتی پشتون چه به نامهای مستعارچون:عبدالله رها،علی یاور،حشمت الله سائل، آدمخان یوسفزی، انجنیرعظیم الله وغیره نشرمیکنند ،وچه بنام خود از قبیل: رحمت الله بیژنپور، پوهنمل بصیرکامجو ،دستگیر پنجشیری، بشیر بغلانی، لطیف پدرام،داکتر لعلزاد ، داکترنورالحق نسیمی،نعیم کبیر، رحیل عصردولت شاهی وخواجه بشیراحمد انصاری وغیره به نشرمی سپارند ، ممکن نیست که درآنها کلمات و اصطلاحات: طالبان، فرهنگ ستیزان، قبیله گرایان، قبیله سالاران، فاشیستان، عظمت طالبان، وطن فروشان ، خاینان، نوکران انگلیس، اجیران بیگانه، غارتگران دارائی مردم، حاکمان غاصب، باباهای جاهل و مادران و اناهای بیسواد وغیره وغیره به چشم نخورد. هدف از کاربرد تمام این کلمات ، یک چیزاست وآن توهین به قوم پشتون است.

درویش دریا دلی صاف وپوست کنده مینویسد که: "پادشاهی و فرمانروایی پشتونها در سر زمین پاک خراسان در مدت دو صد و پنجاه سال با تجاوزگری، اشغالگری ، کشتار ، ظلم ، خودکامه گی ، چپاول ، تاراج ، فریب و غداری همراه بوده است. چهره ها عوض و رنگ ها دگرگون شده اند ، اما ماهیت هدف ها و جانمایه ای عمل شان از آغاز تا امروز یکی است : حاکمیت پشتون ، قیمومیت دیگران. "

اخیراً وزارت معارف تصمیم گرفته تا در پایتخت کشور در پهلوی صدها مکتب ولیسه ، چند مکتب برای فرزندان پشتون اختصاص بدهد تا بزبان مادری شان درس بخوانند ،هنوز این تصمیم درعمل پیاده نشده، مگر آتش به جان انتی پشتونها افتاده و داد و واویلا براه انداخته اند ،که اینک براساس سیاست فاشیستی آقای کرزی ،اتمر وزیر معارف میخواهد زبان پشتو را در مرکزرواج بدهد ، باید جلو این اقدام دولت گرفته شود.عین عبارت ایشان چنین است: "فاشیزم قبیله به سردمداری فاروق وردک، انوارالحق احدی و آقای اتمر وزیر فاشیت معارف برنامه طرح پشتو سازی معارف را گام بگام آغاز کرده و میخواهند در سال ۱۳۸۵ زبان پشتو را دوباره زبان مکاتب و درسی شاگردان

بسازند.هرچند تجربه نشان داده است که زبانیکه از خود تاریخ نداشته باشد وکلمات و اصطلاحات خود را از زبانهای دیگر با پسوند وال سانسکریت بسازد، نمیتواند بحیث زبان ملی تبارز وبا زبان عالمشول و جهانی فارسی دری برابری کند، ولی این تصمیم بدرستی نیت شوم و خاینانه دار ودسته کرزی را روشن میسازد و می فهماند که در زیر کاسه جمهوریت قلابی او نیم کاسهء وجود داشته و فاشیزم با تمام قوت خود در فکر پشتو سازی کشور و تکثیر پشتونها در سراسر کشور بحیث یک حلقه سیاه میباشد."(سایت خاوران، پوهاندرسول رهین)

اگرازنویسندهٔ این نوشته پرسیده شود که جناب! از زمان تاسیس مکتب حبیبیه درکابل تا کنون در طول یک صد سال، تمام مکاتب کابل که بزبان فارسی بوده وفرزندان پشتون به این مکاتب رفتند، هیچکسی از پشتوزبانان شکایت نکرد که چرا در پایتخت کشور مکتبی نیست تا فرزندان شان درآن به زبان مادری خود درس بخوانند؟ مگر اکنون که تعداد پشتوزبانان در پایتخت لا اقل نیم نفوس شهرکابل را تشکیل میدهند و خواهان مکاتبی بزبان پشتو برای فرزندان خود شده اند، چرا زمین زیر پای شما آتش گرفته است؟

کجای این عمل دولت که بعد از یک صد سال برطبق قانون اساسی کشور، میخواهد برای تدریس فرزندان پشتون به زبان مادری شان مکاتبی ایجادکند، یک اقدام فاشیستی است؟آیا عمل کسانی که نمیگذارند فرزندان پشتون بزبان مادری خود درس بخوانند، یک عمل فاشیستی نیست؟اگرکسی نمیخواهد فرزندش پشتو بیاموزد، میتواند فرزند خود را به مکاتب پشتوزبان نفرستد، اماهیچکس حق ندارد مانع فراگرفتن وتدریس فرزندان پشتون درزبان مادری شان گردد. دولت وظیفه ومسئولیت دارد تا در جوار مکاتب فارسی زبان، در هرناحیه از پایتخت کشور چند مکتب هم برای پشتوزبانان اختصاص بدهد تا فرزندان پشتون درآنها بزبان مادری خود تعلیم بیاموزند.

آیا "گروه انتی پشتون"، گاهی باخودفکر کرده اند که درپوهنتون کابل تمام امور

تعلیم وتدریس به زبان فارسی صورت میگیرد، واین امر برای شاگردان ومحصلان پشتوزبان ولایات بسیارمشکل است؟ آنها همینکه وارد پوهنتون کابل میگردند، مجبور استند زبان دری را مثل یک دری زبان بیاموزند و بعد دروس خود راهمپای دری زبانها ادامه بدهند. مگر هیچگاهی پشتونها این اعتراض را نکرده اند که برای آنها هم مثل دری زبانها در پوهنتون کتب درسی به زبان پشتو تهیه گردد.

من طرفدار این روش وزارت معارف که فقط در بعضی نواحی شهر کابل تدریس بزبان پشتو ودر نواحی دیگرکاملاً بزبان دری صورت بگیرد ،نیستم. به نظر من بهترخواهد بود تا وزارت معارف در تمام مکاتب شهر کابل ازتعداد فرزندان پشتون یک احصائیه گیری دقیق بعمل آورد وسپس برای شاگردانی که میخواهند تدریس بزبان پشتو صورت گیرد، درصورتی که نصاب تشکیل صنف از اول تا ششم و بالاتر از آن از هفتم تا دوازدهم را تکمیل کرده بتوانند، میتوان از میان همان مکاتب موجود در نواحی شهر، چندمکتب را برای دورهٔ ابتدائی پشتوزبانان وچندتا رابرای دورهٔ ثانوی اختصاص داد وبا این کار میتوان از سرگردانی یک شاگرد پشتوزبان مقیم خیرخانه برای رفتن به مکتب پشتوزبان در کارته نورمحمدخان ویا کارتهٔ احمدشاه بابا در پل چرخی کاست. اما دراین صورت فرزندان پشتوزبان با یک مشکل بزرگ روبروخواهند بود وآن اینکه، وقتی این شاگردان به پوهنتون شامل گردیدند ،چون درآنجا تدریس بزبان دری صورت میگیرد، برای شاگردی که ۱۲ صنف را به پشتو درس خوانده باشد، درکسب دانش از شاگردان دری زبان عقب خواهند ماند.

قلم بدستان میهن دوست!

باید به یاوه سرایان انتی پشتون وضد حاکمیت ملی، مقالات جامع تر، مستدل تر،مستندتر و تحلیلی نوشت وبرای نوشتن آن وقت بیشتر و دقت وتوجه بیشترصرف کرد و با سلاح منطق و استدلال علمی مبتنی برشواهد کتبی و احساس وطن پرستی به جنگ اخوان الشیاطین رفت و به گروه چارکلاه گفت که: پشتونها ،در پنج شش قرن اخیر،نقش بسیار ارزنده ای درتاریخ مبارزات مردم

این سرزمین بازی کرده اند. در شرق کشور این پشتونها بودند که قدرت امپراطور مغولی هند همایون پسر بابر را درهم کوفتند وبرهبری شیرشاه سوری بنای سلطنت سوریان افغان را دردهلی بنیاد گذاشتند(۱۵۳۹- ۱۵۵۵م). روش حکومت داری سوریان افغان درهند ، در تاریخ حاکمیت مسلمانان درآن کشور کم نظیر توصیف شده است. (رک: تاریخ مغول وتیموریان،اثر لوسین بوات) پس از آنهم مبارزات پشتونها برضد استبداد حاکمیت مغولان هند تا سه نسل یعنی تا ۹۰ سال ادامه یافت که آن همه قیامها وخیزشها با قساوت وحشیانه دستگاه حاکمه بابُری هند سرکوب وبخون کشیده شد.

در غرب کشور، بازهم پشتونها بودند که استقلال ملی خود را از زیرسلطه جابرانهٔ صفویان اعلان نمودند (۱۷۰۹م) وسپس بسرکردگی شاه محمود هوتکی، امپراطوری صفوی ایران را بعد از۲۲۲ سال استبداد خشونت بار مذهبی برمردمان ایران وبخشی از افغانستان، سرنگون وبه زباله دان تاریخ سپردند(۱۷۲۲م).(رک: رستاخیز قندهاروفروپاشی دولت صفوی ایران، از این قلم)

تاسیس دولت معاصر افغانستان در۱۷۴۷میلادی،برهبری احمدشاه ابدالی ، نیزماحصل و پیامد مبارزات دیرینهٔ پشتونهای ابدالی درهرات برضد سلطهٔ استبدادی صفویان بود که از ۱۷۱۲میلادی تا مرگ نادرافشار در ۱۷۴۷میلادی سلاح برزمین نگذاشته بودند. وبا مرگ این جبار تاریخ، اولین ملتی که طبل استقلال به نوا در آورد وبه تاسیس دولت مستقل ملی مبادرت ورزید ،افغانها درقندهاربودند که با وجود تجاوزات مکرر استعمار ودسایس دشمنان درکمین نشسته تا هنوز چون خارمغیلان در چشم دشمنان خلیده وبه حیات خود ادامه میدهد وبعد ازاین نیز پاینده خواهد بود.

با وصف آنکه، درهنگام تعرض وتجاوز بیگانگان براین کشور، پشتونها هدف اصلی ضربت تجاوزگران وهم مرکز ثقل مقاومت برضد متجاوزان بوده اند وبنابرین فراوان قربانی داده اند و با شجاعت وازجان گذشتگی دشمن را از وطن طرد نموده اند ، مگر هیچوقت خود را برتر از دیگر هموطنان خود نشمرده و در

دست آوردهای خود دیگران رانیز شریک ساخته اند. چنانکه اگرشاه پشتون بوده، صدراعظم یا وکیل مقام سلطنت وسرمنشی دربار سید یا تاجیک یا قزل باش بوده است واگر رئیس جمهور پشتون بوده، معاونانش تاجیک وهزاره بوده اند و اگروزیر پشتون بوده ، حتماً معین ومدیر قلم مخصوص وی تاجیک بوده اند. اگر والی پشتون بوده، مقام مستوفییت از تاجیک و دیگر اقوام بوده است.

معهذا اگراز سوی ارگانهای دولت ظلم و ستمی برمردم رفته باشد ، آن ستم برهمه اقوام تطبیق شده وقوم پشتون از آن ستم مستثنی نبوده است. اگراز فقر رنج برده اند ، این فقر درمیان قوم پشتون بیشتر شیوع داشته است واکنون هم دارد. و اگر در امر احداث جاده ها و خطوط ارتباطی دستوری صادر شده، همه مردم از درد بیگاری وکار مجانی وبی مزد احساس رنج ونارضایتی کرده اند. اگردرمناطق پشتون مکتبی تاسیس شده ، قبل از آن در مناطق غیر پشتون نیزچنین مکاتبی بنیاد یافته وفرزندان شان شامل مکتب شده اند. دروازۀ مکاتب همواره بروی فرزندان تاجیک وفارسیوان و ازبک وهزاره وهندو وغیره باز بوده است.

در تقسیم بورسهای تحصیلات عالی ، سهم فرزندان تاجیک وفارسی بان، از این بورسها همواره بیشتر از پشتونها بوده است، وهیچوقت پشتونها این اعتراض را نکرده اند که آنها دارای اکثریت اند ، باید اکثریت این بورسها به پشتونها تعلق داشته باشد. اینکار اگر یکطرف بیانگر سعه صدر وعدم تعصب پشتونها درمقابل غیر پشتونهاست ، بیانگرغفلت بزرگان پشتون درحق فرزندان خود شان نیزمیباشد.خلاصه در خوشبختی وبدبختی این کشور، پشتون وتاجیک به عنوان دوقوم عمده مسئولیت وسهم مشترک داشته ودارند و نباید اکنون گناه این همه بدبختی وعقب مانده گی را بردوش یک طرف گذاشت. همین یاوه گوئیهای دریادلی ودیگرستمیهای بود که سبب شده تا وبلاگی بنام "بزمقدس " تبارز نماید که بدرستی وبا همان زبان وادبیات درویش دریادلی حق انتی پشتونها را کف دستشان میگذارد.این وبلاک با این آدرس قابل دسترسی است. http://daryadili.blogfa.com/ واتفاقاً روزتاروز بازدید کنندگانش بیشتر شده میرود.علاقمندان میتوانند هم اکنون به این وبلاگ سری

بزنند وبا خواندن مطالب آن دمی بخندند.

دوستان همقدم و همقلم!

خلاصه میکنم، دوثلث مقالات من، در دفاع ازمنافع ملی وتمامیت ارضی وهمبستگی ملی وافشای دسایس دشمنان افغانستان نوشته شده وبه تردید اتهامات میان تهی "فاشیستان انتی پشتون" پرداخته ام. باری در جواب یکی از ازانتی پشتونها بانام مستعار" علی یاور" که ضمن مقالتی، تمام امیران ورهبران وحکمرانان پشتون را،خاین ونوکران انگلیس قلمداد کرده بود وخواسته بود بگوید که این قوم لیاقت رهبری این کشور را نداشته وندارند، بدون مجامله نوشتم: "تاهنوزبدیل رهبری این قوم از مادرزاده نشده است." این یاد کردم آتش بجان "گروه چارکلاه انتی پشتون " زد. ودر اشاره به ستمیان که خواهان تعویض اسم افغانستان اند،گفته بودم که یک قوم زنده وموثر در سرنوشت این کشوربنام قوم پشتون حضور فعال دارد وهیچکسی نمیتواند بدون خواست آنها ، نام کشور را به "خراسان" ویا چیز دیگری تعویض کند وهویت ملی ما را بجای کلمهٔ مقدس "افغان" به "افغانستانی"یا "خراسانی" تبدیل نماید. افغانها تا زنده باشند (همانگونه که سه بار با انگلیس به جنگ پرداختند ودشمن را با شکست مواجه ساختند ویک بار هم پوزهٔ ابرقدرت شوروی را بخاک مالیدند) این همه فداکاری بخاطر حراست از نام وطن واز هویت ملی ایشان است وبه هیچکس وهیچ قدرتی دیگر هم اجازه چنین کاری داده نخواهد شد، مگر آنکه این قوم را از صفحهٔ افغانستان محو کنند ،که آنهم خیالست ومحال.

خلاصه سیاستی که اززبان وهویت ملی وتاریخی افغانستان عزیز دفاع کرده نتواند، وبگذارد که مورد تجاوزرنگارنگ دشمنان داخلی قرار بگیرد وبه فرزندان خود سند وبیلگه ای برای شناخت هویتشان برجای نگذارد، من چنین سیاستی را مردود میدانم وغلط محض می شمارم. سیاست "بی اعتنائی بزرگ منشانه" برای فرزندان موجود افغان ونسل های آینده ما، نه تنها غیر مفید است، بلکه مضرنیزهست ، پس باید آنرا کنار گذاشت که غلط است وعاری از محتوا.

پایان ۲۸/ ۲/ ۲۰۰۷

مقاله نزدهم

درویش دریا دلی کیست؟
آنکه پشتونها را توهین و تحقیر میکند !

نویسنده باوجدان افغان، آقای نیرم، در مورددرویش دریادلی مینویسد: "چهل وچندسال قبل از لیو شائوچی رئیس جمهور فقید چین کتابی خواندم تحت عنوان " چگونه میتوان یک کمونیست خوب بود ؟ " نکته ایکه از آن کتاب در ذهن من چون نقش "کالحجر " ثبت شده وهر گز فراموش نمیکنم اینست که به رفقای انقلابی خود هشدار داده بود که: " فریب شعارها ی انقلابی عناصری را که دارای اصالت پرولتاریائی نیستند ، نخورند. وپیوسته باید مراقب آنان بود واعمال شان را زیر نظر گرفت، زیرا که هر لحظه امکان خیانت شان به امر انقلاب وبه سازمان انقلابی متصور است. "

از آن روز تا اکنون که من این مطلب را مینویسم سخنان آن اندیشمند انقلابی به کرات درجامعه ما و در میان روشنفکران بظاهر انقلابی ما به حقیقت پیوسته است، نه یکی ، نه دوتا ، نه سه تا ، بلکه ده ها تن ازاین انقلابیون کم اصل ولی ظاهراً پرشوراز نیمه راه مبارزات انسان دوستانه، راه رهائی انسان زحمتکش از فقر، بدبختی، بیسوادی، استثمار و بی عدالتی وفساد وزورگوئی برگشته اند و به آرمانهای انقلابی ناجوانمردانه پشت پا زده اند. بخصوص آنهائی که به بهشت بی آزار فراوانی نعمات در خوان بیگانه رسیده اند دیگر آن شعارها وفریادهای انقلابی وانسان دوستانه از یاد شان رفته است یا به کسب وشغل پردرامدی دست

یافته اند و مصروف پول سازی اند ویا چند تا آواره هم وطن را پیدا کرده وبا اظهار دردها ورنجهای بیکران مردم افغانستان که درد مشترک همه افغانانست، بخود جلب ساخته ، انجمنی یا سازمانی ویا اتحادیه گکی ساخته اند و با گرفتن امتیازاتی از کشور میزبان، روزهای غربت را با برپاکردن محافل رقص وپایکوبی به خوشی بسر میرسانند.

برخی دیگر که چنین امکانی را نیافته اند از برکت دست آوردهای میدیای جهانی و در رأس کامپیوتر وانترنت، یا سایتی بازکرده اند وبا نشر مقالات بی محتوا وعاریتی از این سایت وآن سایت برای خود وهموطنان بیکار سرگرمی ایجاد کرده اند. وبرخی هم که از دست عقده های خود کمتربینی رنج می برند ، هیچ که نشد وبلاگکی برای خود باز کرده اند وگند خاطرات بیهوده وبی ارزش خود را درآن ثبت میکنند و به تعفن آن مشام روح و جان خود را تازه میدارند !

محتوای اصلی اکثرسایتها و وبلاگ های افرادی از این قماش بی مسلک را بدگوئی، بهتان بستنها ودروغگوئی ، ایجاد دشمنی وبی اعتمادی میان هموطنان، شیطنت وبهم اندازی ، مبالغه وگزافه گوئی، تاختن برمخالفان ودگراندیشان آنهم به زبان کوچه و بازار و حتی بدتر و نازلتر از آن سامان میدهد . امروز کمتر سایتی را میتوان سراغ داد که از این مرض خوره مانند درآمان مانده باشد.

در فرهنگ قدیم افغانی ، وقتی میان طرفین دعوائی درمیگرفت، هردو طرف برای نشان دادن زوربازوی خود به میدان می برامدند وتا آنجا که توان داشتند ، با مشت ولگد بجان هم می افتادند وپوزوکاپوزهمدیگر خود را خون مال میکردند تا یکی غالب میشد وآنگاه طرف دیگر میدانست که نباید از حد خود تجاوز کند. مگر امروز شکل این زورآزمائی ها بکلی تغییر خورده یا با کلاشینکوف بجان هم می افتند وحساب خود را با طرف تصفیه میکنند ویا از پشت سوراخک انترنت به آدرس همدیگرفحش ودشنام میفرستند، وبنابرین هرکه چالاکتر وماهر تراست، زیرنام مستعار وادرس های متعدد از چندین موضع بریک شخص یا

یک قوم حمله میکند واز طرف عده ای هیزم بیار معرکه ، برنده اعلام میگردد وطرف دیگر مغلوب(یا مظلوم) اعلام میشود.

در کابل قدیم یکی از ویژه گی های کاکه ها وعیاران این بود که همواره طرف مظلوم را میگرفتند وبا ظالم در می آویختند وضرب شستی به ظالم نشان میدادند. منکه یک زمانی داستانهای عیاران وکاکه های وطن را می شنیدم واز راستی ودرستی واستقامت وپایمردی آنان جام وجودم را لبریزمیکردم، باری قدم در راه نجات مظلوم ترینها وفقیرترین های جامعه خود گذاشتم و بارفقای از خودگذر و فداکاری همراه شدم که عشق به مردم ومیهن ،راستکاری واستقامت خمیرۀ جانشان بود.در این راه دشوار گزار بالا رفتیم وپائین پریدیم واز سنگلاخهای هیبت ناک صعود کردیم، با دیو سرخ اتحاد شوروی سابق دست وپنجه نرم نمودیم. ورفقا بحدی به خشم می آمدند که از کشتن دشمن دریغ نمی کردند تا به دشمن نشان بدهیم که این آب وخاک صاحبی دارد ، وآن صاحب ، مردم افغانستان اند.

روزگار تا سالهای بسیاری با دشواری گذشت، تا سرانجام دشمن به این حقیقت پی برد که به راستی این آب واین خاک از خود صاحبی دارد ونمیتوان آنرا بزور گرفت و با خوش خدمتی اجیران فرومایه آنرا به ایالت شانزدهم کشور شوراها مبدل کرد ،بنابرین دشمن با وضع خجالت زده ودل پر از حسرت وبارحقارت کشور ما را ترک گفت.

افغانها یک بار دیگر به جهانیان ثابت ساختند که واقعاً مردمان شجاع و آزادی دوستی اند.مردم قهرمان افغانستان در برابر متجاوزین سرخ مردانه ایستادند وازاستقلال وناموس میهن دفاع کردند ، بیش از یک ملیون جان باختند ونیم ملیون معلول ومعیوب قربانی دادند تا شاهد آزادی واستقلال را ازچنگال خرس سفید نجات دادند. معهذا باید گفت که درصف مقاومت نامردانی هم وجود داشتند که زیرنام جهاد ومقاومت علیه دشمنان شناخته شده وطن، ملت را از پشت خنجرمیزدند ودرد ودریغ افغانها را بیشتر میساختند وشهرت بدست می آوردند. یکی از این نامردان نامدار، احمدشاه مسعود بود.

بدون تردید اویکی از چهره های برجسته جنبش اخوانیان درافغانستان بود. هنگامی که او وارد مناسبات با ISI پاکستان گردید، با آموزش از دبستان استخبارات نظامی پاکستان، جهاد مسلحانه را علیه رژیم داودخان سازمان داد که با شکست وفرار وی به پاکستان انجامید. با تجاوز روسها برافغانستان وآغاز مقاومت ملی علیه آنها، او با ایده ها وافکار بنیاد گرائی در مقاومت ملی شرکت نمود.

احمدشاه مسعود در مدت سه دهه هر فعالیتی را که انجام داده است در راستای منافع اخوانیزم وبنیادگرایان و به ویژه شاخه جمعیت اسلامی، بوده است. اگرتنظیمهای بنیادگرای اسلامی و بخصوص جمعیت اسلامی که احمدشاه مسعود فرد شماره دوم آن بود، تنظیم های ملی اند، میتوان این ادعا را پذیرفت که احمدشاه مسعود نیز «قهرمان ملی» است، درحالی که وجه وابستگی وضدملی بودن تنظیمهای اسلامی وبخصوص غارت ثروتهای ملی زمرد ولاجورد کشور توسط احمدشاه مسعود به همه عیان وآشکار است، پس آمران وامیران ورهبران آنان نیزهمه افراد وعناصر ضد ملی وضد منافع مردم افغانستان اند وهیچ یکی از آنها لیاقت واستحقاق لقب قهرمان ملی را ندارد.

سخن برسردرویش دریادلی است که با نوشتن مقالاتی در توصیف احمدشاه مسعودخود را مرید او وانمود میکند، دریادلی با نام مستعار، در وبلاگ بویناکش، کسانی را هدف اتهامات نامردانه خود قرارمیدهد،که هیچیک از آنها، به اندازۀ یک میلیونم احمدشاه مسعود ودار ودسته اش در حق این ملت خیانت نکرده اند.

خوش بختانه یکی از دوستان خیراندیش وصدیق من از آنسوی اوقیانوس آرام برای من زنگ زدند وصمیمانه وصادقانه گفتند: اخیراً پای رهنورد زریاب، به عنوان درویش دریادلی، در رسانه های انترنتی کشیده شده است وهموطنان ما هریک با حدس وگمان خود، زریاب را بجای درویش دریادلی به ارزیابی گرفته اند. اما من که با محترم زریاب هیچگونه پیوند خویشاوندی وفکری ندارم، به وجدان وشرف و ایمان خود سوگند یاد میکنم که رهنوردزریاب، درویش دریادلی

نیست. وعلاوه نمود که من حاضرم چهره اصلی درویش دریادلی رابشما افشا کنم ، ولی فعلاًبه دلایلی نمیخواهم نامم گرفته شود ووارد معرکه شما شوم. گفتم دست تان درد نکند ای دوست که مرا در روشنائی حقایقی قرارمیدهید تا تیر درتاریکی رهانکنم.وافزودم که اگر چنین شخصی برای من مشخص شود من از بدگمانی نسبت زریاب بگفته ناظمی که پای آندو دریک میزگرد تلویزیون خراسان کشیده شده، رها وازشما ممنون خواهم بود.گفت :تلویزیون خراسان درموردزریاب هرچه گفته باشد نادرست وجعلی است ولی آنچه من بشما میگویم درست وحقیقت است. شما آنچه را من میگویم برشته نگارش در آورید وبه نشر بسپارید.مطمئن باشید که بعد از نشراین حقایق سه تا چار هفته بعد وبلاگش بسته خواهد شد. و اگر این آقا از خر شیطان پائین نیامد ودست از اینکارها نگرفت، انگاه من از در دیگری وارد ماجراخواهم شد ودرس لازم به وی خواهم داد. گفتم درست است. واوعلاوه کرد که از مدتها بدینسومن شاهد بدترین جدال قلمی ای استم که یک جانب آن معلوم وروشن است وجانب دیگر آن مستور وبا نام مستعاراین جدال لفظی را به پیش میبرد. و زشت ترین اتهامات ورکیک ترین دشنامها و ناسزاهای نوع کوچه بازاری را به سوی کسانی که نام وآدرس مشخص دارند ، چون تیر شلیک میکند.

سپس دوست من تشریح کرد : " میخواهم طشت رسوائی درویش دریا دلی را از بام بزیر پرتاب کنم که روز وروزگاری افتخارعضویت سازمان آزادی بخش مردم افغانستان (ساما) را داشت و بنام رهبرخود (شهیدمجید کلکانی) از پرشورترینها بود وهنوزهم به یاد او درسایت گفتمان مقاله مینویسد و گاه سخت مزورانه بوسه بر دست نویسنده محترم "نسیم رهرو " هم می زند تا به یاد شهدای ساما اشک تمساحی ریختانده باشد.میخواهم به اوگوشزد کنم که: جناب! خیراست اگر به آرمانهای انقلابی رهبرت پشت کردی، واز مبارزه بخاطر نجات توده های رنج دیده دست کشیدی، مگر چطور وجدانت به تو اجازه داد که از صف مردان ببری و در صف عقب گرا ترین عناصر یعنی احمدشاه مسعود ، این اخوانی معلوم الحال پناه ببری واز این سنگرعقب گرائی و نامردی و نامردمی با نام های

مستعار، به جنگ کسانی بروی که آن سیمای خاین وبنیادگرا را شاخته اند وبه افشای آن می پردازند.

جناب دریادلی که بعد تر چهره اصلی ات را افشا خواهم نمود، من یکی از کسانی استم که روزگاری با تو درزیر یک سقف، در پهلوی هم می نشستیم وبا هم سرود نجات توده های گرسنه افغانستان را زمزمه میکردیم. هردوی ما بنام ملت مظلوم وفقیر و پابرهنهٔ افغانستان بارها سوگند خورده ایم، وبارها تجدید عهد کرده ایم که دراین راه تا زنده باشیم استوار گام خواهیم گذاشت، وبرضد ارتجاع واستبداد مبارزه خواهیم نمود. ارتجاع اخوانیزم، بارها ما را از پشت خنجر زده وبهترین رفقای ما را ازصف زنده گی واز صف مبارزه نابود ساخت تا خود به شهرت برسد وقهرمان جهاد ومقاومت مردم بشود. اما مردم مظلوم افغانستان این دزد ثروت های ملی را بدرستی میشناسند وهر گزاو را به عنوان قهرمان ملی خود نخواهند پذیرفت.

آن دوست چنین افشاگری کردند: "درویش دریا دلی کسی است که در استرالیا زندگی میکند واز پنج سال به اینطرف با نامک دیگری وبلاگک "یک برگ" را بازکرده ودر آنجا با چهره کاملاً متفاوت به حیث یک شخص خیر اندیش، متفکر ودموکرات وطرفدار وحدت ملی خود نمائی میکند. درویش دریادلی در وبلاگک "یک برگ" که زمانی نشریه گکی هم به همین نام بیرون میکشید و در آن بزرگانی چون واصف باختری و مضطرب باختری را پند و اندرز میداد و میگفت که چرا از مبارزه چپ دست کشیده اند، از هر کس شمارهٔ تلفون میخواست و یک روز بعد از پست کردن نشریه گک "یک برگ" تلیفون هم میکرد و بنام مستعار دیگری از خواننده "یک برگ" میخواست که واپس به راه اصلی سیاست و مبارزه "مشرف" شود.

این درویش دریادلی که در پشت "یک برگ" مخفی شده است "عمر راوی" نام دارد و ظاهراً کوچکترین علاقمندی به جهاد و اخوانیزم و حتی به شورای نظار و احمد شاه مسعود تبارز نمی دهد. دوستان و همسایه گان او در آسترالیا عمر راوی را بنام عمر مالیخولیا می شناسند، زیرا در منطقه سکونت خود از کیست

که قرضدار نیست؟ همینکه با دوستی مواجه میشود قرض مطالبه میکند و از برکت بزنس مجهولی که خودش هم سر و ته آن را نمیداند همزمان با ادای قرض "وعده سر خرمن هم می دهد و بعد چنان وانمود میکند که اصلاً قرضی در میان نیست. اما همین درویش دریادلی در چهره عمر راوی خود بسیار مؤدب و مظلوم است. او مؤدب بودن و مظلوم بودن کذائی را هم از احمد شاه مسعود آموخته است. به همان ترتیبی که احمد شاه مسعود در وقت زمامداری کوتاه مدت خود در هر بیست و چهار ساعت چهره بدل می کرد و از طرف شب به حزب وحدت اسلحه می داد تا با حزب اتحاد سیاف بجنگد و از طرف روز به تنظیم سیاف اسلحه میداد تا دمار از روزگار حزب وحدت درآورد، درویش دریادلی نیز در چهره "عمرراوی" دقیقاً بجای پای مسعود پای میگذاشت و مثلاً در وبلاگها و وبسایتهای موافقین و مخالفین خود میرفت آنها را تا سرحد پرستش تعریف و تمجید مینمود. اما از آنجایی که فتنه باطن آرام و قرار را از او ربوده بود، روحش شکنجه میشد و پس از پنج دقیقه بار دیگر بهمان وبلاگها و وبسایتها مراجعه میکرد و به چندین نام مستعار شروع میکرد به توهین ، تحقیر، تعجیز و حتی تهدید و تخویف موافقین و مخالفین. جالبتر اینکه بازهم بعد از چند دقیقه بار دیگر با نام عمر راوی وارد میدان معرکه میشد و دشنام نویس را که جز خودش کسی دیگر نبود ، نصیحت میکرد که باید از این عمل شنیع دست بردارد و باید جرئت داشته باشد که بجای لجن پراگنی و دشنام گوئی مثل یک مرد در صحنه ظاهر شود و استدلا کند . آن وقت خود را مثال می آورد و میگفت: مثل من که هرگز نان به نرخ روز نخورده ام و قاطعانه مبارزه کرده ام و ... و ... و ... !!!

ماسک عمر راوی برای اولین بار توسط آقای جعفر عطائی مسئول وبلاگ "فرزند آهن" پاره پاره شد. آقای عطائی با نصب آله ردیاب در وبلاگ خود توانست عمر راوی را چنان دزد با پشتاره گرفتار کند که حریف چاره ای جز اعتراف ضمنی نیافت و گفت که کسی بنام "محبوبه" نیز از کمپیوتر منزل من استفاده میکند (محبوبه راوی، اصلاًخواهر درویش دریا دلی است)و چون این "ضعیفه" طرفدار احمد شاه مسعود است، لذا تحمل کرده نمیتواند که کسی در وبلاگها و

وبسایتهای انترنتی بر ضد مسعود کدام چیز بنویسد. همان است که خانم محبوبه در غیاب من اما از کمپیوترمنزل خودم به آدرس شما حرفهای تند و تلخ نوشته ، در غیر آن من عمر راوی مصلح اجتماعی همان دوست و طرفدار شما که بودم حالا هم استم. البته "محبوبه" و "ماهبانو" هم نامهای مستعار همین جناب "جوانمرد" (!) میباشند. به تعقیب آن آله ردیاب انترنتی در همه جاهای که عمر راوی با دو چهره مختلف و متضاد در آن رفت و آمد داشت بطور مخفیانه ثبت گردید و تقریباً عموم وبلاگداران او را بشکل مستند گیرآوردند. عمر راوی که مانند الگوی سیاسی و عقیدتی خویش یعنی احمد شاه مسعود عرصه رابخود تنگ دید ، دفعتاً حضورش از انترنت محو شد و در خواجه بهاءالدین استرالیا گوشه عزلت گزید.

تقریباً مدت یکنیم دوسال فضای انترنت از لوث وجود ظاهری عمر راوی پاک بود اما در خفا او بازهم می امد بدون آنکه جرئت کند دیگر در وبلاگها چیزی بنویسد ، زیرا دیگر قادر نبود خود را از چنگ ردیاب های انترنتی مخفی بسازد. بهمین علت است که درویش دریادلی یا عمر راوی "بگیل" و گریخته از میدان تا امروز جرئت کرده نتوانست دیگر حتی در یک وبلاگ هم پیام بنویسد. اما بعوض پیام نوشته های خود را مستقیماً به سایتهای مورد نظر خود ارسال میکند قسمی که اگر محتوای چپی داشته باشد به سایت گفتمان وخراسان، اگر محتوای شورای نظاری داشته باشد به سایت های خاوران و سرنوشت !!!

دوست من افزودند: " نام اصلی درویش دریادلی عمر راوی هم نیست بلکه "بریالی" است و "شنوا" تخلص میکند. وبا همین تخلص (ب. شنوا) در هفته نامه امید وسایت های گفتمان ، جنبش و خراسان مقالات ادبی ، هنری و اجتماعی مینویسد. اما بازهم وقتی در سایتهای "سرنوشت" و "خاوران" مقاله میدهد بنام درویش دریادلی یا بعباره دیگر آخوند مسعودی-ربانی است. وی زمانی به سازمان انقلابی ساما منسوب بود ، ودر اوایل جنبش مقاومت علیه روسها کشور را ترک گفت وبه پاکستان و هند رفت و از آنجا خود را به آلمان رساند ودر آلمان به نام نصرالله درمیان دوستان معروف بود ،ومدتی را در منزل دهقان زهما بطور

طفیلی زندگی کردوسپس با دست یافتن بیک پاسپورت شخصی بنام "زرداد " به استرالیا پرواز نمود. ونام او در استرالیا براساس همان پاسپورت "زرداد " است .سالها بعد مطلع شدیم که به تشویق و حمایت مستقیم آقای قوی کوشان در عضویت شورای نظار احمدشاه مسعود درآمده و از طریق هفته نامه امید ودیگر رسانه ها با نامهای "ب.شنوا " و "نصرالله "و "زردادی" نیز در درمدح اخوانیزم مدیحه سرائی میکند.

کلیه رفقای جنبش چپ، این شخص متلون و بگیل شده را بخاطر تغییرموضع ایدیالوژیک ولغزیدن درخط اخوانیزم، منحیث یک مرتد اعلام کرده اند و حد اقل جزای ارتداد او ، افشای نام اصلی و ادرس ووبلاگ های اواست تا مدافعین جهادی و شورای نظاری اش هم آگاه شوند که چه نمونه قدرت یا بعباره دیگر مارکسیست مرتد شده ئی در خط دفاع از احمد شاه مسعود چهار زانو نشسته است.

بصورت عموم کلیه کسانی که در اروپا ، امریکا و کانادا با جنبش چپ رابطه مستقیم یا غیر مستقیم دارند و در این اواخر چندین بار به آقای بریالی شنوای موسوم به عمر راوی موسوم به نصرالله زردادی با ارسال پیامهای تلفونی و ایمیلی هشدار داده اند که از این عمل قبیح خود جداً اجتناب ورزد و هرچه زودتر وبلاگ درویش دریادلی را مسدود کند که گندش خیلی بالا آمده و حتی دامن چند سایت دیگر را هم لکه دار ساخته است.

این آقای کثیرالهویه(دریا دلی) مانند رهبر کثیرالابعادش در قدم اول به تمام دوستانش تعهد سپرد که با نوشتن مقالتی زیرنام "من خود را بدار می آویزم" بساط وبلاگک خود را برای همیشه جمع کند. اما اصرار متداوم و چندین قاته ثریا بها که بنام مستعار "خانم اوستا " برایش پیام های "آنچنانی" مینویسد و صرفاً بخاطر عقده های فامیلی خود ، آقای بریالی شنوای موسوم به عمر راوی موسوم به نصرالله زردادی را تشجیع و ترغیب کرد که از به اصطلاح مبارزه ضد پشتونی خود عقب نشینی نکند زیرا همرزمی چون خانم ثریا بها را در کنار خود دارد.از همین جهت آقای کثیرالهویه برای راضی نگهداشتن هردو طرف گاهی به

چوبه دار اعدام خود اشاره میکند و گاهی به نقل و نباتی که خانم بها برایش تعارف کرده است!

درویش دریادلی که فعلاً از گوشه گکی در آسترالیا در هردو وبلاگک خویش یعنیyakbarg.persianblogو
http://darwishdaryadeli.blogfa.com را بخاطر خانم اوستا برای عقده گشائی های خود وگروه تفرقه انداز و صاحب غرض باز کرده است وعده ای از انسانهای شریف ونجیب را مورد توهین و تحقیرقرار میدهد وانتظار دارد که درجامعهٔ افغانی، به عنوان یک شخصیت فرهنگی نیز مورد احترام قرارداشته باشد!

دوستم علاوه نمودند که: من با این افشاگری میخواهم یک طرف ذهن شما و آقای نوری وتمام همکاران قلمی سایت "افغان - جرمن آنلاین" وخوانندگان را نسبت به این معمایی که دیگر معما بوده نمیتواند روشن کنم واز طرف دیگرمیخواهم جلو همچو یاوه سرائیها واتهامات بی معنی از جانب این آقا و خانم عقده مند(ثریابهاء) گرفته شود و بیش از این اذهان افغانها از خواندن وشنیدن این دشنام ها مکدر نگردد. من دین وجدانی خود را برای رفع این جنجال بیان کردم "

من آفرین میگویم به این دوست شرافتمند که چهره اصلی یک انسان ضعیف، بی اراده وعقده مند را به ما وهمه خوانندگان پورتال افغان- جرمن افشا نمود تادرس عبرتی باشد به دیگران که با نام مستعار به توهین وتحقیر اقوام شریف کشور می پردازند.

پایان/۸ مارچ ۲۰۰۷

مقاله بیستم

هندیه دافغانستان، دختر شاه امان الله فعال کمک های بشردوستانه

شاهدخت هندیه جان، با نویسندهٔ این گفتار در حومه شهر کلن آلمان در ۲۰۰۵

هندیه زن با احساس و وطن دوست افغانی است که از آغاز بحران افغانستان در ۱۹۸۰ تا کنون با تلاش های خستگی ناپذیر شخصی صدها هزار دالر به اطفال بی سرپرست افغانستان کمک رسانده ، ولی یکبار هم از خود نام نبرده است که این کمک ها توسط او (فلان بنت بهمان) ارسال شده است.

هندیه در شهر روم پایتخت ایتالیا زندگی میکند و درحالی که افغانستان را بیش ازیک بار ندیده است ، اما چنان به افغانستان و مردمش عشق میورزد که یک سوم از عمرش را در راه کمک به مردم محتاج و بخصوص اطفال یتیم و بیکس در ۲۵ سال اخیر بسر رسانده است.

پس از آنکه قشون سرخ افغانستان را اشغال نمود و مردم مجبور به ترک یار و دیار خود شدند وبه پاکستان در کمپ های مهاجرین آواره و در بدر گردیدند ، او دامن همت به کمر زد و تمام خرد و آگاهی های خود رادر مورد وضعیت رقت بار زنان و کودکان آواره و بی سرپرست افغان در پاکستان که براثر تجاوز ارتش شوروی برافغانستان پیش آمده بود ، برای مجامع و سازمان های مدافع حقوق زنان وکودکان، از جمله سازمان یونیسف و یونسکو در پاریس و حزب ملی زنان فرانسه و سازمانهای مشابه در لندن و بروکسل و اطریش توضیح وتشریح کرد و توجه و همدردی این نهادها را برای نجات کودکان و مادران شان از این وضع اسف بار جلب مود. همچنین اوبا ایراد کنفرانس ها در مجامع عمومی ایتالیا و در مدارس و مکاتب آن کشور ، در مورد وضع کودکان بی سر پرست افغان بطور همه جانبه و گسترده ای تبلیغ کرد و ده ها هزار دالر حق الزحمه از مدرک این کنفرانس ها را به کودکان بی سرپرست افغانستان در پاکستان ارسال نمود.

افزون برین کار تعجب آور و تحسین برانگیزخانم هندیه این است که او حتی سالون نشیمن خود را در روم ، برای اطفال ناقص الاعضاء یعنی کودکان بی دست و بی پاو کور افغانی که در آنشهر کس وکوی نداشته اند اختصاص داده بود . برطبق اظهارات یکی از اقارب نزدیکش دراتاق پذیرایی بجای کذاشتن موبل های نشیمن ، چهار چپرکت گذاشته و از بیمارستان های شهر روم اطفال افغانی را که برای تداوی چشم ویا دست و پای به ایتالیا آورده میشدند ، پس از خروج از شفاخانه، برای بهبودی کامل بخانه خود می برد و از این مریضان نگهداری میکرد.

خودش برایم توضیح داد: اطفالی که پای ندارند ، یک سال ضرورت است تا استخوان پا درست بشود و اگرلازم باشد که پای قطع شده توسط وسایل

بخصوصی کشیده شود ، یک سال و نیم دیگر ضرورت است.خانم هندیه دونفر از اینگونه اطفال راکه پا های شان کشیده میشد به نام های نفیسه و شادیخان را به خانه خود برد و از هریک آنها تا د ونیم سال نگهداری کرد. طبعاً این نگهداری شامل غذا و ادویه و درست کردن بسترخواب وحمام دادن وشست وشوی سر و صورت اطفال نیز میگردد و این همه تکالیف را هندیه شخصاً بدوش میگرفت. او تا کنون ۴۰ نفراز جمله ۲۵ طفل افغانی راکه جهت تدوای به ایتالیا رفته اند ، بخانه خود برده و از یک ماه تا دونیم سال از آنها مثل یک مادر مهربان نگهداری نموده است.

باری برای من در تلفن تعریف میکرد که اطفال افغان در حمام از برهنه شدن می شرمند و آنهای که دست دارند ولی پای ندارند و میتوانند با دستان خود به آنهایی که دست ندارندکمک کنند ، مگرحاضر نمی شدند تا سر و بدن طفلی را که دست ندارد ، با صابون ویا کیسه بشویند و من مجبوربودم این کار را بکنم.خانم هندیه از کمک به این گونه اطفال هرگز خسته نمی شود و از انجام چنین کارهای که حتی برای والدین اطفال هم خسته کننده است ، اظهار نگرانی نمیکند. او اینکار را برای ۱۴ سال تمام انجام داده است.

هر وقت من با هندیه «دافغانستان» صحبت میکنم و از اومی پرسم که چه میکند و چه برنامه دارد؟ جواب می دهد میخواهد به فلان شهر برود و در باره اطفال افغانستان کنفرانس بدهد و توجه مردم را برای کمک به آنها جلب کند.می پرسم این کمکها را چه گونه انتقال میدهد ؟ پاسخ میدهد ، بدست شخص امینی که به افغانستان برود ، میدهم تا برای اطفال فقیر ویتیم برساند.

آخرین کمک او برای اعمار مکتبی بنام تنگی قلعه که ظرفیت ۹۰۰ شاگرد را دارد ودر نزدیکی کابل اعمار میشود ، حدود ۳۰ هزار یورو داده است . هندیه این کمک ها را از مدرک کنفرانس هایی تهیه میکند که در مورد افغانستان در شهر ها و کشورهای مختف ایراد مینماید . او گفت سه کنفرانس در ژنیو و وین ایراد کردم و حق الزحمه این کنفرانس ها را به حساب بانکی یک موسسه ساختمانی خارجی به کابل انتقال دادم. او میگوید : هروقت در جایی از من دعوت بشود که

کنفرانس بدهم من در بدل این کنفرانس پول دریافت میکنم و این پولها را به افغانستان می فرستم و درسال ۲۰۰۲ ده هزار دالر توسط حمیرا دخترسردار ولی برای اطفال بی سرپرست کابل فرستادم تا به مستحقین آن توزیع کند. علاوه براین در سال ۲۰۰۳در شهرهای دیگر ایتالیا کنفرانس های داده ام که در بدل یکی ۳۲۰۰ یورو و از دیگری ۵۰۰۰ یورو و از یکی دیگر ۷۰۰۰ یورو گرفتم و آن پول را برای اعمار مکتب به افغانستان فرستادم. خانم هندیه جان درسال ۲۰۰۴ برایم توضیح دادکه پول اکمال مکتب نهصدنفره تنگی قلعه را به انجوی قراردادی تادیه کرده واکنون برای در ودروازه و میز وچوکی آن پول تهیه میکند.

اکنون شماخواننده گرامی میتوانید بسنجید که تکمیل یک مکتب با چقدر پول ضرورت دارد وتهیه آن از موسسات خارجی چقدر دویدن وتلاش میخواهد.

هندیه گفت: در نظر دارم بعد از این برای دخترانی که بی سرپرست اند و شب جای بودوباش ندارند ، پول تهیه کنم و بفرستم تا از گرسنگی نمیرندیا مورد تجاوز زورمندان قرار نگیرند.او همچنان در نظر دارد تا فلم «أسامه» ساخته صدیق برمک را در اطریش معرفی کند و از این طریق به دختران و کودکان خیابانی کمک جمع آوری کند وبه افغانستان بفرستد.هندیه به زبانهای ایتالیائی ، فرانسه و جرمنی کنفرانس میدهد ، ولی به زبان فارسی درحالی که بخوبی صحبت میکند ،نوشتن وخواندن نمیتواند .

خانم هندیه جان اکنون ۷۷ سال دارد و در این سن وسال که انسان ضرورت به خدمتگار دارد مگر او خود در خدمت هموطنان خود است. همان هموطنانی که پدر و مادر و برادران و خواهرانش را از کشور آبائی شان تبعید کرده بودند. درحالی که هیچ گناهی جز آزادی و سرافرازی مردم افغانستان نداشتند. این پدر و مادر بزرگوار اعلیحضرت شاه امان الله غازی و ملکه ثریا بودند.

هندیه نهمین فرزند ملکه ثریاست و نه ماهه در شکم مادر بود که با پدر ومادر و وابستگانش مجبور شدند افغانستان را ترک بگویند. به سخن دیگرشاه امان الله غازی و ملکه ثریابا خانواده شان در ۲۳ می ۱۹۲۹ از راه چمن وارد هندبرتانوی

شدند و توسط یک قطار راهی بمبئی گردیدند و هندیه در هفتم جون ۱۹۲۹ در شهر بمبئی هندوستان بدنیا آمد. بگفته برادرش سردار احسان الله دافغانستان هنگام تولد هندیه عده یی از هندیها از شاه امان الله خواهش کردند تا برای آنکه هندهمیشه درخاطر شاه وخانواده اش باقی بماند نام نوزاد را هندیه بگذارند، وشاه هم این خواهش را پذیرفت و سپس هندیه با وابستگان خود به ایتالیا آواره شد و در شهرروم رشد یافت و تحصیلات مقدماتی خود را در روم و سپس در سویس به سر رساند.

در ۱۹۵۱ هندیه با کاظم ملک ایرانی ازدواج نمود و به ایران رفت و در شهر مشهد اقامت گزید.هندیه از شوهر ایرانی خود صاحب دو دختر به نامهای ثریا(متولد ۱۹۵۴) و همدم (متولد ۱۹۵۸۲) شد. امااین پیوند بیش از ۸ سال دوام نیاورد.زیرا کاظم ملک مانعی در راه پیشبرد کارهای بشردوستانه هندیه میشد و بنابرین هندیه در حالی که ایران را سخت دوست میداشت ، مجبورشد از کاظم ملک جدا شود و در سال۱۹۵۸ به روم نزد والدین خود برگردد.

داستان ازدواج شاهدخت هندیه با کاظم ملک ایرانی هم شنیدنی وهم جالب است. از خانم هندیه پرسیدم که چگونه با کاظم ملک ایرانی آشنا وازدواج کرده است ؟

او با مهربانی وخنده که نشان از تربیت ذاتی وخانوادگی وی میکند ، پاسخ داد: کاظم ملک دوست برادرم در مکتب بود وهمیشه به خانه ما می آمد. من در آن موقع به کورس رقص میرفتم. یک روز که کاظم ملک در خانه ما نشسته بود ، من به مادرجانم گفتم که وقت شروع کورس کم مانده است وباید من عجله کنم تا خود را به وقت بکورس برسانم. کاظم ملک گفت من باموترم میتوانم هندیه را برسانم وباز پس برگردم. مادرم گفت: از این چه بهتر که کاظم ملک ترا با ماشین خود به کورس میرساند ، اگر با ماشین اوبروی به وقت خود میرسی، گفتم خوبست. بعد به ماشین کاظم ملک نشستم وماشین بسوی آدرس کورس حرکت کرد. وقتی نزدیک کورس رسیدم، گفتم همینجا ماشین را نگهدار من پیاده میشوم. کاظم گفت: میتوانم تا ختم کورس من اینجا منتظرت بمانم ؟ گفتم نخیر من خودم میتوانم بیایم. کاظم ملک گفت: میدانی هندیه جان! من عاشق توهستم واگر

روزی ترا خواسگاری کنم وترا بمن ندهند من خودم را میکشم. گفتم منکه اصلاً ترا دوست ندارم وبدون رضاییت من پدرجانم هرگز چنین تصمیمی نمیگیرد. او گفت اینرا نگو که بخدا همین اکنون خودم را میکشم. گفتم اختیار داری منکه ترا نمیخواهم. همینکه این حرفم را شنید فوراً یک قوطی تابلیت را از جیبش بیرون آورد وگفت:قسم میخورم که اگر بازبگویی ترا نمیخواهم خودم را با این داروها میکشم. گفتم اختیار داری! دیدم او تمام آن تابلیتها را یکباره بدهن خود انداخت وقورت داد.گفتم چی میکنی ، مگر دیوانه شده ای؟ تابلیتها را تف کن ونخور ! مگر او تابلیت ها را خورد وهمانجا دیدم از دهنش کف سفید بیرون می آید. تاکسی را صدا زدم واو را به شفاخانه بردم، دکتوران او را تحت معالجه گرفتند ، مگر او بیهوش بود.

من بخانه آمدم وجریان را به مادرجانم گفتم. برادرم فوراً بسوی شفاخانه حرکت نمود وتا فرداصبح کاظم ملک به هوش نیامدبود و بعد وقتی به هوش آمد ، برای برادر وپدرم گفته بود که اگر هندیه بامن ازدواج نکند ، من دوباره خود را میکشم. پدرجانم بخانه آمد ودرحالی که مرا در بغل گرفته بود از بینی من گرفت وگفت:تعجب میکنم که کاظم ملک عاشق این بینی یچق شده درحالی که من از تو کرده دختران قشنگتری دارم. بعد از این ماجرا بود که من براثر توصیه های مادر وپدرم به ازدواج با کاظم ملک راضی شدم تا زندگی یک انسان را نجات داده باشم. اما وقتی ما به ایران رفتیم من بیکار بودم واین بیکاری مراناراحت میساخت. بالاخره من یک شغل برای خود پیدا کردم وآن شغل کمک به زنان فقیرو بیمار وجزامی بود ، که کاری آسانی نبود. اما کاظم ملک از این کارم راضی نبود و میگفت تو به چنین کارها ضرورت نداری واین شغل را رها کن! بعد ازمدتی من آن شغل را رها کردم ومسولیت سرپرستی کودکان نوزاد از والدین معتاد را متقبل شدم.

با اینکارم نیز کاظم ملک راضی نبود و منکه به این کار خود علاقه بسیار داشتم،سخن کاظم ملک را رد کردم وبکارم ادامه دادم تا اینکه ادامه زندگی باملک مشکل شد .گفتم اگر بکار کردن من دراین شغل راضی نیستی از هم جدا

میشویم. بالاخره درحالی که دو دختر:بنامهای ثریا وهمدم از کاظم ملک داشتم، از او جدا شدم وبا دخترانم به ایتالیا برگشتم وبه والدین خود پیوستم.

درسال ۱۹۲۲ هندیه با داکتر عبدالرؤف حیدر که در رشتهٔ اقتصاد از آلمان دکترا گرفته بود ، ازدواج نمود. داکتر رؤوف همانست که در کابینهٔ داود از۱۹۵۳ تا ۱۹۵۴ وزیر تجارت بود. هندیه از داکتر رؤوف صاحب پسری بنام اسکندر است که اکنون ۳۲ سال دارد و بامادرش در روم زندگی میکند.

چند خاطره از شاهدخت هندیه دختر شاه امان الله:

در سیمناریکه بمناسبت تجلیل از ۸۵ مین سالگرد استرداد استقلال کشور، زیرعنوان «اعلیحضرت غازی امان الله خان دخپلواکی ستوری»(اعلیحضرت غازی امان الله خان،ستاره آزادی) درشهرکلن آلمان دراواخرماه اگست ۲۰۰۴ تدویرشده بود ، من از سویدن وشاهدخت هندیه جان از روم وشاهزاده احسان الله ولیلی طرزی خانمش از سویس و مهمان دیگر از انگلستان ودیگرشهرهای اروپای مرکزی اشتراک ورزیده بودند. سیمنار از جانب (دافغانستان دکلتوری ودی تولنه) برهبری زرین انحوربا حضور تخمین ۸۰۰ نفر افغان در حومه شهر کُلن برگزارشده بود واز ساعت ۳ تا یک بعد از نصف شب با اجرای برنامه های جالب علمی وهنری ادامه یافت.

هندیه دافغانستان دختر شاه امان الله در بیانیهٔ خود از خاطرات پدر خود به حاضرین سخن زد و گفت:« از پدر مرحومم خاطرات فراموش ناشدنی دارم. درعین زمان خاطرات جالب وپر محبت دارم. در دوران طفولیت ما هر روز رخصتی ما را برای قدم زدن به پارکهای مقبول روم می بردند. در جریان سال هنگامی که روزها طولانی میشدما را به موتر خود به بیرون از شهر و به لب بحر می بردند. برای ما اطفال جشن بود ، بخاطریکه با ما بازی میکردند وبا ما خوش ومهربان بودند. وقتی که هوا صاف می بود ، پدرم خوش داشت که غروب را تماشا کند. وقتی که آفتاب نزدیک به غروب ورنگ سرخ ونارنجی وگلابی میشد ، ایشان غروب را به حالت اکرام تا آخر تماشا میکردند .ما دورپدر جمع میشدیم اگرچه اطفال شوخ

بودیم ، ولی در این لحظات خاموش می بودیم، چون میخواستیم به حالت متفکر پدرم احترام بکنیم.

از وقت طفولیت ما را تعلیم اسلامی دادند ، سعی میکردند ما به وطن عزیز خود و ملت افغانستان عشق وعلاقه پیدا کنیم. ما را مقابل خود ایستاده میکردند ومثل یک معلم خوب ما را درس تاریخ ودین اسلام میدادند. برای ما درس تاریخ قدیم وجدید افغانستان میدادند.راجع به پروژه های خود و آرزوهای خود برای یک زندگی بهتر و آرامتر وخوشبختی زنان ومردان افغانستان وبرای یک افغانستان نوین، تشریح میدادند و مخصوصاً برای زنان، برای ما میگفتند: تا وقتی که زنان کشورتعلیم نداشته باشند ، هیچوقت نمیتوانند اطفال سالم به محیط خانواده وجامعه تقدیم نمایند. قبله گاه ما همیشه در غم تعلیم وتحصیل ما ودرغم صحت ما بودند. واقعاً به اثرتشویق ایشان همه خواهران و برادران من به تحصلات عالی رسیدند. مثل انجنیراحسان الله، همیشه از مصارف اضافی جلوگیری میکردند ، مگر درقسمت تحصیل هیچوقت دریغ نمیکرد ، باوجودیکه شرایط اقتصادی خوب نداشتیم.

پدرم از طفولیت برای ما عشق پایان ناپذیر به وطن را انتقال دادند. همیشه میگفتند که برای هرفرد افغانستان احترام داشته باشیم. غریب یا پولدار، مهم یا غیر مهم و به تمام اقوام احترام بگذارید. این توصیه ها را من هرگز فراموش نکرده ام و فراموش نخواهم کرد.

مادرم ملکه ثریا ، مادر شیرین و درعین حال بسیار جدی بودند. برای ما همیشه آداب و برخورد اجتماعی را یاد میدادند. مثلاً ،چیزیکه من هیچوقت فراموش نمیکنم، میگفتند: حتی وقتی که میان خود حرف میزیند مواظب باشید ، آن نفریکه تصادفاً از کنار شما تیر میشود ، حرف های شما برایش برنخورد. میگفتند باید کمبود طرف مقابل را درک کنید ، ولی خود تان جدی وعادل باشید. این قوانین برای زنده گی خیلی مهم است. من کوشش میکنم اینها را مراعات کنم ولی خیلی مشکل است و بعضی اوقات نمیتوانم همین توصیه ها را که از والدین خود به ارث برده ام به اولادهای خود انتقال دهم.

به مرور زمان ما همه اولادهای غازی امان الله خان با زندگی خود مصروف شدیم، ولی همیشه با پدر رابطه خطی داشتیم. تا اینکه متاسفانه درسال **۱۹۵۹** پدرم سخت مریض شدند و دریک شفاخانه به ساعت هفت صبح روز **۲۵** اپریل **۱۹۶۰** چشم از دنیا بستند. هندیه افزود که بعد از هفتاد وپنج سال هنوزهم ملت افغانستان همیشه با احترام وبا افتخار از ایشان یاد میکند و در قلب هرافغان جای دارند. به حیث دختر امان الله خان، پدر بزرگوارم همیشه درقلبم و درخاطراتم زنده هست.» (سخنان هندیه جان مطابق ادبیات خودش ضبط شده است.)

هندیه دافغانستان در پاسخ پرسشی در بارهٔ آخرین روزهای حیات شاه امان الله گفت : شاه امان الله هنگامیکه بر بستر مرگ افتاده بود، از من خواهش کرد تاصدای استاد قاسم رابرای آخرین بار به او بشنوانم تا تصور کند که او در افغانستان قرار دارد و دروطن خود چشم ازجهان می پوشد. وطنی که باشندگان آن زمان طرفداری ازاو را نکردند وحالا متاسف هستند که مدت سلطنت شان زیاد طول نکشید.- دراین لحظه رعشه درصدا و دستان خانم هندیه پیداشد و بغض راه گلویش راگرفت و چون میخواست آب بنوشد نتوانست گیلاس آب را بلند کند و دوباره گیلاس را برجایش گذاشت وحضار با وجود تأثر برایش کف زدند تا تعادلش را دوباره دریابد، مگر نتوانست به سخنانش ادامه دهد و به مشکل بجایش برگشت.- سخنان خانم هندیه فضای محفل را سخت تحت تاثیرقرار داد و من متوجه بودم که بسیاری اززنان ومردان محفل هنگام شنیدن این خاطره و آن احساس عمیق وطن دوستی شاه امان الله میگریستند. روان آنشاه مردم دوست وآزادی خواه شادباد !

یکی دو خاطرهٔ دیگر

شاهدخت هندیه دافغانستان، روز۳۰ اگست۲۰۰۴ همراه نگارنده در دعوتی اشتراک ورزید که از طرف دوست گرامی ودیرینم انجنیرستارمینووال وخانم مهربانش دکتوررحیمه جان حمیدی در حومه شهر کلن ترتیب شده بود. قبل از

عزیمت به محل دعوت من وهندیه جان فرصت یافتیم تا بر پل رودخانهٔ راین در شهر کلن قدم بزنیم. از شاهدخت پرسیدم از اعلیحضرت مرحوم وملکه مرحومه برای من تعریف کن که درخانه چه میکردند؟ گفت: پدرجانم بسیاری وقتها برای ما از افغانستان تعریف میکرد وسعی شان این بود که ما را با روحیهٔ وطن دوستی تربیت کند. شاه تمام کارهای خانه را خودش انجام میداد: کار خرید مواد خوراکه و ترمیم خانه ورنگمالی و نجاری خانه را خودش میکرد واگر موترش خراب میشد ، مثل یک میکانیک موتر زیر موترش دراز میکشید وآنرا درست میکرد.

مادرم متوجه تربیت ما بود و به ما یاد میداد که چگونه با مردم برخورد داشته باشیم و چگونه لباس بپوشیم وکدام لباس ها را در کدام موقع بپوشیم. چگونه در میان خود گپ بزنیم که بکسی برنخورد. می باید هیچوقت بر دیگران خورده گیری نکنیم و نخندیم. یادم است که همسایه ایتالوی ما که شنیده بود پدرم پادشاه افغانستان بوده وحالا در همسایگی او زندگی میکند ، خواست به دیدن پدرم بیاید. روزهای تابستان و هوا بسیارگرم شده بود. یکبار دیدیم مردی که بسیار چاق بود ودریشی پشمی پوشیده بود به بخانهٔ ما آمد. او تمام تکمه های دریشی خود را بسته کرده بود وعرق از سرو رویش جاری بود. وضعیت آن مرد واقعاً خنده آور بود و من و خواهرم ناجیه که از همه خوردتر بودیم، در دل خود به حال آن مرد میخندیدیم ولی نمیتوانستیم به صدای بلند خنده کنیم. همینکه او از خانه ما رفت. من و خواهرم با صدای بلند شروع کردیم به خنده کردن وگفتیم اگر چند دقیقه دیگر او اینجا نشسته می بود شاید از گرمی میمرد. خلاصه مادرجانم ما را نشاند و گفت که شما نباید بالای کسی که بخانه شما آمده و شما را احترام کرده است، بخاطر اینکه چرا دریشی مناسب آب وهوای تابستان نپوشیده خنده کنید. شاید آن مرد جزهمین لباس ، لباس دیگری نداشته است، پس نباید بخاطر لباس انسانها را احترام کرد.

از خاطرات تلخ شاهدخت هندیه جان ، فقرشدید خانوادهٔ اعلیحضرت شاه امان الله در دوران جنگ دوم جهانی در ایتالیا بود. در راه رفتن به خانه آقای مینووال،

هندیه جان برای ما اززندگی خود در دوران جنگ جهانی دوم تعریف میکرد و گفت: تلخ ترین روزهای زندگی ما در دورهٔ جنگ این بود که ما هفته ها و ماه ها تنها شغلم میتوانستیم بخریم وبخوریم وگوشت درک نداشت و اگر پیدا میشد بسیار گران بود و ماتوان خرید آن را نداشتیم. پدرجانم برای آنکه من وخواهرم ناجیه که هفت وهشت ساله و خورترین خانواده بودیم، دچار سوء تغذی نشویم و از رشد جسمی عقب نمانیم ، هرسال ما رابرای مدت سه ماه به یک موسسهٔ خیریه در سویس که از طرف کلیسا سرپرستی میشد میفرستاد تا در جمله سایر دختران واطفال بی سرپرست ازماهم سرپرستی صورت بگیرد. درآنجا برای ما غذای بهتری داده میشد که درآن گوشت و پنیروشیر هم بود و بعد از سه ماه دوباره به روم برمیگشتیم. چون بازهم خوراک ما شغلم بود ، بزودی ما دوباره لاغر میشدیم. و این بسیارمشکل است که آدم عوض نان خشک وعوض گوشت وعوض شیر و پنیرو مسکه و یا برنج وسبزی گوشت، شب ، چاشت وحتی صبح شلغم بخورد.

هندیه شرح میداد که بار آخریکه پدرجانم ما را به سویس به همان موسسه خیریه فرستاد ، بجای سه ماه ، مدت دوسال درآن جا باقی ماندیم. اگرچه قانون آن موسسه از سه ماه بیشتربکسی اجازه نمیداد که بماند ، مگر به دلیل شدت جنگ و بسته شدن سرحدات میان ایتالیا وسویس ما تا دوسال ماندیم و خوشبختانه که رئیس آن موسسه پدرجانم را میشناخت و ما را از موسسه بیرون نکرد وما دوسال تمام در سویس ماندیم وخوشحال بودیم که اگر ازخانواده بدور استیم مگر خوراک وپوشاک بهتر نسبت به خانه برای ما میسر میشد و زمانی که جنگ به آخر رسید ، ما توانستیم دوباره به ایتالیا نزدخانواده بر گردیم در ترمینل قطار ریل پدرجانم برای بردن ما آمده بود.

هندیه جان میگفت: در تمام مدت دوران جنگ من فقط یک پیراهن داشتم و با اختیاط از آن فقط در دعوتها استفاده میکردم که پاره نشود. بالاپوش زمستانی نداشتم. من بالا پوش برادرم را که ابتدا پدرم مدتها آن را پوشیده وکهنه کرده بود و بعد به برادرم رحمت الله رسیده بود و بعد از او به برادر دیگرم احسان الله رسیده بود و او آنرا رویگردان کرده بود ومی پوشید ، سرانجام برای من رسید و من آن را

نزد خیاط بردم و گفتم که آنرا برای من چپ وروی کند. خیاط گفت:دخترجان یک لباس فقط یکبار میتواند روی گردان شود و این دیگرآنقدر کهنه است که نه چپه میشو نه راسته. بناچار همان بالاپوش را من پاره کردم و از قسمت های پشت آن برای خود دامن ساختم. بدین سان روزگار میگذشت.

شاهدخت هندیه جان که خود سختی های زندگی را لمس کرده و به اصطلاح از دل گرسنه میآید ، میداند که کمک به یک انسان محتاج چقدر ارج ناک وچقدر یک عمل انسانی وبشردوستانه است. به همین دلیل او تا هین اکنون هم برای کمک به کودکان وزنان بی سر پرست افغانستان خود را به این در وآن در میزند و لباس ودوا و کفش وحتی زیورات غیرمود روز را از زنان ایتالیاییی جمع آوری میکند و برای زنان و دختران محروم وهردم شهید افغانستان می رساند. درسال ۲۰۰۴ به افغانستان سفر کرد و در حدود دوصد کیلوگرام از اموال کومکی را از ایتالیا بوسیله طیارات نظامی آنکشور باخود به کابل انتقال داده و به زنان محتاج کابل تقسیم کرده است. هندیه جان برایم گفت: سفر با طیارات نظامی بسیار مشکل است، زیرا که صدای ماشین طیاره در داخل طیاره می آید وانسان را چنان کر وگنس میکند که تا دوسه روز بعد از رسیدن بازهم انسان صدای طیاره را درگوش خودحس میکند. خانم هندیه جان اکنون که هفتاد وشش سال دارد بمن گفت که بازهم مقداری اموال کمکی تهیه کرده ومیخواهد آنها را با طیاره نظامی ایتالیا با خود به کابل انتقال بدهد وبه محتاجین توزیع کند.درسالهای تجاوز قشون سرخ وسالهای حاکمیت تنظیمهای جهادی وطالبان خانم هندیه صدها هزار دالر از موسسات خیریه در ایتالیا و سویس و فرانسه و غیره کشورها جمع و به زنان و کودکان بی سرپرست به کمپ های مهاجرین افغان در پاکستان فرستاده است بدون آنکه یکبار هم ازخود نام گرفته باشد. من این بخش از کمک های انسان دوستانه خانم هندیه جان را با شرح زندگی اش در مقاله دیگری نوشته ام و درسایت آریایی وسایت فردا ودر مجله درد دل افغان و در جریده مردم چاپ امریکا به نشر سپرده ام تا مردم افغانستان خدمت گزاران واقعی کشور خود رابشناسند وپاس بدارند.در سال ۲۰۰۶ نیز خانم هندیه جان با کوله باری از البسه

وادویه برای زنان وکودکان محروم به افغانستان سفر نمود و درپایان همین سفربود که وزیر دانشمند وزارت خارجهٔ افغانستان آقای دادفر اسپنتا وی را به حیث سفیر افتخاری افغانستان در ایتالیا به امضای رئیس جمهور کرزی مقرر کردند که صرف یک سمت اعزازی وقدر شناسانه است.

یاد این بانوی فداکار و از خود گذر افغان که شیر پاک وطن پرستی را از ملکه ثریا خورده است ، همواره گرامی باد !

پایان